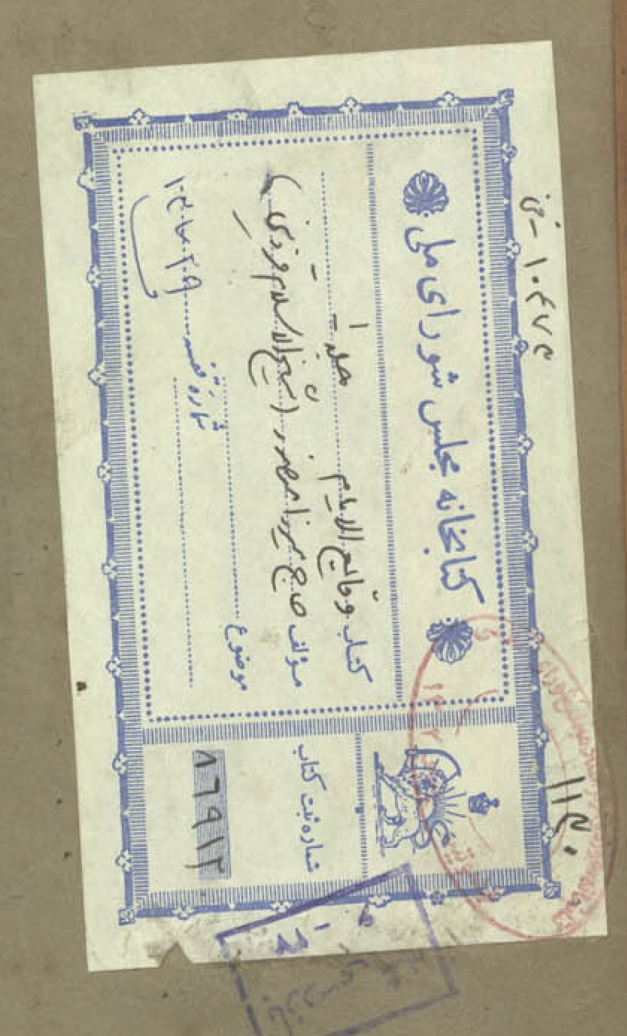

Bound by
G. COLLIER
72 Hatton Garden


۱۰۴۷۶ - ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۸۶۹۱۲


خطی « فهرست شده »
۱۳۷۳۹

سفرنامه و وقایع الایام شیخ الاسلام قزوینی بخط خودش

نامش میرمنصور و از معاریف زمان قاجاریه و از خاندانهای ریشه‌دار ایران و از مخصوصان و محارم آقابالاخان
سردار و چنانچه در کتاب دیده میشود در حکومت و مأموریت بروجرد و لرستان و عربستان وی همه جا همراه و در ایالتهای
دیگرش شیخ الاسلام نایب الایاله برقرار و منصوب داشته و همه نوع اختیار شهر و حوزه حکومتی خود را به او
واگذاشته است — این یادداشتها که ۳ جلد و از ۲۷ جمادی الاولی ۱۳۰۹ تا ۲۷ رجب ۱۳۱۲
در دست تحریر داشته بدون اغراق و از روی حقیقت و واقع صدها بار از سفرنامه‌های فرنگستان آن ایام مفیدتر و
حاوی مطالب و واقعیت که همه اوضاع اجتماعی و فردی و طرز زندگانی طبقات مختلف مردم را
از یک فرد دهقانی و شهری تا بزرگان درباری و ملاکین و روحانیون و تجار و صاحبان قدرت را با دیگران
و حتی طرز و وسایل مسافرتها و لباس و خوراک و آداب اجتماعی و رسومی که هم اکنون منسوخ و بلکه در کتابها هم ضبط نشده
نگاشته — برای نمونه مختصری از رؤس مطالب را در —— شماره فهرست‌وار نگاشتم گرچه دقیقه [illegible]
صدها موضوعات مهم اجتماعی و سیاسی که خود از نزدیک دیده و یا شخصاً در آن دخالت داشته در این
دو مجلد ثبت که بهترین سند و مدرک جهت محققین و مورخین است که آئینه‌وار ساده و بی‌پیرایه مردی آگاه
و دوراندیش نوشته و میتوان گفت نقاشی و ترسیم نموده. بعضی شگفت‌آور و پاره‌ئی تأثرخیز و برخی [illegible]
و همه از روی حقیقت همانطور که واقع شده و مشاهده نموده بدون پرده‌پوشی و مجامله نوشته و بسی مطالب
هم که در کتاب بنظر برسد که در تاریخها و مدارک [illegible] نیست و یا بدین تفصیل و با شرح جزئیات نیامده است
واقعه برخورد جهانشاه خان افشار با شاهزاده احتشام الدوله که حکم صدراعظم و فرمان ناصرالدین شاه را جهت
تغییر جهانشاه خان در دست داشته و [illegible] خورده و بالاخره شکست شاهزاده و زندانی شدن او که شیخ دیده و
مؤلف که در آن اوان بزنجان رسیده و شاهد قضیه بوده تمام جریان را بتفصیل نوشته در صفحات ۱۵۵ و ۲۴۰

در این سفرنامه بعضی آبادیها و دهات را نام میبرد و مختصری هم از وضع آن ایام میدهد و بحث پاره مواضع و پلها و نام بانیان و باغها و کاروانسراها و بعضی نوادر و غرائب

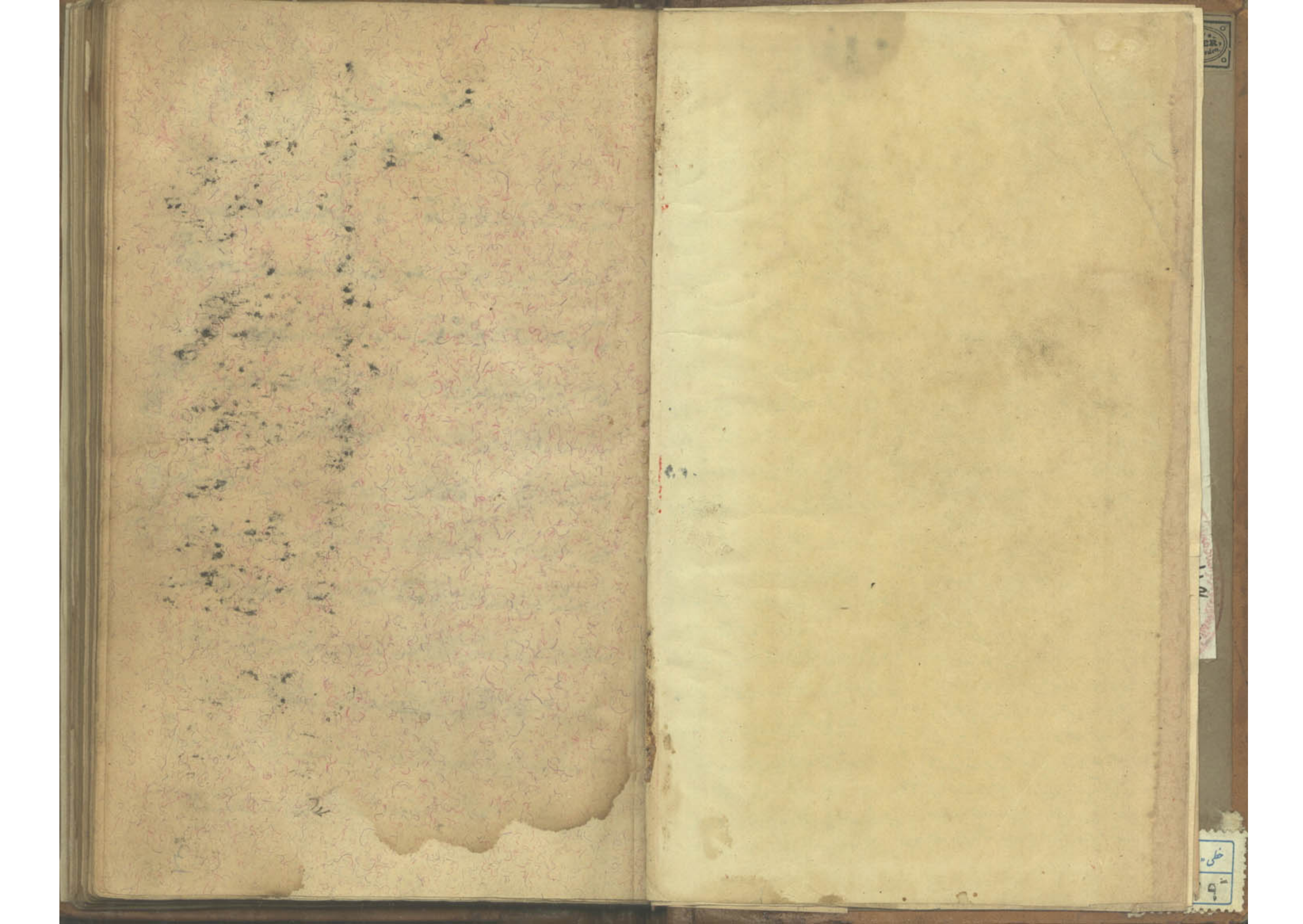
فهرست بعضی مطالب و مندرجات سفرنامه شیخ الاسلام قزوین . تحریر در ذیحجه ۱۳۱۰

بقیه موضوعات و مطالب

آثار ادبی که در اینکتاب آمده

چند کلمه راجع به صاحب و مولف کتاب

برای شناسائی این شخص چند تحقیقی یعنی میر منصور شیخ الاسلام قزوینی که با عمامه سیاه سیادت و لحیه بلند و عبا و ردا و معاونت یک شاهزاده آزاده از هر قید و بند، او دستیاری او در هر کار و بفحوای مندرجات کتاب حاضر از هیچ منکری انکار ندارد و در تمام مجالس بزم و قمارهای ثابت و قائم است و اگر جمله اقرار العقلاء علی انفسهم جائز درباره‌اش صادق باشد در موارد متعدد به ایما و اشاره برگذار کرده که بر خواننده بصیر پوشیده نیست ولی در صفحه ۳۳۸ جلد دوم واقعه شرم آوری را در نیمه شب نقل میکند که نوشتن آن بقدر انگاشتن وقاحت میخواهد و در سر راه طهران بقزوین چند کیلومتری قزوین گنبد و بارگاهی دیده میشود که در زمان حیات ساخته و مزارش هم آنجا است موقوفاتی برای آنجا تعیین نموده ......



وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والثناء از آن جائیکه قواعد تجارب و مقصد امور
مربوط در حفظ سررشته اعمال است و او نیز منوط بیادگار که نگاهداری آنهم موقوف بکتابت است
خاصه از برای مسافر چین بواسطه علایق و عوایق روزگار جهت قوه مدرکه ضعف و فتوری در نهاد رود
خاصه شخص است که بعد انصراف حاصلی و محو از گذارشات واصل است کاجرم اولیتر است بنظر

بسم الله الرحمن الرحیم شعر
روزنامه در اوراقی چند درج است

هست کلید در گنج حکیم فاتحه حکمت و ختم سخن نام خدائیست در او ختم کن

۲۷
کو بپوشش زیور اهل انجمن روز پنجشنبه سه ساعت بغروب مانده بدون اطلاع و مشورت
واقعه و خداحافظی از رفقا از خانه بطرف میدان توپخانه درشکه آمدم ترم وای را دیدم مرکوب ساخته باداره رفتم
فوری ترخیص شدم تا ... آمد و از اینجا راکب شده و در زاویه حضرت عبدالعظیم سلام الله علیه
در جای گردید بعد نوشتن ... نایب شده دعای خیر دوستان را گفتم عزیزخان منزل است
و ... با ... راهی شدم لباسم را عوض کرده بخانه ناظم التولیه رفتیم ... دیده
بعد از عیادت ایشان جای صرف شد ... حیب نداشت دادم ...

شاهزاده جیب [illegible] در زرگری گشتند وقتی که آمدم [illegible] است و جیب آن گذاشته [illegible]

[illegible] از کلام شیرین [illegible] این [illegible] شهر را در آنجا توقف [illegible] خیلی کاغذ [illegible] بعضی

اشخاص طهران نوشتم بعد از فراغت شام حاضر [illegible] خوردیم [illegible] استحمام کرده بخواب رفتیم [illegible]

بشهر [illegible] روز جمعه ۲۸ از خواب بیدار شده حمد خدا [illegible]

حضرت [illegible] آل طاهرین [illegible] کرده [illegible] رفع [illegible] خواب [illegible]

صرف [illegible] از آنجا [illegible] یک [illegible] آمدم شاهزاده [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] روز شنبه ۲۹ شهر [illegible]

[illegible] ساعت از [illegible] گذشته از دروازه [illegible] سوار شده بطرف [illegible] آثار [illegible] سیر شدیم [illegible]

وارد گردیده [illegible] مرحوم [illegible] معصومه سلام الله علیها

[illegible] بواسطه [illegible] این منزل [illegible]

رفتیم [illegible] صرف [illegible] شاهزاده [illegible] در [illegible]

[illegible] آثار [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] ملک [illegible]

کرد است

[illegible] دار الضرب [illegible] صفحه [illegible] واقع در سمت [illegible]

قطعه [illegible] ملک [illegible] حاجی [illegible]

[illegible] دارد و در این ایام [illegible] و [illegible]

[illegible] روز یکشنبه [illegible] شهر [illegible]

راکب مرکوب [illegible] آسمان [illegible] امروز هوا [illegible]

مخالف [illegible] باران [illegible]

خسته [illegible] علیمان رسیدیم [illegible] آنجا [illegible]

حضرات [illegible] بطرف [illegible]

[illegible] علیمان [illegible] حسام الملک [illegible]

[illegible] شدیم [illegible]

[illegible]

[illegible] روز یکشنبه [illegible] شهر رجب [illegible]

[illegible] اعتدال [illegible]

[illegible] واقع [illegible]

[illegible]

در اطراف صحن حجره و حیاط‌ها [illegible] در همه اوقات [illegible] منظور و [illegible] واقع است

در سمت غربی آن [illegible] سعادت [illegible] عظیم عمارات بسیار مرتفع [illegible] و قریب

[illegible] از [illegible] عمارت [illegible] باغ [illegible] جناب [illegible]

بسیار خوب و انتساب [illegible] همه قسم [illegible] فراوان است و هیچ جا [illegible] شهر [illegible]

[illegible] تا چه رسد [illegible] صفای [illegible] جناب [illegible]

[illegible] که [illegible] نظر در آورد [illegible] عمارت [illegible] شهر [illegible]

رفتیم [illegible] در این [illegible] آب [illegible] عزیز [illegible]

[illegible] و [illegible] حوض [illegible] بر آن خشت [illegible]

[illegible] نشد [illegible] صرف [illegible]

روز شنبه ششم شهر رجب المرجب [illegible]

از [illegible] روان شدیم [illegible]

[illegible] این [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] صحن [illegible] شهر [illegible] در قرب [illegible]

گرفته منزل کردیم بعد [illegible] جهت زیارت ضریح [illegible] گردش کنان [illegible]

روضه خوان

روضه خوان رفتیم بعد از آنجا به آستانه حضرت [illegible] رفتیم [illegible]

از زیارت ضریح مقدس محظوظ [illegible] دعای [illegible] و صلوات گفتیم بعد از [illegible]

[illegible] از رحمت حق چنانچه [illegible] حدیث [illegible] فاطمه فلها الجنة

رخصت گردیدیم از آنجا بعزم [illegible] الحرام [illegible] شهر [illegible] جناب [illegible]

امین السلطان [illegible] رفتیم [illegible] عصر [illegible] آنجا [illegible] حاضر شد [illegible]

آمدیم [illegible] از آنجا [illegible] مسجد [illegible] گردیدیم [illegible] زیارت

گذارده [illegible] بعد [illegible] آستانه [illegible]

[illegible] طهران [illegible] بعد از فراغت [illegible] کباب [illegible]

[illegible] صرف شد [illegible] کشیده [illegible] از صبح [illegible] کردیم [illegible]

بود [illegible] قرار [illegible] بود

[illegible] خواب [illegible] صبح [illegible]

روز پنجشنبه پنجم شهر رجب المرجب [illegible] و شب [illegible] خواب بودیم از گرفتاری [illegible]

[illegible] بیدار [illegible] دیده [illegible] برخاسته

[illegible] بعد از [illegible] حضرت [illegible] در این

تا به مشهد آقا خضر آمده بود با عید ... که به الاتفاق [illegible] و از آنجا بحمام اهل السلطان

رفتیم الحق این حمام یکی از حمامهای مرغوب خوب [illegible] کار آنست و در غایت پاکیزگی و تمیزی است [illegible]

[illegible] که [illegible] مشهد [illegible] حوضهای [illegible] از [illegible] پارچه [illegible] در صدر [illegible]

که فعلا ساخته شده [illegible] اگر [illegible] است اگر چه همه چیز [illegible] احسن [illegible] و خالی از الکمال است

[illegible] صحن [illegible] است لاکن خزانه [illegible] مشهور [illegible] چنانچه [illegible] شده خزینه [illegible] طرف

رفتن [illegible] در عکس [illegible] این طرف [illegible] سرکیسه کرده [illegible]

[illegible] نهار صرف شد و از آنجا [illegible] خوابیدیم [illegible] طرف خانه کردم [illegible]

بعد از بیداری و [illegible] ساعته [illegible] اطراف مشهد [illegible] حاجی [illegible] خان [illegible] راهی شدم و از آنجا به همراهی

تا [illegible] سید [illegible] منزل [illegible] کرده [illegible] صرف [illegible] شرح [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] معرفت [illegible] بر خواسته صحبت [illegible] حرم مطهر رفتم در قبه مبارکه [illegible] قصر [illegible]

شهیدان حضرات [illegible] از این [illegible] متولی

بعد پیغام رسید [illegible] صبح [illegible] جواب [illegible] مرغ [illegible] نغمه [illegible] آمدم

[illegible] حضرت [illegible] منزل [illegible]

از [illegible] خوب [illegible] مثل [illegible] ساعت [illegible]

با کمال [illegible]

[illegible] که بجواب [illegible] بر [illegible] و [illegible]

[illegible] و درد [illegible] و نماز [illegible] کردیم [illegible]

[illegible] رفتن [illegible] حرم [illegible] بجای [illegible] حضرت

[illegible] مشهد [illegible] اطراف [illegible] که [illegible] بود [illegible] بود [illegible]

[illegible] که [illegible] بعد از [illegible] آمده [illegible] که [illegible]

چهار [illegible] از مشهد [illegible] آمدیم چهار [illegible]

[illegible] ملک [illegible] حاجی [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible]

تا چه [illegible] بعد [illegible]

[illegible] مکان [illegible]

[illegible] سلطان آباد [illegible] مشهد [illegible]

[illegible] راه [illegible] ساعت [illegible]

ساعت [illegible]

تا رسیدیم [illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

سرزمین ... تا ... از قندهار ... رخصت ... بیشتر غنیمت دانسته ... گذشته ...

بطواف ... رسیده و خوابیدم — روز ... شنبه ... از ... رشید ...

بزرگ با عائله ... استقبال ... را کرده گفت ... میرزا ... الضرابه ... از آنجا گذشته ...

از ... قسمی دارد ... شدم از هر جهت ... بنظر آمد ... شاه عباس ... از ...

... دو ... میرزا ... برادر میرزا ... محمود ... زغال ... از آنجا ...

داشته ... کرده ... فراهم ...

ده جای بوده که در ... از ...

... صاحبه ...

اطراف ...

...

از آنجا ... کوه ... منزل ...

...

جاده ... روز یکشنبه ...

بودیم ... از خواب ...

الی ۱۰۱۱م

۹

الی ... الحمد ... نزدیم ...

...

...

جنات ...

...

...

...

...

...

— روز پنجشنبه ۹ ...

...

...

...

دالون ...

اکبرآباد

آب تبریز ... طغیان [illegible] است که ... باشد همین ده ... جناب مخبر الممالک ... [illegible]

اما ... [illegible] کفشه ... صلوات ... علیه ... حضرت ... شب ... [illegible]

سید ... [illegible] طعام ... عقاب ... [illegible] ... صبح ... [illegible]

روز شنبه ۱۰ — امروز ... [illegible]

... [illegible] ... ساعت ... دو ... رفتیم ... [illegible] ... بلند ... ازات

... [illegible] ساعت ... نواب ناصر الدوله ... [illegible]

... [illegible] ... شدیم ... [illegible]

... [illegible] ... از این ... [illegible]

... [illegible] ... شده ...

روز چهارشنبه ۱۱ — ... [illegible] ... بالطبع ...

... [illegible] ... معطل ... که ... پل ... که مرحوم شاه عباس صفوی ...

عمارت آن ... بعضی ... [illegible] ... در فصل بهار ... [illegible] ... در چند سال ...

نواب فرمانفرما ... تومان ... آن پل ... بعضی ... [illegible] ... علی الدوام ...

... [illegible] ... دولت را ... ساعت ... [illegible] ... از آنجا ...

جدید البنای نواب سیف الدوله رفتیم از حیث ترکیب و بنا در نهایت قشنگی است بسیار جای خوبی است

آب فراوان دارد از آنجا بطرف ... میرزا ابو القاسم آمدم که منزل کنیم گفتند جا ... [illegible]

... دکانهای خوبی ... [illegible] ... خانه حاجی ... [illegible]

آنجا رفتیم ... سرای ... [illegible] ... مسجد

جامع ... [illegible] ... که محل حکومت است ... [illegible] ... حمام ...

رفته ... [illegible] ... حمام ... [illegible]

... [illegible] ... منزل ... [illegible]

... [illegible] ... دکان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

روز پنجشنبه ۱۲ — امروز ... [illegible] ... هر چند ... شهری نیست ... [illegible]

... [illegible] ... طهران ... [illegible]

رفتیم ... [illegible] ... سیف الدوله ... [illegible]

رسید [illegible] کرده فقرای [illegible] تا خانه که دیگر دستر خواب بخانه بیاوردند در رسیدن ازین مرخصی نشسته [illegible] جواب [illegible]

که گرفتار [illegible] هنوز در کاشان [illegible] نشسته [illegible] بر عزا [illegible] کشیده [illegible] از دی

تفقد بر این سید [illegible] مجلس [illegible] صحبت [illegible] میرزا [illegible] شیخ الملک [illegible] از

کرد [illegible] دادیم [illegible] یک جام [illegible] برآمدم تفرج کنان بخانه میرزا [illegible] شیخ

[illegible] رفتیم چائی صرف شد چند نفر از [illegible] جناب [illegible] الملک که [illegible]

آن شاهزاده علی [illegible] برادر شهاب الملک [illegible] شد

شیخ [illegible] از رفتن بمنزل ممانعت [illegible] محبت [illegible]

[illegible] شام خوردیم [illegible] منزل [illegible] خان [illegible]

خواب [illegible] راحت [illegible] روز جمعه ۱۳ [illegible] اذان از خواب برخاسته [illegible]

اول آفتاب سوار شده از شهر خارج شدیم [illegible] آباد [illegible] متعلق [illegible]

[illegible] متعلق بحاج سهراب خان رسیدیم باغ و عمارت خوبی احداث نموده [illegible] کرده

[illegible] کشیدیم [illegible] سهراب خان [illegible] اظهار شفقت کردند که خان [illegible] نهار حاضر است [illegible]

[illegible] فرمودند [illegible] حاضر [illegible]

[illegible] کشیدیم سوار شدیم امروز در سایر روزها هوا بهتر بود [illegible]

[illegible]

در راه خیلی برف و گل بود و کتلهای بسیار سخت طی گشت که [illegible] چنانچه برف [illegible]

این که و کتلها [illegible] بغروب [illegible] وارد شهر نهاوند شدم رفتم خانه [illegible] عزیز خان [illegible] منزل

نهاوند

کردیم چای صرف شد [illegible] بعد از صرف شام [illegible] گردش شهر رفتیم [illegible] علاء السلطنه

[illegible] عزالدوله را دیدم که [illegible]

اجماع [illegible] خندیدن [illegible] بعد از آن [illegible]

کردیم تا بعد از غروب در سیر [illegible] در منزل چای صرف شد [illegible]

کشیده [illegible]

کارها در همه [illegible] شهر [illegible] بعضی از کوچهای [illegible]

بالیست بام جائیست [illegible] شام [illegible] خوابیدم

روز شنبه ۱۴ صبح از خواب بیدار شده بعد از ادای فریضه [illegible] صرف شد امروز [illegible]

[illegible] حمام [illegible]

حمام [illegible] بعد از بیرون آمدن در راه [illegible]

کردم [illegible] خانه [illegible] برادر [illegible] طهران [illegible] فوت کرده و مجلس [illegible] رفتیم وارد [illegible]

ماتم گردیدم جمعیت [illegible] در صدر اطاق نشستم [illegible]

اردل

از دوست ... و غلیان صرف شد القصه دیگر ... شکسته ... خواستم به تلگرافخانه رفتم رئیس تلگراف نبود ... [illegible]

با بچارفته همه شهر در نظر بود تماشای خوبی از هر برکان شهر را که به بازار آمد بعد از تفرج آمدم باز ... منزل ...

کردیم ... دل ... مذکور ... میرزا ... خان ... نظام [illegible]

در این محله که منزل ما بود صدائی داشت عجیب ... غلیان ... کشیدیم ... به اتفاق ... بیرون شهر ...

همه جا گردش ... منزل کردیم و ... رفتم ... خانه ... بیرون شهر ... [illegible]

صرف شد ... خواستم بروم منزل ... شب ... [illegible]

... [illegible] ... محقق شد ... [illegible]

در ... [illegible] ... رسید ... [illegible]

... [illegible] ... سردار ... [illegible]

... [illegible] ... استراحت مشغول شدیم

یکشنبه ۱۵ از خواب بیدار شده بعد از ادای فریضه ... صرف شد ... [illegible]

بیرون آمدیم ... همه جا ... گردش ... منزل ... شام ... [illegible]

... [illegible] ...

شهر ... رفتم ... [illegible] ... منزل ... شدیم

... [illegible] ... از اقوام ... دختر ... سید ... [illegible]

... صحبت ... [illegible]

... میرزا ... ایران ... غلیان ... [illegible]

... شام ... منزل ... دوشنبه ۱۶ ... [illegible]

از خواب بیدار شده ... [illegible] ... فرسنگ ... [illegible]

... [illegible] ... جوان ... [illegible]

... غلیان ... [illegible] ... صحبت ... [illegible]

... فرسنگ ... [illegible]

... خانه حاجی ... [illegible]

... [illegible] ... در شهر ... [illegible]

از ... [illegible]

... [illegible] ...

... منزل ... [illegible]

... [illegible] ... شام ... [illegible]

... [illegible]

ولایه‌جو با کولای نخود و قدری نان و پنیر خوردیم رخت خواب حاضر کرده خوابیدم — روز سه‌شنبه ۱۷

بروجرد

چای صرف شد سوار شدیم قبل از ظهر وارد شهر بروجرد شدیم منزل آقا میرزا نایب الحکومه وارد شدیم نهار مشغول

با آقا میرزا ... کنار نشسته تا آنها سیر شدند بعد ... قدری نان و پنیر خواسته از کتف چند لقمه ... بعد از

ساعتی چای از کتف صرف شد برخاستیم منزل ... بزرگ سلطان ... رفتیم آنجا هم چای صرف شد

آقا میرزا محمد خان و ضیاء ... و رضا سلطان که قدری با آنها صحبت شد یک ساعت ... از آنجا رفته

حرکت به منزل نایب الحکومه ... بعد از ... با ترش خوردیم ... در این جای آقا سردار ... بلند

و ... را ... نشستیم شغل ... شام

از کتف ... رختخواب حاضر ... خواب رفتیم — روز چهارشنبه ۱۸ ...

... برخاسته نماز خوانده چای و نان ... الحکومه ... حمام ... جای

... درب حمام ... بزرگ سلطان که ... جای ... شد به اتفاق

با بزرگ سلطان بحمام رفتیم ... پیغام دادم که ... مهمان ...

... لطف ... حمام ... طفلک ... دل ... گریه

... کردیم ... صرف شد بلافاصله حرکت کرده گردش ... بازار ... رفتیم ... بعد از

... مشغول سیر و تماشا بودیم بعد ... منزل ... فریضه ... صرف شد ... دار الامانه

نو

۱۷

روز ... دار الحکومه ... آدم ... مشغول اطلاعات ... بعد از ...

با آقا سردار ... صحبت شدیم تا یک ساعت ... گذشته نایب الحکومه ... رفتند

... خان و عزیز خان آمده نشسته ... کردیم چهار ساعت از شب گذشته شام

از کتف خوردیم بعد از شام حضرات مجلس ... آمده ... خوابیدیم ... آنها

تا قریب بصبح ... — روز پنجشنبه ۱۹ — ... ساعت از دسته

گذشته ... بیدار شدیم چای صرف شد آقا ... نایب الحکومه ... از ...

... حاضر کرده ... بعد از ... شد ...

بعد از ... بالا رفتیم ...

از ... حرکت ... از ... عبور ... آنجا

رفتیم ... حرکت کردم ... منزل ...

از شب گذشته ... بزرگ سلطان ... رضا سلطان ... خان

... گذشته ... ساعت ... شام خوردیم بعد از شام ... ساعت از شب گذشته

بیدار ... خوابیدیم — روز جمعه ۲۰ — از خواب بیدار شده بعد از ...

از ... دیشب ... از منزل ... شهر ...

پیرمردی است که در کوچه‌ها سرگردانی می‌کرد دیدیم آخوند بیچاره [illegible] بهم [illegible] دلالت که مانند عبدالله خان

کرده [illegible] آنجا مزار [illegible] که آورده تناول نمودیم بعد از ناهار تعریف حاجی [illegible]

زیاد شنیدیم [illegible] از اهل بروجرد است شخص نقاش [illegible] فرزند او [illegible] بسیار آدم [illegible]

پیر جوان [illegible] در ایام جاهلیت تا چند سال پیش [illegible] صحافی اشتغال داشته [illegible] که سالها است

[illegible] عمر خویش را صرف عشرت و ارتیاح [illegible] در [illegible] دست داشت تا عمر کرد

[illegible] دادیم مقارن غروب برخاسته به منزل نایب الحکومه [illegible] طاهر خان همدانی

[illegible] بروجرد [illegible] ساعت از شب رفته [illegible]

همچنین [illegible] سلطان [illegible] بزرگ [illegible] ساعت

از شب گذشته شام آورده خوردیم [illegible] ساعت از شب گذشته

صحبتهای مختلف کرده بعد خوابیدیم — روز دوشنبه ۲۰ [illegible] چای صرف شد

[illegible] نایب الحکومه [illegible]

[illegible] سوار شدیم عزیز خان [illegible] نزدیک جلالان چلدان [illegible]

[illegible] ولایت بروجرد [illegible] عمارت خوبی

جدیداً احداث کرده [illegible] منزل [illegible] الحق [illegible]

نقل آوردند تا اینکه رضا سلطان از شهر آمد ادای نماز [illegible] چای صرف شد حاج احمد خان از طهران

[illegible] آمد تعارفات کرد بسیار آدم [illegible] چند نفر

[illegible] مواظب و مراقب برای ما بود [illegible] ترتیب [illegible] اندرون کردیم ادای نماز [illegible] مشغول

شدم یکی از کمانچه‌کشان [illegible] ترتیب [illegible] معروف است [illegible] این بلد [illegible] از آن

نوازیها کردیم [illegible] اظهار [illegible] بختیاری [illegible] بروجرد

بعد از [illegible] این مطالب شام حاضر شد [illegible] خوردیم [illegible]

بود در کمال [illegible] تناول [illegible] اندرون آمده خوابیدیم

روز یکشنبه ۲ امروز اول حوت است و هوا در کمال ملایمت و خوب است

چای صرف شد و سوار شدیم [illegible] فرسنگ راه که طی شد رضا سلطان [illegible]

علاوه [illegible] نزدیک جلالان چلدان پل طولانی

و استوار خوبی است که [illegible] در ایام حکومت [illegible] تعمیر خوبی کرده است

از آنجا گذشته به دره تنگ رسیدیم ده [illegible] که قریب ده خانوار رعیت [illegible] در آن تنگه واقع

بود موسوم به رازان از آنجا تا یک فرسنگ [illegible] شد و از آنجا صعود در کمال [illegible]

و سخت‌تر آن که هر اطی نمودیم همه جا برف [illegible] باریده بود خسته [illegible] از [illegible] عصایب بود از اینجا [illegible]

و [illegible] رسیدیم (رسیدیم) بازار وارد شده خانهٔ رضاخان که آنجا ملک او است [illegible] کال [illegible] است

حکومت [illegible] است ما هم [illegible] از آنجا بگذریم صاحبخانه خیلی تعارف و انسانیت نمود آن شب در آنجا

توقف کرده هر چیزی حاضر کردند کله پاچه بسیار گرم لذیذی بود که با اشتهای این [illegible] مقصود نظام شد

انگار کله پز من که [illegible] اوست تمام لذت عالم میان پاچه اوست ما نیز با رضا بعد

[illegible] سعادت [illegible] ایران [illegible] ما [illegible] پاچه [illegible] شکمه گوسفند را [illegible] ریخ

واللّه [illegible] که تا کنون این قسم طبخ ندیده بودم [illegible] رسیدیم [illegible] در اطاق

تلگرافخانه منزل داشتیم [illegible] رضاخان خود تلگرافچی است جوان معقول با ادبی

نماز خواندم چای زیادی صرف شد [illegible] بجنگ انداختیم در ساعت چهار [illegible] شام [illegible]

گردید [illegible] بعد از شام [illegible] ساعت

۲۳ دوشنبه [illegible]

مشغول صحبت شده خوابیدیم

از خواب برخاسته بخاری را آتش کردند چای صرف شد نان و نان شیرینی و تخم [illegible] آوردند [illegible] برداشتیم

[illegible] گذشته [illegible] دیده براه افتادیم در [illegible] کل [illegible] طی [illegible] همه جا [illegible]

وارد [illegible]

وارد راغه شدیم از آنجا تا خرم‌آباد چهار فرسنگ است [illegible] خان بود [illegible] داشت با باران [illegible]

[illegible] شده [illegible] اقامت نمودیم منزل [illegible] خان [illegible] آنجا است [illegible]

[illegible] تل خاکی بود [illegible] باغچه [illegible] سیاحت آنجا [illegible] از علمای راغه [illegible]

[illegible] با آنها صحبت [illegible] داده از [illegible] شام [illegible] آبگوشت طبخ نمود از آنجا [illegible]

وضو گرفته بمنزل مراجعت کرده مشغول نماز شدیم [illegible] ساعت از شب گذشته آبگوشت [illegible]

۲۴ سه‌شنبه [illegible]

[illegible] شده [illegible] شدیم

[illegible] صبح [illegible] از خواب بیدار شدیم اول آفتاب [illegible] راه طی [illegible]

کرده رسیدیم همه جا سبز و خرم بود [illegible] شهر [illegible] رفتند

خرم آباد

بعد از صحبت [illegible] شیخ الاسلام خرم‌آباد است [illegible] به اتفاق [illegible]

[illegible] شهر [illegible] شیخ الاسلام [illegible] محمود خان [illegible]

خرم‌آباد [illegible] بیرون [illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible] ساعت [illegible] رفتیم بیرون [illegible]

[illegible]

عود بمنزل کردم چند نفر از اهل حزم آباد در نزد نایب الحکومه [illegible] تا چهار ساعت از شب گذشته شام آوردند

ده قاب از یک چلو پلو و خورشهای عدیده از کبک و کبوتر [illegible] غذای [illegible] بافواکه [illegible]

[illegible] گرسته بودم با تنبیو نشستم خوردم [illegible] رخت خواب [illegible] استراحت و اهتمام با کسرای [illegible]

روز چهارشنبه ۲۵ شهر جمادی الاول [illegible] و ساعت خوابیدیم

امروز را خیال حرکت داشتیم نایب الحکومه [illegible] بخود اختیار [illegible] آتش [illegible] سلم الله

تکلف [illegible] حمام نایب الحکومه میدان رفتند [illegible] مجمع [illegible] صحبت شدیم

او [illegible] صحبت [illegible] خلوت [illegible] حکومت [illegible] چهار [illegible]

محسوب داشته [illegible] حالات [illegible] حزم آباد [illegible] مرتب [illegible] سکوت

[illegible] در راه [illegible] سلطان [illegible] است [illegible]

[illegible] حاجی سید صالح [illegible] طهران

[illegible] صحبت با ایشان شدیم [illegible] بعد از [illegible] جمعه [illegible] کتاب

شدم بعد از [illegible] جمعه روان شدم چشمه [illegible]

آنجا [illegible] بعد [illegible] آسیاب [illegible] از آنجا [illegible] الملک

نهم دسته [illegible] تا [illegible] درب منزل [illegible] ماشاءالله [illegible] زده شدیم

روز جمعه ۲۷ شام [illegible] حضرات رفتند ما خوابیدیم

از خواب بیدار [illegible] چهار ساعت از دسته گذشته سوار شدیم [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] غلام [illegible] نایب الحکومه [illegible] ولایت [illegible] روانه شدیم به اتفاق [illegible]

[illegible] روانه شدیم [illegible] بیرون [illegible] خارج شدیم [illegible] خانه [illegible] سید

[illegible] اصطلاح [illegible] آنجا [illegible]

نایب الحکومه [illegible]

[illegible] شب را در آنجا اقامت نمودیم [illegible]

رسید [illegible] منزل [illegible]

[illegible] نایب الحکومه [illegible] شام [illegible]

روز شنبه ۲۸ [illegible] خوابیدیم

از خواب بیدار [illegible] به اتفاق [illegible] سلطان

[illegible] منزل [illegible] سلطان

و عبدالحمید ملا که نه گفت نشد چیزی دیدیم ولی از افغان‌ها و فارس‌ها نماز نان نخوردیم و ساعت

از شب گذشته نان که هنوز ساعت سیری بود به حضرت شیخ صحیح گفتم بعد از آنکه جو وضع بود بخوردم خوابیدم آدم

که چهار نفر بودیم نا کنند عوض کرد و خیال و اسباب کلال داده بود ساقی‌ها

روز یکشنبه ۲۵

از خواب برخاسته حرف جای بسته ادا کرده تنها قلیان دو قهوه رفته بود که بسیار سوق تا یک جلگه نیز رفت

دارد و قصه‌های وجه و میوه که ملزومات بود و راه بهتر فوری به راه افتادیم از پایه راه طرف ساعت گذشته

میکردیم تند که از خرابه آبادی حاجت بلند سیاه کاه دور درست بصیرت برداشت از راه آگاه نفر براه

بهم با کردیم ما را سر انداخت همه جا رفته تا بکار دلسرای رسیدیم حاکم خلوت در ایام حکومت صاحب

نفهم بود لکن حمل سکنه نبود و کوه‌های سخت صعب الطریق تا غروب همه جا راه آمدیم تا قلعه معروف به کتیر

در آنجا ناظم حکومت کار دلسرای شخصی است که تیگان ملک‌الاکانه بهم نیز در خانواده اکبرزاده در آنجا منزل

کردیم رعیتی پیش ما آمد که بوده و نوعی چیز باد است گفتم او کوه‌ها شب را در آن راه نصف شب راه کرد

روز دوشنبه

زمینها قدری گلی و رفتار ما صعوبت داشت

امروز هوا ابر است و دعای باران دارد باران آمد کردم بعد در راه شیراز ظاهر بیماری دل تنگ شدید

باران نزدیک کوه قدری باقی نمودیم شب با باران سنگ‌ها نموده خوب از آن دور رفتیم بیرون

نمودم

نمودم تا عصر باران آمد که تخم مرغ و روغن خریداری نمودیم نیم روز در باغ نماز بخوانند اول شد با فاصله استراحت

کردیم بعد برخاسته جای صرف شد برنج و روغن فراهم آمده و کفش را هم سلطان بلبل از طبخ کرده در ساعت شب

از شب گذشته شام خوردیم بعد از شام شعر ملک‌الشعرا روزنامه شدم بعد از اتمام خوابیدم

روز سه‌شنبه غره شهر شعبان المعظم

امروز هوا ابر است و یک عنان باران که نزار دل دارم چون زحل است باران عزیمت شعرا گرفته

سوار شدیم قلیان چاق کرده طی کردیم بسیار شدید تر لحظه به لحظه رحلت کردیم و اتفاقاً شیخ ضعیف گردید

گذشت راه هم در نهایت سختی فرسنگ را به یک راه رفتیم خیلی خسته و مانده شده لنگ لنگان بجنبید باران سیاه

جا را رسیدیم در یک جا که به‌جا بودند بجای رحمت رفته منزل کردیم و اما الیوم از باران سخت بجهات

نمدی نیز امشب در آن جا آن قدر نمودیم مرغ و برنج و طبخ نمودیم قدری که خریداری کردیم حاضر کردیم اول

شد قلیان چاق کرده استراحت نمودیم ساعت از دسته نماز بود برخاسته آتش افروختند [illegible]

روز چهارشنبه ۲ شهر شعبان

همه همراهان نیز بیدار شدند

اول آفتاب سوار شدیم راه امروز معروف به کوه گردن است بعد از آن گردنه هم قدری رفته بود

و کمی تقریر کرد که از هر دو سر ما رسیده بود که با شخلد چه بعد از نماز مزید علت و به بار

دیگر از ما هم در حضرت آفرین کار عاری آفرین بود این خیمه و مالها جا گیر شدیم با چادر گذشت

در آنجا ماندیم سابق مهمان جا از قرار مذکور یک فوج سرباز با لحن تلخ تشکیک فرمود قافله هندی خیال عبور

از این سفر ما نکرد تا چه رسد به گذرند به هر قسم امشب در آن غار پیتو نه بسر آوردیم

روز پنجشنبه ۲۳ امروز هوا خوش است و گمان این است بر ... بعد ملاقات

بنده کاه دالان است و تمام مردم از احوال بی‌زوال ما ... که در طلب ظلمات و غنیمه از ما ... و تمام

میکنند از شدن تو هم شنبه چند ما با الحمد نکردند و ساعت نغورد باشد و اصل مقصود و حاصل نقد ... خود

حالی از نعمت نیکو کرده دارد ... کنیان لب حضرت سردار شدیم و ملاقات شما الله العظمه فی

الواقع منبع ارتیاح و منهج ارواح است کثرت وصول ... زاید الوصف الطاف و اسلاف حریرا

بر ... دریغ ... مبارات داد بعد از زیارت و صحبت ... شرحه شرحه از فراق

... با آن رخسار ... در کمال انبساط و مسرت صرف شد ... نفع خدا ... جات

اسریه اذکی ... حاضر شد ... تا به ساعت از شب گذشته همه را ... متفرقه از ا... خار

... بعد شام و ماحضر ... همه قسم آلات و همه ... مهیا بود ... وعده

فرادا ... جمع ... حاصل نجبه ... امیر ... خاطر شد

از ... مرکبات از ... سردار ... حسنه ... از ... گونه ... بیش

روز جمعه ۴

از ... داشت ... بعد از اختتام ... جا به خواب رفتیم

امروز ... اینها ... [illegible] ... حاضر شد شاه ولی

شه ... آن ... [illegible] ... رفتیم شکار کبک در ... [illegible]

کبک ... [illegible] ... با تفنگ ... [illegible] ... که سبزه زار و درخت ... [illegible] ... نشسته ... [illegible]

... [illegible] ... آوردند خوردیم در آن بین ... خوک ... شد تفنگ انداز ... گلوله ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... حمله ... [illegible]

خود را ... [illegible] ... آب ... گلوله ... [illegible] ... آمدیم منزل

نهار ... [illegible] ... نماز خواندیم شام ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

در ... تفنگ ... [illegible] ... [illegible]

هیچ ... تغیر حالت ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... عشق ... [illegible]

... که به ... [illegible] ... خواب ... [illegible]

... داد برخاستم ... کردم ... حالتم خوب شد خوابیدم

روز ... شنبه

وقت ... برخاستم نماز را خواندم ... سوار شدیم آمدیم در ... [illegible]

... [illegible] ... نهار ... خوردیم ... [illegible] ... چای خوردیم ... [illegible]

... [illegible] ... کباب ... [illegible] ... خوردیم ... [illegible]

پنج از شب رفته خوابیدیم روز یکشنبه ... [illegible]

صبح زود برخاستم چای خوردیم ... رفتیم ... راه ... رسیدیم ... [illegible]

چشمه ... آب ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... آب ... کار عجیب است ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... عجیب غریب ... [illegible] ... حال ... [illegible]

... [illegible] ... کباب ... [illegible] ... خوردم ... [illegible]

نماز خواندم چای خوردیم برخاستم رفتیم ... [illegible] ... آنجا ... [illegible]

برخاسته ... [illegible] ... صحبت کردیم شام خوردیم خوابیدیم

روز دوشنبه صبح برخاسته نماز خواندیم چای خوردیم نهار کباب چلو ... [illegible]

... [illegible] ... کباب ... خوردیم بعد از ساعتی رفتیم شکار ... [illegible]

از بیان ... غلو ... برآمد ابر آسمان ... بود تا ... نمک ... کشیدند بودیم

کشتیم و ... سیدیم ... مشغول بکدر راه ... رزا که [illegible] کردیم جای ... صفا ... کوه

ماده آسیاب ... همه جا ... ورکره ... ساعات ... در خارجی ... قدرت ... ایشان

صفوت ... یاد ... و ... جهت در ... بیابان ... جو ... خواسته ... قدرت ... خزانه ...

و ... ساعت ... منزل ... به ... حضرت ... خواندیم چای خوردیم

... آقا ... علو ... خوردیم شب ... کتاب ... خوردم رفته خوابیدیم

روز سه‌شنبه ۸ صبح از خواب برخاسته رفتم ... وضو ساخته ... نماز خواندم

چای خوردم ... حضرت ... عارف ... یکی گفت ... ناظم ... قاطر ... یکی گفت در عهد

مظفرالملک ... رسیده ... عهد ... شکار ... بزرگ ... آورده ... رفتند

محمد ... پیر ... صحبت ... خوردیم قلیان قهوه آوردند رفتیم ... خوابیدند

میرزا ابوالفضل ... کتاب ... سفرنامه ... خواندم در مطالعه ... تاریخ ... قصه ... بودیم

اذان ... رفتم ... وضو گرفته نماز خواندم ... غروب ... خانه ... تا ساعت

... نماز خواندیم صحبت ... شام ... خوردیم ... کتاب ... قلیان قهوه

روز چهارشنبه ۹ صبح ... برخاستم ... برخاستم خوابیدم

هذا آرامه

... رفتم وضو گرفته نماز خوانده ... چای خورده قرآن و دعا خواندیم ... رفتند ... بکار

... جمعی ... رفتیم در ... خواندن سفرنامه ... شدم ناهار آوردند خوردیم

رفتم ... قطعه ... بعد از

روز پنجشنبه ... چای خوردیم ... شام خوردیم ... خوابیدیم

صبح زود برخاسته نماز خوانده چای خوردیم ... کتاب ... نوشتم ... رفتم ...

... ساعت ... صحبت ... بعد ... رفته ... آوردند

... الحمد لله ... کتاب ... رفتیم ... روزنامه

... حضرت ... صحبت ... شب ... خوردیم ... کردم

۱۰

روز جمعه ... خوابیدیم

صبح زود برخاسته نماز خواندم چای خوردم ... حکیم ... صحبت ... کتاب

... شام ... خوابیدم ... رفتم ... خوابیدم ... چای خوردیم نماز خواندم ...

... کتاب سفرنامه ... حکیم ...

... صحبت ... بعد ... صحبت ... شام ... بعد

۱۲

روز شنبه ... از خواب برخاسته بعد از نماز ... چای ... خوردیم ...

رفتم حضرت آقا جمع [illegible] آمدند صحبت [illegible] از احوالات خودمان [illegible] طبع [illegible]

سید با امر آشفته

[illegible] خوابیدیم [illegible] رفتم چای [illegible] قدری از خوبی [illegible] سید [illegible] نوشتم چای آوردند [illegible]

در درگاه آقا جمع [illegible] رفتم [illegible] قطعه کاغذ [illegible] به منزل آمدم [illegible] صحبت [illegible]

روز یکشنبه ۱۳

صبح [illegible] خط [illegible] خواب [illegible]

از خواب برخاستم [illegible] چای صرف شد [illegible] رفتم بچادر حضرت [illegible] چای آوردند [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] قطعه کاغذ [illegible]

[illegible] بعد از [illegible]

روز دوشنبه ۱۴

طلوع آفتاب نشستم چای صرف [illegible] شام خوردیم [illegible] خوابیدیم

صبح زود برخاسته بعد از [illegible] کتاب [illegible] مشغول شدم

[illegible] حضرت [illegible] رفتم بچادر حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

رفته بودیم [illegible] رفته [illegible] طهران [illegible] نشستم [illegible]

[illegible] شدم [illegible] خیال [illegible]

بسیار بود

[illegible] شام خورده خوابیدم روز سه‌شنبه ۱۵ صبح [illegible]

[illegible] تصنیفات محسن [illegible] نوشتم [illegible]

[illegible] روز چهارشنبه ۱۶ صبح برخاسته رفتم [illegible]

مشغول تحریر شدم شام [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] بعد از نهار چای آوردند صرف شد حضرت [illegible]

[illegible] رفتم بچادر [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] شام خورده خوابیدم روز پنجشنبه ۱۷ صبح برخاسته [illegible]

[illegible] روز جمعه ۱۸ برخاسته [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] الملک [illegible]

[illegible] عصر چای خوردیم رفتیم [illegible] چای خوردیم [illegible]

[illegible] منزل [illegible] شام خوردیم رفتم [illegible]

کشیدیم روز شنبه ۱۹ صبح وقت [illegible] برخاسته نماز خواندیم چای خوردیم [illegible]

[illegible] رفتیم حمام [illegible] نهار [illegible]

خوردیم [illegible] برخاستم چای [illegible] خواندیم حضرت [illegible] تشریف [illegible]

[illegible] شدیم [illegible] شام خوردیم خوابیدیم شب [illegible] باران [illegible] صبح [illegible]

روز یکشنبه ۲۰۰ هوا ابر اذان صبح برخاستیم عجب بدی بود برخاستیم وقت تحویل شمس

ببرج حمل رفتیم خدمت حضرت والا عیدی بخشیدند از سرتیپ و سرهنگ و سرکرده ... مشغول شدند از دوان

عیدی بهر نفری دو هزار دینار سرتیپ از جزایر یک اشرفی بهمه پنج علاوه عیدی ... قریب پانصد تومان

نخیر عیدی دو ولغو با یک رشطرف با جزایر نهادهم کتاب جلد ... پنجشنبه بود یار ... نهار

اندرون خشید همه خوردیم چنان ... و عیدی ... باران رحمت بود چه قدر با موقع و خوب

بسیار چائی آوردند خوردیم بار وقت عصر همه ... آمدند چائی صرف شد باران رحمت ... قدری

برای خوش بود که نتوان تعریف نمود تا نیمه شب باران آمد شام آوردند ... خوابیدیم ...

چند قاشق آب انگور خوردم حال خوشی داشتم لطف ... بیرون رفته

روز دوشنبه ۲۰۱ صبح از خواب برخاستیم چائی خوردیم هوا ابر بود قدری گردش نمودیم وقت نهار

شد بره کباب درست کرده بودند همه را کباب خوب ... خوابیدیم برخاستیم وضو گرفته نماز خواندم چائی خوردم

رفتیم چادر میرزا رضا ... با ... میرزا ... گردش کردیم

روضه خوانی غروب ... چادر بعد از مغرب حضرت والا ... شام آوردند

خوردیم خوابیدیم روز سه شنبه ۲۰۲ برخاسته جمع آمدند چادر ... مشغول

شدیم وقت نهار ... حاج شهاب الملک نهار خوردیم ... سوار شدیم ... رفتیم

بهتر از

عید نوروز

و عیدی ...

مؤلف

بهتر از یک میدان رفته جناب ... شهاب الملک و ... السلطنه ... بخاری ... و برادرش

بالا در ... رسیده آمدند بچادر ما ... نفر سرباز در دم چادر ... سلام ... محمود ...

چائی حاضر بود نهار خورده ... عصر ... شام

خورده مشغول شدند ... بچادر ... شهاب الملک ... روز چهارشنبه ۲۰۴

صبح اول اذان برخاسته نماز و دعا خوانده چائی صرف شد نهار ... سرتیپ ...

... خوب ... قدری ... خوردیم ... آمدند ... اطراف ... خوردیم

... تشریف میآوردند ... اطراف ...

... داشتم ... نهار آوردند کباب ... خوردیم ...

... خوب بود ... خوابیدیم از خواب برخاستیم چائی خوردیم نماز خواندیم

تا یک ... گردش کردیم شام آوردند کباب ... خوردیم خوابیدیم

روز پنجشنبه ۲۰۵ اول اذان برخاسته نماز ... چائی صرف شد با جناب شهاب الملک گردش کردیم

... السلطنه ... بعد نهار آوردیم با ... بود

بسیار خوب ... خوردیم خوابیدیم برخاستیم چائی خوردیم نماز خواندیم بعد از مغرب رفتیم ... جناب حاج شهاب الملک

ربع ساعت نشسته مراجعت کردیم ساعت ... شام آوردند ... احتیاط کردم ... نخوردم قدری کتاب خواندیم خوابیدیم

روز جمعه [illegible] صبح برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم محمد جعفر میرزا [illegible] را مرخص کرده از زلّه در فور

بگشتیم [illegible] رفتیم بزیارت بعد با حاجی شهاب الملک رفتیم بحمام سر کیسه کرده برآمدیم سوار با حاجی خسرو خان

رفته حمام [illegible] نهار آوردند خوردیم [illegible] صبح [illegible] شب بسیار

[illegible] شب [illegible] خوب بسیار سرد شد

روز دوشنبه [illegible] صبح برخاسته رفتیم خانه حاجی شهاب الملک [illegible] چائی خوردیم [illegible]

[illegible] جمعی [illegible] رفتند [illegible] نهار [illegible] عصر [illegible]

جمعیت بسیار [illegible] شب رفتیم [illegible] حاجی شهاب الملک چائی خوردیم نماز خوانده [illegible]

[illegible] بسیار خوب [illegible] خوردیم خوابیدیم روز یکشنبه [illegible] صبح برخاسته با [illegible] حاجی شهاب الملک

رفتیم [illegible] صحبت [illegible] نهار [illegible]

[illegible] برخاستیم [illegible]

[illegible] حاجی خسرو خان [illegible]

[illegible] طهران [illegible]

[illegible] حکیم الممالک [illegible] حاجی خسرو خان [illegible]

[illegible] نهار [illegible] خوابیدیم عصر برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم گردش کردیم مغرب

موز

[illegible] طهران [illegible] شدیم [illegible] صحبت [illegible] بود

روز سه شنبه [illegible] صبح برخاسته باران [illegible] نماز خوانده چائی خوردیم خوابیدیم

[illegible] نهار خوردیم خوابیدیم [illegible] سردار [illegible] رفتیم

بحمام بلغار [illegible] مغرب برآمدیم شب [illegible] سحری خوردیم خوابیدیم

حمام بلغار

بسیار شب خوبی بود تا [illegible] نماز را تمام خواندیم روز چهارشنبه [illegible]

ماه مبارک رمضان روزه گرفتیم تا [illegible] صبح [illegible] برخاسته نماز خوانده قرآن خواندیم رفتیم بازار [illegible]

خانه حاجی شهاب الملک [illegible] رفتند [illegible] رفتیم

[illegible] مغرب [illegible] خوب بود [illegible] خوردیم [illegible]

[illegible] رفتند [illegible]

[illegible] صبح [illegible] سحری [illegible] خوردیم نماز صبح [illegible] خوابیدیم روز پنجشنبه [illegible]

ظهر از خواب بیدار شده نماز و قرآن خوانده [illegible] روز [illegible] افطار نمودیم [illegible] رفتیم

[illegible] رفتیم [illegible] سحری خورده خوابیدیم

روز جمعه [illegible] ظهر از خواب بیدار شده بعد از نماز و قرآن [illegible] مغرب [illegible] رفتیم

[illegible] مغرب [illegible] افطار نمودیم [illegible]

خوابیدیم وقت سحر برخواسته چای خوردیم دعا و قرآن خواندیم سحر آوردند میل نداشتم نخوردم نماز صبح را خواندم

خوابیدم روز شنبه ۳ ساعت از دسته گذشته برخواستم راه رفتیم وقت نماز ظهر

قرآن خواندیم و شترها خوابیده گذشت به منزل رسیدیم چند نفر سوار با [illegible] شعف و شش [illegible] بسیار [illegible]

نخوابیدم [illegible] خوابیدم برخواسته [illegible] شب نخوابیدم [illegible] شب تا صبح نخوابیدم

روز یکشنبه ۵ وقت سحر [illegible] نخوابیدم روز دوشنبه ۶ بعد از خوردن [illegible]

نماز خواندیم [illegible] ساعت از دسته گذشته سوار شدیم دروازه را [illegible] رسیدیم

رود خانه [illegible] آوردند [illegible] منزل [illegible] سوار شدیم [illegible] ساعت [illegible]

رسیدیم [illegible] سه شنبه ۷ صبح سحر خوردیم نماز [illegible]

خوابیدم برخواسته سوار شدیم [illegible] در [illegible] رفتند در [illegible]

دوازدهم [illegible] رسیدیم [illegible] رفتیم [illegible] نماز [illegible] کردم

نرفتم [illegible] منزل [illegible] رسیدیم [illegible]

نشسته بودم رفتم [illegible] کردم [illegible] حمام رفتم [illegible] نماز [illegible] خوردیم

چند نفر [illegible] سید [illegible] در ساعت [illegible] از شب رفته [illegible] بسیار [illegible] خواب نبردم

حالی خوابیدم سحر بیدار شدم [illegible] نخوردم خوابیدم روز چهارشنبه ۸

صبح برخواستم وضو گرفته نماز را خواندم روزنامه خود را نوشته رفتم [illegible] کردم خانه سید [illegible]

خطیب

خطیب را بیدار کردم از خواب بیدار کردم رفتیم [illegible] آوردند چند دانه خوردم [illegible] آمدم خطیب رسیده

با [illegible] چند دقیقه نشسته [illegible] رفتم بازار [illegible] بازار جمعیت زیادی بود

ساعت [illegible] قلیان [illegible] رفتم خانه [illegible] نایب الحکومه

در جواب [illegible] میرزا [illegible] گفتم [illegible] چند لقمه خورده ساعت

چای خوردم [illegible] نماز را خواندیم [illegible] منزل [illegible] سید محمد [illegible]

[illegible] نظام السلطنه [illegible] چشمه [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] که [illegible] چشمه [illegible] شده [illegible]

آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تمام [illegible] الملک

بعد از [illegible] حاجی [illegible] مجتهد [illegible] در ساعت [illegible]

متفرق [illegible] منزل [illegible] حاجی [illegible]

از [illegible] طهران [illegible] خوردم [illegible]

الملک [illegible] السلطنه [illegible] نشسته حاجی [illegible] الملک رفت [illegible]

صحبت میکردند [illegible] خوابیدم [illegible]

... [illegible] رفتند بخوردن سحر [illegible] کردم تا اینکه صبح شد [illegible] نماز

خواندیم — روز پنجشنبه ۹ — سه ساعت از دسته رفته از خواب بیدار شدم وضو

صبح رفتیم به حمام [illegible] رفتیم شهر [illegible] بازار [illegible] گردش [illegible] چند دانه لیمو [illegible] خریدیم

زیر [illegible] دکان [illegible] خانه نشسته [illegible] تماشای خلق خدا را کردم

اندازه [illegible]

آن برادرم [illegible] قدم [illegible] ارتفاع آن [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] خبر [illegible] سلطانی [illegible]

[illegible] شهر [illegible] مدرسه [illegible] نماز خواندیم [illegible] رفتیم گردش [illegible]

[illegible] السلطنه [illegible] حاج [illegible] آورده [illegible]

[illegible] یک ساعت خوابیده [illegible] سحر بیدار

[illegible] حاج شهاب الملک [illegible] خوابیدیم

روز جمعه ۱۰ — سه ساعت از روز گذشته برخاستم امیرخان سردار [illegible] ساعت [illegible]

[illegible] شدم [illegible] نهار [illegible] عصر [illegible]

برخاسته نماز ظهر و عصر را خواندیم [illegible] حاجی [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] قطعه [illegible] باغ [illegible] بهار [illegible]

[illegible]

محصلین بسیار خوب [illegible] کردیم [illegible] سوار [illegible] شدیم [illegible]

[illegible] بعد از مغرب [illegible] امیرخان سردار [illegible] آب [illegible] افطار [illegible]

بسیار [illegible] امیرخان سردار [illegible]

[illegible] حاج شهاب الملک [illegible] حاج [illegible]

سردار رفتم بحمام [illegible] کرده [illegible] رفتیم [illegible] شهاب الملک [illegible]

[illegible] ساعت از شب گذشته خوابیدیم [illegible] سحری خوردیم [illegible] نماز

صبح را خوانده خوابیدم [illegible] — روز شنبه ۱۱ — بیدار شده رفتم بازار

[illegible] قهوه [illegible] خوردم [illegible]

[illegible] باران [illegible]

[illegible] افطار [illegible] رفتم [illegible]

روز یکشنبه ۱۲ — [illegible] صبح [illegible] خوابیدم [illegible] باران [illegible]

[illegible] بیدار شدم [illegible] رفتم [illegible] خوابیده بیدار شدم

[illegible] مغرب [illegible] شهر [illegible]

[illegible] جواب [illegible] جواب [illegible] رفتیم

خانه [illegible] نماز خواندیم رفتیم [illegible] ساعت [illegible]

[illegible] مغرب رسیدیم افطار [illegible] رفتیم [illegible] نماز خوانده [illegible] ساعت از شب گذشته [illegible]

شب خیره قلیه خوردیم چائی آوردند تا خوابیدیم در ساعت شش ربع کم از شب گذشته مقدمه اتفاق [illegible]
بکنار ... وقت ... آمدیم ... وقت سحر خوابیدیم حاجی سهام الملک صمصام السلطنه تشریف آوردند ساعتی نشسته
رفتند شام خوردم خوابیدم نزدیک آمدن آفتاب — روز دوشنبه ۲۳
برخواسته نماز خواندم سوار شده رفتیم شکار ... [illegible] باقی داشتند
از ... [illegible] ... شدیم
حسن ... رفتیم خانه تا ... خوابیدیم ... خوردم خواستم بخوابم
... رفتیم ... از شکار ... [illegible]
از ... [illegible] ... رفتیم منزل ... [illegible]
... شنبه ... طهران ... حاجی میرزا ... الحمد لله
... السلطنه و حاجی ... چائی
وقت ... خوابیدیم ... نماز صبح را خواندیم ... روز سه شنبه ۲۴ جمادی الثانی
از ... گذشته برخواستم رفتم بازار ... رفتیم منزل ... چند دانه لیمو خورده ... رفتم
... [illegible]
... رفتیم آنجا غروب رسیدیم ... عجب ... باغ ... بزرگ
... حوض بزرگ ... دارد ... اطراف آن حوض ... باغ ... درخت
آن باغ ... [illegible]
بزرگی ... رفتیم ... [illegible]

سه فرسخ آوردند افطار خوردیم نماز خوانده سوار شدیم در ساعت سیم از شب ... وارد شهر شدیم ... آوردند چائی
خوردیم ... خوابیدیم ... وقت سحر ... آمدند سحری ... خوردیم در شب ... جمعه
از ... که ... گردند ... در ساعت ... روز جمعه سلخ
گذشته از خواب برخواسته رفتم ... تا ... خواب ... ما شعبان
... کشیده ... خوابیدیم ... چائی خوردیم رفتیم بازار ... خواستیم ... بیاورم
... رفتم ... رسیدیم ... ابن الحسین ... فاتحه
... رسیدیم ... گذرانده ... افطار
نماز خوانده رفتم ... الملک ...
... رفته ... چائی خوردیم رفتم
... غلبه آوردند خوردیم ... شعبان شدیم ... تا نیمه
... طهران ... صبح ... وقت سحر ... رفتیم ...
... خوردیم ... نماز را خوانده خوابیدیم
روز پنجشنبه ۱۴ ساعت از ... گذشته بیدار شدیم ... تمام کرده رفتیم
بازار ... میرزا ابو الفضل ... چائی خوردیم چند پارچه رخت از خیاط
گرفته رفتم ... در ... رفتیم ... السلطنه ... افطار خورده

جیب چه‌قدر از خیال ارتشه ... بعد از آن خیار را خوردم عصر جای ارتب رفتم صنیع السلطنه

چه ضعف [illegible] از جانب جناب حاجی [illegible] الملک یکطاقه شال ... محقق خان را

(در اطراف ... رضا ... السلطنه ...)

تا عصر [illegible] رفته نهار بیدار [illegible] تا شب [illegible] خورده خوابیدم ۲۲ روز جمعه

صبح [illegible] گذشته بر خواسته رفتم بازار حاجی محمد باقر را معروف [illegible] رفتم خانه [illegible]

زنان [illegible] جای خوردم بر خواسته رفتم حمام کنار ... از حمام آمده رفتم ... تا مغرب ... غذا افطار ... عصر

نشسته رفتم بالا خانه [illegible] آمدی ... تا ... صنیع السلطنه آمد یکطاقه شال تعارف آورد که

بعد امیرزا اکبر [illegible] حاجی [illegible] الملک آمد گفت [illegible] قاپان ... سفر ... گفتم

بچه داده بود ... آن ... خان ... حکیم ... برگرداندم ... باشد ... ساعت

[illegible] ... گرفته ... میرزا اکبر ... حاجی ... الملک را

گرفته ... میرزا ... و طهران ... آدم ... یک ... عرب ... تا ... شب

[illegible] رفتند ... خوابیدم ... خواستم ... اندرون خوردم خوابیدم

روز دوشنبه ۲۳

نیم تا میرزا ... وزیر ... پناه ... بعد ... رسیدیم

رفتم ... یکی از غلامان ... میکرد ... دم ... رفتم ... در باغ

با ... قطعه ... گرفته ... کنار رودخانه آفتاب ... خوردیم ... آمدیم ...

حیثیت ... گرفت ... یک دیوار سنگ ... دیدم

[illegible]

بعد از آن قلعه ... سوم ... خوابیدم عصر بر خواسته چای خوردم ... بسیار ... خوب

شب ... خوردیم با سید ... میرزا رضا ... حاجی ... الملک ... بود ... بیرون

۱۹

روز یکشنبه ... طهران ... اطراف ... اردو

... خوب ... کرده ... خوردیم خوابیدیم ... ساعت ... از

چای خوردیم ناهار ... شام ... شام خوردیم خوابیدیم ... گذشته

روز دوشنبه ۲۰ ... بر خواسته ... خوردیم ...

چای خوردیم ... بعد ... رسیدیم ... خانه ...

در ... منزل ... عصر ... گذشته ... رسیدیم

... خوردیم ... خوابیدیم ... مغرب ...

... خوردیم ... شام ... خوردیم خوابیدیم

روز سه‌شنبه ۲۱

... خوابیدیم ... گذشته ... چای خوردیم

... صبح حرکت ... رسیدیم ... خوابیدیم ... از این ... و ...

... تحریر ... تقریر ... البتین ... خلاصه ... سلام ...

... شده ... گرد ... خانه ... آب ... دو ...

... گفتند ... خلاصه ... آن ...

... خوابیدیم ... مغرب ... چای خوردم ...

[illegible]

پائین بنای خوب انه چند نفر در یکی از آنها عرض شد [illegible] بسیار [illegible] سکنه [illegible] دارد

شام آنجا خوردیم خوابیدیم

روز چهارشنبه ۲۲

درآمد صبح برخواسته [illegible] من و حکیم باشی [illegible] سوار [illegible] جلو [illegible] بود در ساعت پنج به اردو رسیده رفته دارد [illegible] سبزه [illegible]

در [illegible] آب [illegible] بسیار [illegible] ساعت [illegible] تشریف آوردند ناهار [illegible]

یک لقمه نان [illegible] آوردند خوردیم [illegible] بسیار [illegible] آوردند [illegible]

خوردیم شب بسیار سرد بود [illegible] باران [illegible]

روز پنجشنبه ۲۳

وقت [illegible] صبح [illegible] بعضی چادرها [illegible] اطراف چادرها [illegible] جاری شد [illegible]

[illegible] چادر [illegible] خوردیم ناهار آوردند خوردیم ساعتی خوابیده برخواسته نماز خواندیم چای خوردیم

روز جمعه ۲۴

صبح برخواسته [illegible] سوار [illegible]

شام خورده خوابیدیم

در [illegible] جنگلی ناهار خوردیم [illegible] دارد [illegible] در میان جنگلهای [illegible]

[illegible] منزل [illegible] آوردند خوردم [illegible] خوابیدیم برخواسته حضرت [illegible]

[illegible] آوردند خوردم [illegible] حضرت [illegible]

فرمودند [illegible] خوردیم نماز [illegible] خواندیم [illegible] شام [illegible]

روز شنبه ۲۵

صبح برخواسته [illegible] شام آوردند در چادر [illegible] شام خوردیم رفته خوابیدیم

[illegible] چای خوردیم سوار شدیم [illegible] جنگلی بود [illegible] منزل [illegible]

شدیم ناهار [illegible] آوردند خوردیم [illegible] آوردند [illegible] گذشته

[illegible] مرده [illegible] روزه [illegible] در بیابان مرده [illegible]

[illegible]

[illegible] نفر [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] شام [illegible] کردیم [illegible] کباب [illegible] خوردیم

[illegible] در [illegible] آب [illegible] داشتیم [illegible]

[illegible] آب گرم [illegible] شام [illegible] خوب بود [illegible]

روز یکشنبه ۲۶

صبح [illegible] خوردیم خوابیدیم

[illegible] بسیار [illegible] خوب [illegible] منزل [illegible]

[illegible] خوردیم [illegible] منزل [illegible]

[illegible] خوابیدیم [illegible] برخواستیم [illegible]

[illegible] خوردیم [illegible]

[illegible] بازی [illegible]

کردیم [illegible] بازی [illegible] بازی کردیم [illegible] چهار [illegible]

[illegible] برخواستیم [illegible] برخواسته شام خوردیم بسیار [illegible]

روز دوشنبه ۲۷

صبح برخواسته [illegible] گرم شدیم چای [illegible]

خوردیم سوار شدیم [illegible] در [illegible] چهار [illegible] دارد [illegible] شدیم [illegible]

نصف جان بزرگ ... سکلاو و سید مهدی خان بزرگ طایفه حسنه وند رئیس بسیار بزرگ داشت ... در جلو ... بغار

بعد از دو چاپار ... سوزدیم از طهران ... [illegible] ... بعد از نهار ... رفتیم چاپار ... بعد ... خواهیم

روز ... خانه ... فی ... جاخوانه حضرت ... خواهیم ... در ماشین حضرت ... صاحب ... حرم ... شده

فخر الله ... دولت ... [illegible] ... بی دین ... [illegible] ... الدوله

دلاور ... نام ... بمعوق ... بنده ... [illegible] ... تبخ ... عالم ... شد

چون ... چه چاپار ... [illegible] ... هر چه ... ضو گرفته نماز خوانده ... خود را

در ... شد ... کاغذ ... نوشتند ... کردم ... عبارت ... رفتم

بچاپار ... سید ابوالقاسم ... نماز خوانده صحبت کردیم ... وقت ... شام ... خوردیم ... خوابیدیم

۲۸

روز پنجشنبه ... صبح ... نماز خوانده چای خورده ... از طهران ... دادم ... خود ... رفتم ... است

اما ... شهنشاه ... نعمه دارد در جلو ... [illegible] ... الحق ... دارد ... ایام

حلوت ... در ایام ... چند ... کردش ... در ... کهف ... در ... رفتم

... ایام ... ایام ... [illegible] ... چیزی نفهمیدم در ایام ... دکان

... کهف ... [illegible] ... اما ... بغار

... اگه ... رسیده ... طایفه ... طایفه ... سید

محصول ... [illegible] ... طایفه ... [illegible] ... عهد

... جبال امیر

تا رسید قبر آشفته ما ... از برای ... حضرت ... آدم ... ش

در حقیقت ... کرد ... در ... الله

ور در ... خاک است ... نظم

حمد الحضرت ... زاد	مار شیری که در ایام ... و لاد
... ایا ... زبان	خوش ... اقبال تو ... چه ... زاد
... نقش ... نگار	این خیال ... ز ...
مدح او ...	ور ... سکوی ... ایار
چند آشفته تو توصیف ... کنی	عرضه کن ... زاد
گر که ... در بار تو ای ... مهمان	انجمنا که بدن ... بد اندیش مباد
حالیم ... جوان ... دلدار ... ش	بختم ار خواهی جوان دیده ... نواد
محنت ایام ...	آهنک ... بنام ... ایار
گفته بودی ... طلبی	مردم ار ... این واقعه ...

ای خوش آن حاجی مؤمن که همی بُرد ندید / این عذابی که من از هر دو چشم او بمعال

مُرد مرحوم شد آن گو که ملقب بودی / حاج مؤمن بجهان از شه کشمیر دان دلو

مُرد مرحوم شد از دهر ولی این عجب است / کو ورا نام پدر بود بعالم فولاد

وین عجب‌تر که همین سال و ماه اش لله / سال زائیدن فولاد دیگه میلاد

آری این است تقاضای مراد گردون / یاری این است تمنای همین بد بنیاد

که یکی گو که جهان کرد بحسرت پدرود / دیگری در عقبش جای بنا بنهاد

سنگ گر زاده فولاد برف آرزو را / هست فولاد دیگر تا لی او باد لاد

این سنه بهر جهانیان که [illegible] آزاد / ۱۳۰۹ سال زائیدن و آن مردنش [illegible]

عریضه عرض کرده بود و این اشعار را اسم در حروف [illegible] ترداریم بنظم چند [illegible]

دلم از هجر دیدار تو تنگ است / ولیکن [illegible] رو بپای لنگ است

ز حال من اگر جویا شدی تو / سلامت هستم اما کار لنگ است

بفضل خالق یکتای بی چون / سر گردن کشم زیر سنگ است

نوهم

تو هم از جان خود درگو بدانم / کشش روزی کشانی تا که تنگ است

وله ایضاً

الخداوند سخن السید عالی نسب / کز بیان تو برد دید شاخ گل از هر طلب

سنگ الطف [illegible] / تلخی حنظل بحکم تو دهد شهد رطب

در قبلهٔ [illegible] چار [illegible] آشفته خاطر [illegible] شعر منظوم اند جواب [illegible]

پس [illegible] حضرت [illegible] قلمدان کاغذ [illegible] مشغول کفان [illegible]

دلبر بیا دهان دلبر دو باز کن / در خیال زلف خود تو نکتهٔ دراز کن

هر غنچه‌ای که لب در این گلستان شکفته / آخر تو ای [illegible] لب از خنده باز کن

در نوای عاشقی شدم از عشق تو بیا / ساز عراق گیر نوای حجاز کن

چون چنگ تو دست [illegible] / جانا شکایت از فلک حقه باز کن

ای مرغ دل چه بر سر زلفش تو جا کنی / رو فخر با تو بر سر عنقا و باز کن

ستیاری تا بکی غم دنیای جان خوری / چندی ز روزگار جهان احتراز کن

دلبر برفت با من دلبرده ناز کرد (و دل به یغما داد) — از چین زلف خود شب هجران دراز کرد
آخر از آن که بر سر زلفش نهفته بود — افسانه گشت چین گره از زلف باز کرد
من در عراق بر قد تو سر نهاده ام — شه پرده دار کعبه [illegible] حجاز کرد
رازی دلم که از همه کس نهفته بود — لعل لبش نگر که چه افشای راز کرد

من کلام [illegible] سید [illegible] المتخلص بشفقت

ای غنچهٔ دلبری [illegible] جان است — [illegible] که [illegible] مرهم [illegible] است
هر که بدست آرد عقیق لبت را — مملکت عالمش بزیر نگین است
زلف تو دیروز برد دین علما را — باز در ابرو ز قصد جان بکمین است
آنکه سرای [illegible] مشکل [illegible] — عقده گشای [illegible] که مشکلم [illegible] است
نسبت مقصد رخ تو به گرهان — در همه جا [illegible] آسمانها و زمین است
[illegible] مخبر [illegible] نقاش شد — کاین شب هجر آن چه روز بازپسین است
گر از کسی که دیگران بنوازند — کو [illegible] برین است
و چشم ابن زخم [illegible] خنجر ابروست — مشک سر زلف [illegible] کمین است

چنان زمینی [illegible] بود [illegible] سلطان [illegible] خوب بود چند نفر از رعایه با دم [illegible] کرات خوب بود دیدار
بار سعود [illegible] شد دیگر از آن جا [illegible] جا تا [illegible] بود چه [illegible] ظلم [illegible] سیاه [illegible] رفتم [illegible] کردم بجاجرب
[illegible] بقدر [illegible] نشسته [illegible] آمدم منزل کباب [illegible] خوردیم [illegible] عشق [illegible] خوابیدیم [illegible] چای خوردیم
[illegible] بسیار [illegible] پاره کرده [illegible] خسته [illegible] عرض کردند [illegible] صید [illegible] حیدر خان [illegible]
رفتند [illegible] خان [illegible] از شهر [illegible] چهار [illegible] از شهر [illegible] آنها [illegible]
[illegible] رفتم حمام [illegible] الدوله [illegible] کرده [illegible] آوردند خوردیم بعد [illegible] بعد
[illegible] در ساعت [illegible] رفته در حمام [illegible] منزل جناب [illegible] خوانده و [illegible] رفته [illegible]
[illegible] حمام [illegible] خواندیم و در ساعت [illegible] از شب رفته خوابیدیم
[illegible] چهار [illegible] برخاسته نماز خوانده [illegible] خوابید [illegible] خوردیم [illegible] نامه نوشتم [illegible] رفتم
چهار [illegible] رفتم [illegible] خوردیم [illegible] آفتاب [illegible]
بعد [illegible] خوانده چای خوردیم در [illegible] رفتم بزیارت [illegible] رفتم [illegible]
[illegible] جای [illegible] صفا بود [illegible] رو [illegible]
[illegible] منزل [illegible] شام خوردیم خوابیدیم صبح برخاسته [illegible] کردند [illegible]
[illegible] از شهر [illegible] رسیدیم [illegible] نزدیک شهر [illegible]
نزدیک شهر سید [illegible] رحمت [illegible] نزدیک شهر [illegible] جمعیت [illegible]
با وجود [illegible] وارد شهر شدیم [illegible] شهر [illegible] امام جمعه [illegible] سید [illegible]

[illegible]

نزدیک ظهر آمدیم [illegible] خوردیم امروز بسیار کسل بودیم در اطاق دیگر سر کردیم با اصطلاح [illegible] ظهر از [illegible]

خوردیم بعد از ناهار [illegible] جمعه رفت بعد از یک ساعتی خوابیدیم حمام لازم بود برخاسته لباس [illegible] را عوض کرده رفتیم

حمام عمارت [illegible] سید ابوالقاسم جناب [illegible] رفتیم [illegible] غسل کردیم [illegible] حضرت [illegible]

چای خوردیم نماز خواندیم رفتیم با [illegible] ماشاءالله عجب [illegible] که هیچ در مدت عمر ندیده بودیم

اسب [illegible] خوب [illegible] مکه معظمه در [illegible] دیدیم [illegible] بعد از غروب آمدیم منزل [illegible] اجزاء جمع شدند صحبت

مختصر شام آوردند خوردیم خوابیدیم روز جمعه ۲ صبح بیدار شده وضو گرفته باغ

بسیار با صفائی است مثل گلستان است [illegible] دیدیم [illegible] اول [illegible]

[illegible] نکردیم [illegible] بهار است [illegible] بلبل [illegible] نماز خوانده چای خوردیم

[illegible] حضرت [illegible] رفتیم [illegible] رفتیم [illegible]

[illegible] باصفائی [illegible] باغ [illegible] بهتر از این [illegible]

[illegible] ساعتی در آنجا بودیم آمدیم [illegible] شیخ الاسلام [illegible] محمود [illegible]

شیخ الاسلام پسر ضیاءالدین مرحوم [illegible] دیدن [illegible] تشریف [illegible]

با [illegible] صحبت [illegible] محمد حسن [illegible]

[illegible] ناهار آوردند خوردیم خوابیدیم برخاسته [illegible] جناب [illegible] چای خوردیم [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] چای خوردیم [illegible] تشریف آوردند [illegible]

امروز [illegible] اسم شریف [illegible] طاهر خان [illegible]

اسم [illegible]

اسم [illegible] رفتیم [illegible] جمعه [illegible] اصفهان [illegible] رفته [illegible] کردیم [illegible]

رفته [illegible] جمعه [illegible] اجزاء جمع شدند [illegible] صحبت [illegible] شام آوردند خوردیم خوابیدیم روز شنبه ۳

[illegible] برخاسته نماز خوانده رفتیم عمارت [illegible] ساعت [illegible] نشسته [illegible] رفتیم [illegible] رفتیم [illegible] قدم [illegible]

[illegible] صد [illegible] آمدیم [illegible] جمع شده [illegible] رفتیم [illegible] اصفهان [illegible]

جناب [illegible] نشسته [illegible] دادیم [illegible] آمدیم منزل [illegible] کردیم از [illegible]

[illegible] خانه آمدیم [illegible] عمارت [illegible] رسیدیم [illegible] رسیدیم [illegible] خوردیم [illegible]

[illegible] طاهر خان [illegible] شنیدیم که [illegible]

[illegible] چهار ساعت [illegible] برخاسته نماز خوانده چای خوردیم [illegible]

[illegible] رفتیم [illegible] چای [illegible] خوردیم [illegible] آمدیم منزل [illegible] جمع شدند [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] شام آوردند خوردیم [illegible] بسیار کسل بودیم [illegible] روز یکشنبه ۴

برخاسته نماز [illegible] نماز [illegible] خوانده رفتیم [illegible] جناب [illegible] چای خوردیم شیخ الاسلام

[illegible] ساعتی [illegible] رفتیم [illegible] حضرت [illegible] از طهران

[illegible] طهران [illegible] خانه [illegible] پیغام [illegible]

[illegible] ناهار رفتیم [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] رفتیم [illegible] الملک [illegible] رفتیم [illegible]

رفتیم حمام [illegible] حضرت [illegible] آمدیم [illegible] باغ [illegible] نشسته [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] خوردیم [illegible] بعد از ناهار [illegible] رفتیم بیرون شهر [illegible]

انها عرق اسبها را میخورانند بگیرند شترش است دوا میدهند بچه توقف بعد نبود ما را بخشند ادی اسبها

بعضی عمارات باران عرق میریخت ربع ساعت دیگر جبل تنقد شهر بردند سوار شدیم رفتیم سر چشمه

چه جای با صفا خوبی در چشمه بقدر ده بالغ اسیاب اب بیرون می آید اطرافش اسبیز خرم الحق جای عمارت

با عشرت اینجا حکایت دارد حیاتی حاتم ندیده بودم در این طور شخص کمتر دیده نیست میگویند اگر دو دام

وارد شود ریشه جنبانند خوردن جای کاهو فارغ خاطر بود خود را سوار شدیم چند بار دیدیم و دوازده پله ازین

رزنیک غروب آمدیم رفتیم اصطبلی تا ساعت یک از شب رفته بعد آمدیم منزل شام خورده خوابیدیم

دوشنبه ۵ صبح رفتم نماز خوانده رفتیم منزل چای خوردم مشغول کاری شدیم از راه

جوان پیاده فراش بجهت آمد حکما قرار دادم رفتیم بالا و به مرتبت حضرت والا شدند از منش

تا نهار شدیم نهار آوردند بسیار بسیار خوب تازه بود از بار خورده خواب نکردم بعد از ظهر

چون هوا خیلی گرم شد از راه طهران کاغذ نوشتم از جانب حاج شهاب الملک نوشتم بعد

غروب آمدیم بالا رفتیم اصطبل تا یک ساعت از شب رفته اسبها را آورده نشستم آمدم منزل

با وجود خواب بار نخواندیم میرزا ابوالقاسم آمد پیغام داد که حضرت والا بطرف ما گریه میکنند گفتم چرا

گفت نمیدانم بخواند بود رفت انها بیاری گریه را کنار دنغر در کنار اضطراب آمدم دیدم هر دو نشسته اند گریه

میکنند عیادت کردم گفتم قلیان آوردند کشیدند قدری صحبت معلوم شد که خبر مرگ حاجی ... را آوردند

در کرمان جوان مرگ شده است یاد وطن خورده اند بسیار سوخت من هم گریه کردم بعد جمیع شدند سردار ایرانه

گریه ... پنج ساعت گذشته شام آوردند دادم هیچ نخوردم حالی نداشتم در ساعت شش ... گذشته خوابیدم

سه شنبه

سه شنبه ۶ صبح که دیگر آفتاب بلند شده بود از خواب برخاستم ساعتی بعد رفتیم گردش

بیرون شهر از آنجا حمام صابونی بازار بود دو نفر فراش تعاقب من آمدند آمدم منزل چند نفری بودند

بعد از شام حمله که بهار را او نفر من آنش اگر هر روز آسم شستشو از ترس درد دندان متصل چیزی خوردن

است که متفرق شدند من بار بود ... خوش بود دو ساعتی خوابیده برخاسته چای خوردم کاهو فالوده

آورده خوردیم جمعی حاضر شدند من فرار کرده رفتم گردش بخانه شیخ الاسلام چند نفری بودند انها رفتند

او نفر یک قلیان چای خورده بیدرنگ ساعت خنده خردیم معنی سلطان و ارث ... بار از شب

یک از شب رفته آمدم منزل مشغول صحبت شدم شام آوردند خوردیم رفتم خوابیدم صبح

چهارشنبه ۷ از خواب برخاسته نماز خوانده رفتم اصطبل چای خوردم من رفتم گردش

تا سر در مسجد جمعه زین الدین قلیانی کشیده ... حمام کوچکی نزدیک میدان

رفتم حمام از حمام برگشته آمدم منزل ساعتی نشسته نهار آوردند من ... درد دندان شیر

خوردم ... خوردم بعد از صرف ... قلیان خوابیدم از خواب برخاسته رفتم منزل نصرالله خان چای خورده

قلیانی کشیده رفتم گردش کردیم نماز خوانده شام آوردند خوردیم خوابیدم صبح زود

پنجشنبه ۸ از خواب برخاسته رفتم اصطبل در آنجا چای قلیان آوردند صرف شد آمدیم بیرون در آن باغ حاجی محمد خان گدیمار

عمارت تفنگ در دست برگردن پیچیده آورده چند دقیقه دیگر صدا آمد ... بلند شد جمعیت زیادی بیرون

از شوق ... در امر شهور است ... ساعت ... ماه ... طهران ... سال ... رجب

بعد که طعام تمام کرده بودند گردش کنان رفتیم ... سیصد نفر بالای ... رحمت و بغداد ... کشیده

و در تکیه کهنه تماشای شهر بازی کهنه بهار آوردند خوردیم بعد از ساعتی رفتیم با جماعت خانه امام ... کهنه

وضع خاصی است آب جاری از زیر ... دایم ... شده ... کشیده بر آنکه بر حمام ...

رفتیم ... امام عمارت ... و با صفا است چای خوردیم بعد حضرت والا با اجزاء حمام برگشتند

ما هم سر قلیان خوردیم ... ساعت ... برخاسته حضرات ... عمارت ... کنار رودخانه گردش

تا دو ساعت بعد از مغرب آمدیم منزل ... را با زنجیر ... شنیدیم ... کردیم ... از دزدی ... نقل ... همدان

گفت من در عهد ... سردار دزدی ... کردم ... جواب کردم ... بر وجود ...

چه کردم در عهد معتمد الملک ... هم ...

گنهکار در عهد ناظم ... دیدم یک سفیدی ... خیال ... بیرون ... دیدم

که ناظم ... گفت چرا ... گفتم ...

آب کل ... کردم ... صحبت ... زنجیر ...

روز ... صبح روز جمعه ۹ برخاسته ... رفتیم ...

استرها چای قلیان کشیده آمدیم ... رفتیم گردش ...

خورده و قلیان کشیده یک ساعت از دسته رفته ... عمارت ... بهار آوردند

خوردیم خوابیدیم ... برخاستیم چای خوردیم با اتفاق ... رفتیم ... مرحوم ... چای

سر قلیان آوردند خوردیم ... برخاسته آمدیم اصطبل حضرت والا ... ساعت از شب گذشته

اصطبل ...

...

اصطبل ... نماز خواندم شام خوردم خوابیدیم صبح روز شنبه دهم برخاسته چای ...

خوردم رفتیم اصطبل حکم ... در میدان ... عمارت ... آورده

بستند ... یک ساعت کم از دسته گذشته صدای توپ بلند شد ... عمارت سالار

... صبح ... در آنجا ... منزل ... کردم ... شهر را ... بودیم ...

به تماشا ... رفتیم ... در ... باغ گردش ... امام جمعه که کنار ...

... بهار آوردند ... خوردیم ... رفتیم ... ساعتی خوابیده ...

... آوردند چای خواستند ... برخاسته ... چای خوردیم

حضرت والا برخاسته عصر ...

... رفتیم به تماشا ...

... رفتیم باغها کنار ... گردش کردیم تا

بعد از مغرب ... منزل ... گردش ... صحبت ...

... رفتیم ... صحبت ... شام آوردند ... برخاستم ... خوابیدم صبح روز

یکشنبه ۱۱ ... برخاستم ... دعا خواندم ...

... خوابیدم یک ساعت ... برخاسته چای خوردم ...

مراجعت کردم با آنکه حضور جمعی که برای من فراهم نموده رفتم بحمام شهریار [illegible] سر تراشیده ابراهیم خان

بعد از گذشته قلیان

سرتیپ [illegible] کشیدیم قرآن که سبعه قاب را اسماعیل او ناچار کیسه مختصری که برآورد رفتم حاج

حالیه سرکیسه که برآمدم منزل ساعتی در [illegible] در باغ نشسته نهار آوردند از [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] آتش خوردم [illegible] ساعتی خوابیده برخاستم نماز خواندم

عصر آوردند کاهو چای خوردیم [illegible] قدری کتاب ناسخ التواریخ را نگاه می کردم برخاستم رفتم اصطبل [illegible]

اسب خسته [illegible] آوردند [illegible] کشیدند چای خوردیم چاپار طهران آمد من برخاستم تا سید

ابوالقاسم رفتم مسجد شاهزاده محمد [illegible] که از حضرت عباس را خواند حاضر رفتیم منزل [illegible]

تا سید ابوالقاسم [illegible] کشیده یک [illegible] کشیده در ساعت [illegible] از شب رفته آمدیم منزل شام آوردند

خوردیم خوابیدیم صبح روز دوشنبه ۱۲ برخاسته [illegible] گل نسترن گل

باز شده [illegible] از هر طرف [illegible] حقیقت نمونه بهشت باغ گلستان [illegible]

مشغول [illegible] دعا و قرآن شدم با وجودیکه خوابم [illegible] چای آوردند [illegible] گردش در میان باغ [illegible]

رفتیم اصطبل [illegible] وقت [illegible] کاغذ نویسی [illegible] شاهزاده [illegible] مشغول [illegible]

نهار آوردند خوردم [illegible] خوابیدند [illegible] میرزا [illegible] سید محمد [illegible] کاغذ [illegible] ساعت [illegible]

برخاستم چای خورده [illegible] برخاسته رفتم اصطبل [illegible] اسب [illegible]

به [illegible] وجود [illegible] مقصود [illegible]

حاجی شهاب الملک [illegible] صدر [illegible]

الله الله

الحمد [illegible] تاریخ کاغذ در [illegible] شعبان [illegible] چراغ آوردند تا یک از شب رفته [illegible] خوانده از آن [illegible]

باغ [illegible] از شب [illegible] گردش می کردیم رفتم باطاق در ساعت سه شام خبر کردند در ساعت پنج و نیم از شب رفته

متفرق شدند [illegible] کاغذ نویس خوابیدم صبح روز سه شنبه ۱۳ [illegible] از خواب [illegible] باران [illegible]

آمده باغ [illegible] تشریف بردند [illegible] اصطبل بنده دعا [illegible]

[illegible] چای خوردم در باغ قدم [illegible] در عمارت [illegible] چشمه

آب جاری از یک سنگ آب [illegible] در حوض [illegible] از طرف دیگر

[illegible] که قریب [illegible] ذرع [illegible] ذرع [illegible] دارد [illegible] جاری روان از آنجا [illegible]

باغ گلستان که [illegible] ذرع آن عمارت [illegible] از باغ ارتفاع دارد [illegible] حوض آب [illegible] دارد [illegible]

[illegible] مختصر [illegible] وضع عمارت [illegible] شهر [illegible]

[illegible] رفتم [illegible]

رفته [illegible] میرزا [illegible] سید [illegible] تا سید ابوالقاسم

[illegible] منزل [illegible] جمعه [illegible] نهار خوردیم برخاسته رفتم منزل حضرت [illegible]

[illegible] ساعتی [illegible] رفتند ساعتی خوابیده برخاستم چای خوردم [illegible] باغ

زیر درخت نسترن [illegible] رفتم اطاق عصرانه آوردند [illegible]

[illegible] چای خوردم [illegible]

اسم [illegible]

برخاسته رفتیم شاهزاده محمد میرزا را دیدم، باتفاق ایشان رفتیم سر پل دهیان با بابا گردش
کردیم بعد از مغرب آمدیم منزل نماز خواندیم با حکیم باشی صحبت میکردیم فراشش بتعاقب بنده رفتم خدمت حضرت والا
در منظره بالا رفتیم گردش مرد خان از سلاله بود احوال پرسی نمودیم باتفاق رفتیم سر پای زرپل
کنار رودخانه قلیان قهوه آوردند خوردیم یک ساعت و نیم از شب رفته آمدیم منزل عمارت حضرت آقا دم در دیدم
بقدم حضرت والا سر شش قدم بود عبدالله خان بختیاری و محمد حسن میرزا و منشی باشی را آوردم
منزل قدری کتاب [illegible] خواندند شام آوردند ملاحظه کتاب [illegible] احتیاط نمودیم
زرشک دار حاضر بود قدری خورده حضرات متفرق شدند قلیان هم کشیده در ساعت پنج خوابیدیم
صبح روز چهارشنبه ۱۴۰ آفتاب برآمده بود از خواب برخاسته الحمد لله هوا بسیار خوش
بود نماز و قرآن خوانده چای آوردند خوردیم رفتیم دیدن حسینعلی خان یک ساعت آنجا بودیم برخاسته رفتیم
بازار محمد [illegible] سید ابوالقاسم آنجا بود کاهو خواستم آوردند [illegible] خورده برخاستم آمدم منزل نهار آوردند
خوردیم رفتم منزل حضرت [illegible] خوابیده برخاستم چای خوردم نماز را خوانده رفتم خدمت حضرت
حضرت والا عصرانه آوردند قدری کاهو فالوده خورده برخاستم رفتم خانه میرزا سید رضا خان
بسیار خوب وضع داشت چای آوردند بعد جناب حکیم باشی آمدند نماز [illegible] غروب
در آنجا بودیم برخاسته رفتیم سر چشمه آب گردش نمودیم بعد از مغرب آمدیم منزل
ما رفتیم چطلطان

پس رفتیم چطلطان دنبلان آورده بودند قدری کباب کرده خورده آمدیم بیرون باغ
نماز خواندیم [illegible] منشی باشی آمدند عرایض خود را نمودند من هم از برای [illegible] شنید
[illegible] الدینی [illegible] طلبه [illegible] فقیر و محجوب محض نه بود قسم خورد [illegible] از بابا جان
بگیرید [illegible] برخاستم [illegible] با [illegible] شام آوردند خوردیم بعد رفتیم در مهتاب کنار
حوض قدری گردش فرمودند قلیان کشیده آمدیم خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۱۵۰
از خواب برخاسته آفتاب آمده بود نماز و قرآن خوانده چای خوردیم در باغ گردش
زیادی نموده حسینقلی خان آمد جمعی آمدند من رفتم حمام بازار [illegible] مراجعت نمودم
نهار خورده خوابیدم عصر برخاسته عصرانه و چای خوردم رفتم چطلطان ساعتی در آنجا بودم
پس رفتم فاتحه خواندم [illegible] بمقام خضر [illegible] از شهر [illegible] یک ساعت از شب رفته مراجعت
نموده [illegible] ولایت [illegible] سابق [illegible] جاها
عبور نماید خلاصه [illegible] گذشته نماز خوانده صحبت نمودیم در ساعت چهار شام خورده در پنج خوابیدم
بتاریخ جمعه ۱۰۶ از خواب برخاسته نماز و قرآن خوانده چای خوردیم روزنامه [illegible]
قدری از اشعار [illegible] متفرق [illegible] جمع نموده [illegible] برخاسته رفتیم بحمام از حمام [illegible]

بمنزل امام جمعه بود نهار خوردیم خوابیدیم برخاسته چائی و عصرانه خورده رفتیم باطباطبائی گفتند فرنگیها

از فرنگستان آمده من رفتم بگردش آقا سید نور الدین بما رسید باتفاق رفتیم کنار رودخانه تا دم غروب

نشسته گردش کردیم آمدیم در ساعت چهار شام خوردیم کتب سال نامه از طهران آورده بود منشی باشی میخواند

در ساعت شش خوابیدیم ۱۰۷ روز سه شنبه صبح برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم حمام رفته آمدیم رفتیم

بحجره تاجر کاهو خورده آمدیم حضرت والا تشریف بالاریه برده بود نهار من هم رسیدیم نهار حاضر نمودند

[…] سرتیپ عیسی خان منشی باشی بودند نهار خورده برخاستیم بمنزل خواب رفته یک ساعتی خوابیده

برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم میل بخوردن عصرانه نداشتم هر چیز نوشته برخاستم رفتیم حضور

حضرت والا قدری گردش کرده فرنگیها که من رفتم بگردش باغ امام جمعه باغ صفوی

پای آب خوبی با آقا سید نور الدین هستم آمد چند نفر […] در آب […] تا نزدیک غروب

گردش نمودم رفتیم سر پل تا دم ساعت از شب رفته در ساعت دو رفتیم حضور حضرت والا

امام جمعه آنجا بود نیم ساعت دیگر امام جمعه رفت حضرت والا اظهار کسالت نمودند […]

کم کم […] بودند شام آوردند مرا میل نبود چند […] لیمو یک دو لقمه نان پنیر خورده خوابیدم

صبح روز یکشنبه ۱۰۸ نماز خوانده چائی خوردیم مشغول جمع آوری اسباب شدند

پیش خانه رفت من هم دیدم جمعیت در حضرت حضرت والا زیاد شد برای اذیت […]

بجهت نظم امور […] ناچار فرار نمودم رفتیم بالاریه و ساعتی در آنجا آمدند نهار […]

محمود خان

محمود خان سرتیپ تهیه نهار دیده بود جمعی هستم آمده بودند امام جمعه هستم بود نهار خوردیم بلافاصله

برخاسته رفته سوار شدیم با آقای حکیم باشی رفتیم در ساعت پنج از […] رفته سوار شدیم پنج

بغروب مانده وارد سنگ زاهد شدیم همه آمده بودند جای باصفای خوبی بود در این راه قدری باران

خوردیم رسیده چائی حاضر نمودند چائی خوردیم حضرات خوابیدند من با جناب رفتیم بقعه سنگ زاهد

جناب […] رفت حکیم باشی رسید رفتیم بقعه […] نزدیک با نهدام شده

آثار قبری بود ولی ضریحی از چوب ساخته اند فاتحه خوانده دو نفر فقیر در آنجا بودند گفتند

فرزندان هستیم […] از اینجا […] ولایت من و حکیم باشی آمدیم بکنار رودخانه

معروف […] نماز خواندیم هوای خوب بود قلمدان و کاغذ حاضر روزنامه خود را نوشته

برخاسته رفتیم چادر […] جمعی […] آمده بودند جمعیت زیادی بود در چهار ساعت از شب […] خسته

رفتیم خوردیم آمدیم خوابیدیم ۱۰۹ روز دوشنبه صبح از خواب برخاسته نماز خوانده

چائی خوردیم حضرت والا با نایب الحکومه جمعی جمع شدند عمل ولایتی بود تا یک ساعت از دسته

گذشته شیخ الاسلام از شهر آمدند من سوار شدم اسب […] از پیش رفتیم در این راه

یکی از سربازهای طهران در بیابان افتاده بود یک دو نفر بالای سرش بود در حال نزع بود […] گریه

بمن دست داد […]

آوردند به نهار […] زیاد […] نهار خوردیم […] نزدیک باغ رسیدیم […]

[…] راه […]

مهمانی کشنده

هوا را میگرفتند چون بوران دلمان میسر نشد در همین راغه قرار گرفتیم اتفاقاً عجب جائی بود من چمن باین خوبی

ندیده بودم وسیع پر علف پر آب از آن منزل تا این جا راه همه سبز بود و دل میخورد در اطراف

کوه بیابان ماشاالله بودند زن و مردمی آمدند چادر حاضر بود خوردیم نماز خوانده بسیار کسل و خسته بودیم

هوا بسیار سرد بود اول مصادف هم این سردی بود برف نزدیک اطراف این قراول بودند چادر

زده اند شام آوردند بعد از خستگی شام خوردیم خوابیدیم روز سه‌شنبه صبح زود آفتاب

برآمده بود برخاسته نماز خوانده چای خوردیم حضرت والا [illegible] خواستند نمک میوه‌ها آب [illegible] بودند

شاه [illegible] رفتند عریضه مختصری عرض کرده روزنامه خود را [illegible]

اطراف [illegible] بسیار هوای خوبی دارد جا بسیار [illegible] یک تفنگ [illegible] بود

عازم شدند بعضی از سادات [illegible] نخواستند [illegible] شاهزاده محمد حسن میرزا

بوده حضرت [illegible] قدری گردش کرده چلو خوردیم نیم ساعت به غروب خوابیده عصر برخاسته چای خوردیم نماز

خوانده قدری گردش نمودیم مغرب رفتیم منزل [illegible] شام آوردند

۲۱

همه چیز بود خورش بادمجان و پلو خوردیم و قلیان کشیده خوابیدیم صبح روز چهارشنبه

برخاسته نماز خوانده [illegible] حسینقلی خان [illegible] رفتیم چادر [illegible] چای خورده چند

قلیان کشیده آمدم چادر نهار آوردند خوردیم حضرت والا [illegible] تخته نرد بازی کردیم

[illegible] عبدالله خان [illegible] متوقف شدیم نماز خوانده قدری گردش کرده

شب را [illegible]

ب را کسل بوده شام آورده بودند نخورده خوابیدم صبح روز پنجشنبه ۲۲

برخاسته من [illegible] صحبت کنان آمدیم با این راه رمضان خان با سوار [illegible] بودند

زیاد [illegible] رسیدیم گفتند [illegible] بروجرد منزل نزدیک بود دو ساعت از روز گذشته

وارد شدیم نان تازه [illegible] تازه [illegible] رمضان خان آورد نهار حاضر کردند [illegible] نان کره

خوردند [illegible] از بروجرد آمده بود حسینقلی خان [illegible] در راغه [illegible]

[illegible] برای جمع آوری مالیات از طایفه [illegible] هم [illegible]

چادر رفته بود [illegible] خوابیده برخاسته چای خوردیم قدری کتاب ناسخ التواریخ نگاه کرده نیم ساعت

غروب [illegible] با حضرت والا رفتیم گردش [illegible] محمود خان [illegible]

جمعه [illegible] ساعت به غروب مانده [illegible] رفت عجب دنیائی [illegible] بیت [illegible]

[illegible] این کهنه [illegible] شدیم مغرب

[illegible] صبح

روز جمعه ۲۳ برخاسته نماز خوانده چای خوردیم [illegible]

[illegible]

بودند نیم ساعت بعد حضرت والا وارد شدند حاجی [illegible] خان [illegible] رفته بودند

بودند چهار ساعت از دسته رفته نهار خوردیم امروز ... گرفته بود جواب درستی نکرده بودند

برخواسته رفتیم سر ... بود وضو گرفته نماز خوانده چای خوردیم با جناب ... گردش کردیم

... تا دو ساعت از شب گذشته گردش کردیم شام آوردند ... کردیم

خوابیده صبح روز شنبه ۲۴ برخواسته عبدالله خان ... میرزا ... بستند

به ... رفتند ما سوار شدیم ... راه

راه‌های دیگر ... از شهر ... بسته ... سلام با حکیم باشی

دکان بازار بسته بودند نزدیک شهر از زن و مرد از بچه الی قدر جمعیت ... چهار

ورود به بروجرد

... وارد شهر شدیم جمعیت ... در ساعت پنج نهار ... نایب الحکومه آوردند ... بعد از ساعت

حضرت والا برخواسته رفتند به ... باغ ... را خبر کردند ... آنجا بودند ... جمعیت

در منزل چای خوردند رفتیم حمام ... از حمام ... برآمده ... ساعت دو از شب ... متفرق شدند

... روز ... شام آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز

یکشنبه ۲۵ از خواب برخواسته آفتاب ... بود نماز خواندیم جمعی ... در ساعت

چهار نهار آوردند خوردیم چاپار ... از طهران وارد شد از طهران در قزوین کاغذ داشتم گرفته رفتیم

بمیان باغ کاغذها را خوانده در چاپار ... حکیم باشی ... خوابیده حضرت والا تشریف آوردند ... بیدار

شده در باغ

در باغ سر ... گردش کردیم چای آوردند خوردیم نماز خوانده رفتیم صحرا از برای ... خیابان ... بودند

... از دروازه ... چال میگویند وارد شهر شده در کوچه و بازار گردش نموده غروب آمدیم منزل

شام ... خوردیم بلافاصله خوابیدیم صبح روز دوشنبه ۲۶ از خواب برخواسته

مشغول کاغذ نویسی شدم از برای طهران جمعی از آقایان تشریف آوردند صحبت حضرت والا ...

طفره زدم رفتیم ... بازار ... مراجعت ... نهار بود ... خوب خوردیم آمدیم به باغ ...

خوابیده برخواسته جمعیت زیاد شد کاغذ نوشتیم ... کرده بود

چال ... کرده بود در ساعت دو شام آوردند ...

... خوردیم خوابیدیم صبح روز سه شنبه ۲۷ از خواب برخواسته چای خوردیم

سر ... گردش کرده رفتیم به بازار در حجره حاجی جناب سید ابوالقاسم آمدند ...

... قاری ... نفر ... شده ... هزار ... داده ...

بنده حضرت والا ... نهار خورده بنده ... خوردیم ... جواب نکردم مشغول

شدیم روز حرکت چاپار بود ... جواب ... وقت عصر تشریف آوردند

به ... خانه مبارکه احوال ... چهارشنبه ۲۸ ... صبح ...

از خواب برخواسته نماز خوانده ... تشریف آوردند ... چای خوردیم

رفتیم باغ ... یک ساعت از آفتاب گذشته ... رفتیم خانه جناب حاجی ...

خانه علیا

خانه عالی ایلچی خوابی داشت قهوه سبیل شربتی چای آوردند صرف شد و ساعتی نشستیم صحبت
نمودیم برخواسته رفتیم بازار یکدست رخت [?] خریده آمدیم منزل تا سردار کاهر که فالوده
با قند عصرانه آوردند خوردیم پس رفتیم منزل نصرت‌الله خان نماز خوانده جواب کاغذ صمصام السلطنه را
نوشتیم آمدیم بباغ خدمت حضرت والا حاجی آقا محمد معروف بکوچک آمده بودند قریب ده نفر
سید ملا از طلاب بابا [?] گرفتار بنده رفتیم خدمت ایشان در کناری نشسته تماشا کردم حضرات
رفتند رفتیم خدمت حضرت والا گردش نموده شب را صبح شدند دستور العمل از برای تشریفات شاه
بود شام آوردند بنده نان پنیر ماست خوردم جلودار آمد که یک از [illegible] آقا دیوانه شده

وعایده خوابیدم صبح روز پنجشنبه ۲۹ برخواسته رفتم حمام از حمام برآمده
منزل نصرت‌الله خان بودم دوای قی داده بودند اکبر میرزا جهانگیر میرزا آمدند ساعتی آنجا بودند
رفتیم بباغ حاج [?] آمده با حاجی آقا محمد بزرگ با پنج نفر سید ملا بودند آنها رفتند ناهار آوردند
[?] عبداللطیف خان با دو دلمه آوردند آوردند خوردیم جهت یکان از برای تصدق نصرت‌الله بود
قان را دادند از برای سالار ذوالفقار بیست قان دیگر نزد من بود ده قان از برای شیخ الاسلام که [illegible]
در بردند تا عصر آنکه یکان به هر [illegible] امیدادم ربع ساعتی خوابیده برخواستم نماز خوانده چای
خوردم گردش کردم سر عمله‌ها [illegible] زودتر بودم صبح جمعه سلخ برخواسته رفتیم [illegible]

در سر عمله [illegible]

سر عمله و بنا بودم [illegible] طاق نماها را سفیدی نمودند در همانجا ناهار خوردم تا عصر در سر بنا عمله
خواب نکرده مغرب آمدیم منزل شام را ایلچی آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز غره شنبه
شهر ذیقعده الحرام برخواسته سر بنا و عمله رفتیم در همانجا بودم ناهار خوردیم روز را شب نموده شام
خوردیم خوابیدیم صبح روز یکشنبه ۲ برخواسته حمام رفتیم سرکیسه نموده رفتیم
بباغ جناب [?] تشریف آورده [illegible] جمعی [?] آمده بودند آنها رفتند قهوه
ناهار خوردیم تا عصر سر بنا و عمله و در مغرب منزل آمدیم شام ایلچی آورد خوردیم خوابیدیم صبح روز
دوشنبه ۳ برخواسته رفتیم سر بنا و عمله وقت ناهار رفتیم خدمت حضرت والا که موجود
بود خوردیم تا وقت عصر چای خورده نماز خوانده حاجی ملا محمود بزرگ خدمت آقا آمد
تا غروب سر بنا عمله بودیم یک از آنها رفته جمعی از سالار نزاع داشتند اصلاح دادند آنها
رفتند در ساعت سه شام خورده خوابیده صبح روز سه‌شنبه ۴ برخواسته چای
خوردیم برخواسته رفتیم سر بنا و عمله رفته تا غروب شب را شام خورده خوابیدیم
صبح چهارشنبه ۵ برخواسته رفتم حمام از حمام برآمده رفتم سر بنا و عمله در چشمه [?] عجب
تا سقف شده است مرا اعتقاد بر این است بلکه جمعی بر آن است که در بر وجود چنین نقطه [?]
نباشد حضرت والا با جمعی ناهار در آنجا خوردیم امر در بناها آنجا تمام شد تا غروب [?] منزل شام آوردند خورده خوابیدم
صبح روز پنجشنبه ۶ از خواب برخواسته چای خوردم رفتم سر بنا و عمله بعد از بناها [illegible]

تا ماندند بعد تمام کردیم روز دیگر شب آوردیم با همه این تعریف و توصیف که از [illegible] در [illegible] مانند عجب دار

برعکس آنچه گفته اند و در حقیقت باید در الحزن [illegible] مدت یک سال است در این نقاط صفحات گردش

نمودم [illegible] چیزی فرح و سروری حاصل نشد [illegible] نیست و در خلق [illegible] داده شده اگر کدام مدت اینجا [illegible]

و خلق این ولایت را تمام مثنوی خوانده ام که هر روز شعرای سابق گفته اند هر دیار رسیدیم [illegible] در

خدا هم واقف است [illegible] تا چه [illegible] که به چشم خود [illegible] در تعریف [illegible] این شعر را میخوانند

[illegible] دلم میگیرد خرم آباد [illegible] در [illegible] آباد و بلد رسیدند

این شعر را میخوانند محبت [illegible] روی زیبای [illegible] [illegible] در دوزخ

ملایر [illegible] شهر خرابه کسی نیست [illegible] ماندیم چون داشتیم تماشای آنجا بردم و [illegible]

در [illegible] ملایر [illegible] [illegible] دست [illegible] رفقای آنجا [illegible] اسباب [illegible]

بود در هر صورت بگذریم از این مطالب بروم بر سر مطلب [illegible] روز [illegible] شب آوردیم

و [illegible] روز جمعه و شنبه را تمام [illegible] که راندیم وقت غروب روز یکشنبه جای رسیدیم با قرار

زیارت نموده از [illegible] تشریف آوردند به زیارت امامزاده [illegible] شده [illegible]

شام خوردیم خوابیدیم صبح روز یکشنبه ۹ برخاسته رفتیم به باغ [illegible] از شغل تحریر شدیم حضرت

والا تشریف آوردند [illegible] نهار خوردیم ربع ساعتی خوابیده ربع ساعتی خوابیده برخاسته چای خوردیم

مشغول کارها

مشغول کل کاری شده [illegible] آوردند آوردند خوردیم شب شد شام خوابیدم نصف شب

۱۰ [illegible] بیدار شدم ساعتی تماشای [illegible] خوابیده صبح روز دوشنبه

برخاسته لطیف خان [illegible] مهمان کرده بود رفتیم دو فرسخ نیم راه بود در دهنه

دهنه فرش انداخته بودند جای با صفایی بود قریب بیست سنگ بلکه متجاوز آب صاف سرد

جاری [illegible] چای حاضر بود خوردیم شیرینی [illegible] گذارده بودند حضرت والا قرار

[illegible] بودند [illegible] رنگ [illegible] دیده بود [illegible] پلو چلو خورشهای متعدد [illegible]

چلو [illegible] خوردیم بعد از ساعتی [illegible] غروب [illegible] سوار شدیم رفتیم به [illegible]

دهنه راه [illegible] بود نیم فرسخ بود [illegible] پیاله شده چشمه چشمه آب جاری بود آنقدر آب یخ بود

[illegible] میکردند [illegible] آن چشمه گفتند غاری است تماشا دارد [illegible] گفتند [illegible]

تعریف غار

رفقا [illegible] رفتیم به جای رسیدیم

لابد باید [illegible] بالا رفتیم [illegible] غار بسیار [illegible] صد قدم [illegible] طول بود وسط غار

[illegible] مسجد شاه بسیار بزرگ [illegible] سنگ [illegible] خدا [illegible] داشت و [illegible] غار [illegible]

قدرت خدا [illegible] تماشا نموده [illegible] آمدیم سر چشمه [illegible] بوده [illegible] سوار شدیم

از راه دیگر رفتیم [illegible] سر چشمه دهنه رسیدیم [illegible] حاضر بود خوردیم سوار شدیم رفتیم

[illegible] عجب [illegible] اطراف همه دهات بود سبز خرم [illegible] گفتند صد پارچه دهات

بلند است

ماشاءالله انقدر محصول خوب و درخت باغات سبز چشمه فرش کرده حالت بسیار باصفائی بود چائی کاهو پالوده

حاضر بود قدری کاهو و چائی خوردیم اسب آوردند اسب آوردند پیشکش رد کردند [illegible] بودند نماز خواندیم از کنار

محلی که [illegible] از آن دهات مال لطیف خان اقوام [illegible] سرهنگ [illegible] ده که در سر راه بود گذشتند

از بعضی قریه‌ها عریضه آوردند یک ساعت نیم از شب رفته وارد شهر شدیم نماز خوانده روزنامه نوشتم بعد از ساعتی

شام آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز سه‌شنبه ۱۱ از خواب بیدار شده رفتم باغ

در میان ایوان نشسته مشغول تحریر شدم نهار آوردند نان کباب خورده حضرت والا خوابیدند

من کاغذ زیادی نوشتم کاهو با غله آوردند خوردیم بعد از نماز رفتم خانه حسن خان سرتیپ مرحوم

بعد از شام که هوا سرد که ایشان آوردند خوردیم رفتم گردش بحمام رفتم صابون زده [illegible] سید باقر بود

دو ساعتی صحبت کردیم شام آوردند امشب بسیار گرم بود پشه زیاد داشت خواب درستی نبود

صبح روز چهارشنبه ۱۲ برخاسته نماز خوانده امشب بسیار [illegible]

رفتم بازار ساعت سه از شب رفته در بازار بودم در سرای قیصریه [illegible] بودند

[illegible] باغ دفتر نهار حاضر بود کباب [illegible] بود در عمارت تازه ساخته فرش نمودند

نهار خوردیم خوابیدیم برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم کاهو با غله آوردند قدری خورده با حکیم باشی رفتم منزل

حیدر علی خان ترتیب تلگرافخانه [illegible] چائی خوردیم تخته آوردند بازی کردیم تا بعد از غروب [illegible]

با جنه آمدیم منزل نماز خوانده صحبت نمودیم شام آوردند خوردیم صبح روز پنجشنبه ۱۳

از خواب برخاسته

از خواب برخاسته تا سید نورالدین آمدند فنجان چائی خوردیم رفتیم دیدن سادات خرم آبادی

ساعتی در صحبت آنها بودیم شکایت کردند [illegible] نموده رفتم حمام [illegible]

بودم آمدم منزل حضرت والا آب دوغ کباب بره تهیه دیده بودند خوردیم تا رفت

بیرون باد و [illegible] در چمن با ایشان ربع ساعتی خوابیده برخاستم خوابیده برخاستم نماز خوانده چائی

خورده رفتم به بیرون شهر بگردش مغرب آمدم منزل [illegible] کرده بود ساعتی پیش او

نشسته از خرم آباد جواب [illegible] آورده بودند قدری خورده شام آوردند خوردیم حضرت والا

[illegible] آقا سید ابوالقاسم گرفته دادم رفت شیراز و حیاط رخت خواب انداختند خوابیدیم

صبح روز جمعه ۱۴ برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم حضرت والا برخاسته [illegible]

بحمام [illegible] سادات خرم آبادی آمده بودند [illegible]

ساعتی در صحبت سادات نشستیم [illegible] اظهار مرحمت [illegible] مرخص شدند

آمدم بمیان باغ گردش [illegible] نهار آوردند در چمن [illegible] خوردیم من [illegible]

رفتیم خانه [illegible] تخته بازی کردیم چائی کاهو آوردند خوردیم آمدیم بمیان باغ بعد از غروب آمدیم [illegible]

شام آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز شنبه ۱۵ برخاسته رفتم باغ در میان ایوان فرش نموده

حاج آقا محمد بزرگ با جمعی آمدند چائی خوردند رفتند با آقا سید باقر نشستیم صحبت می‌نمودیم حضرت والا [illegible]

آوردند ایشان هم جواب نکردند چائی آوردند خوردیم [illegible] مشغول [illegible] ساعتی شام

آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز یکشنبه ۱۶ از خواب برخاسته چائی خوردیم رفتم

بباغ گردش نمودیم وقت نهار در چمن نهار خوردیم خوابیدیم برخاسته چائی خوردیم من رفتم بگردش

بکالسکه بار آمده از حمام برآمده وقت مغرب آمدیم منزل یکساعت از شب رفته شام آوردند خوردیم

دو ساعت و نیم از شب رفته خوابیدیم صبح روز دوشنبه ۱۷ برخاسته چائی خوردم

رفتیم بباغ در چمن ایوان بودیم وقت نهار شد نهار خوردیم حضرت بعد از ربع ساعتی خوابیدند

من دالان نشسته [illegible] نشستیم صحبت میکردیم شعر خوانده چائی خوردیم و عصر نواب محمد حسن

میرزا آمدند [illegible] خان آمدند من رفتم در میان باغچه مشغول تحریر شدم حاجی [illegible]

آمدند با وارث امام جمعه خرم آباد سید غلامرضا [illegible] آمدند حضرت

والا تا ساعت [illegible] از شب رفته بودند و ما من رفتم [illegible] تا ساعت سه

از شب رفته [illegible] بود شام آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز سه شنبه ۱۸

از خواب برخاسته رفتم حمام از حمام برآمده چائی خوردم رفتم باغ در چمن ایوان نشسته

مشغول تحریر شدم روز خوب چائی بود جمعی از شاهزادگان آمدند پیش من رفتند

وقت نهار شد حضرت والا با محمد حسن میرزا بودند نهار خوردیم من بعد از ربع ساعتی

خوابیده حضرت والا بعد از ده دقیقه خوابید چائی خوردیم آوردند آقاخان جلودار از اراک آمد

معلوم شد موکب همایونی امروز بیست چهارم وارد شهر خواهند شد بعد از نماز خوانده رفتم

بدیدن ایشان

بدیدن نواب محمد حسن میرزا با جناب حکیمباشی تا نزدیک غروب آنجا بودیم آمدیم بباغ

جمعیت زیادی آمده بودند به تماشا بعد از مغرب رفتیم منزل دو ساعت و نیم از شب رفته شام آوردند

خوردیم ساعت سه و نیم خوابیده صبح روز چهارشنبه ۱۹ یک ساعت از آفتاب گذشته

از خواب برخاسته رفتم بباغ من از آنجا رفتم بحمام از حمام برآمده آمدم بباغ نهار خوردیم نیم ساعتی

خوابیده برخاستم چائی خوردم نماز خوانده رفتیم بدیدن حسینقلیخان کارپرداز حسن خان جمعی آنجا بودند

نشستیم تا یکساعت از شب رفته آمدیم منزل جمعی بودند آنها رفتند شام آوردند خوردیم خوابیدیم

صبح روز پنجشنبه ۲۰ برخاسته حضرت والا رفته بودند رفتیم بیرون باغ رفتم چائی آوردند آنجا بود

جمعیت شد من رفتم خانه شاهزاده نصرالله میرزا نایب الحکومه با نواب محمد حسن میرزا امیر تومان

میرزا آمدند تا دو ساعت از دسته گذشته آنجا بودیم آمدیم باغ نهار آوردند جمعی بودند نهار خوردیم

هیچ خواب نکردیم ساعت پنج بغروب مانده چائی آوردند خوردند رفتیم حمام نصرالله میرزا

حمام کیف [illegible] سری تراشیده صابون زده برآمدم بیرون حضرت والا نشسته [illegible]

چائی قلیان آوردند خوردیم رفتیم باغ حاجی آقا محمد حاجی مهدی آمدند با سادات عراقی تا غروب

رفتند ما رفتیم بیرون پشت باغ نفر چهار [illegible] زده بودند جمعی بودند چهار سردار آوردند میرزا

نصرالله [illegible] پاشاخان طاهرخان محسن خان خلعت دادند شام آوردند کباب چلو بود خوردیم

هوا سرد بود خوابیدیم در چادر صبح روز جمعه ۲۱ برخاسته نماز خوانده حضرت

برخواستند چای آورده خوردیم حضرت والا رفتند و در صحن [illegible] بنده با حکیم باشی رفتیم بباغ

حجره آمدند و نشسته ساعتی بودند حکیم باشی رفتند اردو و بنده در باغ گردش کرده پیش میرزا [illegible]

رفته دو قلیان کشیده میرزا فضل‌الله خان گفتم [illegible] از بازار نان پنیر [illegible] آوردند من

در باغ نان و پنیر و کره [illegible] خوردیم و در چمن ساعتی خوابیده برخواستم میرزا احمدخان [illegible]

از منزل میرزا فضل‌الله خان چای خوردیم گردش کردیم بعد حضرات سرقاچ [illegible] گفتم [illegible]

مشغول بودن شدند جمعیت زیادی [illegible] صبح [illegible] نماز خوانده [illegible]

از شب رفته [illegible] در چادر صاحب [illegible] حکیم باشی و میرزاده [illegible]

آنقدر سخت [illegible] گذشت [illegible] شام [illegible] آوردند [illegible] خورده خوابیدیم صبح

شنبه ۲۲ از خواب برخواسته چای خوردیم میرزا فرج‌الله خان آمده [illegible] در چادر [illegible] حضرت

دادند [illegible] صاحب [illegible] خواهم آمد [illegible] برخواسته [illegible] در کمال [illegible]

لباس را عوض نموده آمدم چمن [illegible] پاشیده [illegible]

[illegible] گذشته صاحب [illegible] چای خوردند و در باغ و عمارت گردش نمودند [illegible] آوردند

[illegible] خوابیدند من و حکیم باشی رفتیم [illegible] عمارت خوابیده برخواستم [illegible] خدمت صاحب [illegible]

خوردند عصرانه شیرینی آوردند بعد ایشان رفتند بباغ شاه [illegible] تماشا [illegible]

[illegible]

از نزدیک [illegible] وقت عصر جمعیت از آن [illegible] که [illegible]

پیدا شدند [illegible] اطلاع دادند رفتیم حضرت ایشان جمعی از شاهزاده‌ها آمدند [illegible]

از شب رفته بودند در ساعت [illegible] شام آوردند [illegible] خوابیده بودند شام خوردیم

[illegible] حاضر بودند تشریف [illegible] چادر خودشان در دم باغ چادر [illegible] بودند [illegible]

صبح روز یکشنبه ۲۳ برخواسته چای خوردیم رفتیم بباغ در چمن [illegible] صاحب الدوله

رفتم [illegible] احترام و اظهار مرحمت نمودند ساعتی نشسته باتفاق رفتیم [illegible] ایشان [illegible]

در باغ گردش [illegible] آوردند [illegible] ساعتی خوابید [illegible] چای خوردیم عصرانه

آوردند خوردیم در چادر صاحب الدوله شام از چادر حضرت والا آوردند خوردیم رفتم چادر [illegible]

صبح دوشنبه ۲۴ از خواب برخواسته رفتیم باغ بودیم جمعیت [illegible]

[illegible] آوردند در چمن [illegible] خوردیم [illegible] خوابیدند من بیدار بودم وقت [illegible]

شام آورده بودند رفتیم آنجا عصرانه آوردند خوردیم با میرزا کریم خان [illegible] آمد ساعتی [illegible]

گردش باغ نمودیم رفتیم بمنزل حضرت [illegible] السلطان [illegible] الملک [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] از باغ [illegible] درختی [illegible] درخت [illegible]

[illegible] نمودند [illegible] هرگز [illegible] درخت [illegible] مختلف [illegible]

[illegible] وقت غروب [illegible] چادر صاحب الدوله آمدیم [illegible] شام خورده خوابیدیم

صبح روز سه‌شنبه پنجم از خواب برخاسته رفتم در باغ بودیم اینجا [illegible] عمید الملک آمد نهار

نبودیم در چادر صاحب الدوله نهار خوردیم حضرت والا صاحب الدوله رفتند به شکار در زیر باران من

در چادر در جای خوب بودیم برادرها بیرون رفتند در ساعت [illegible] غروب [illegible] شاه با جلال

وارد شدند بیست طاقه شال از ارخالق بودند با انداز پیاده شده از روی آنها تشریف فرما شدند

در هر در قالی [illegible] و طاقه شال [illegible] بعضی اسبها کار [illegible] پیشکش کرده بودند شاه

بسیار خوشش آمده علاء الدوله مصاحب جمیع آمدند بچادر صاحب الدوله کشتی گیرها آمده کشتی

گرفته صاحب الدوله انعام داده آنها رفتند بعد اعتماد الحرم با علاء مجیان آمدند چادر ما [illegible]

ماندند [illegible] من آمدم چادر [illegible] علاء الدوله هم آمدند در ساعت [illegible] رفته رفتم

رفتند [illegible] اکثر [illegible] ساعت [illegible] آتش بازی اطراف کوه [illegible] آتش

روشن کرده بودند خیلی خیلی با صفا بود شخص نقاش بود [illegible] خانه را [illegible]

اجاره کرده بردند شام آوردند علاء الدوله [illegible] شب [illegible] علاء الدوله رفت

[illegible] صبح روز چهارشنبه

از خواب برخاسته [illegible] رفتند بحمام [illegible] آمدند چای

خوردیم [illegible] رفتیم دیدن علاء الدوله [illegible] چای خورده قلیان کشیده شب را

درد آمده

در ماشین [illegible]

درد آمده بود شب [illegible] جمیع اسباب [illegible] تا صبح را بردند [illegible] رفتیم چادر

معتمد السلطنه میرزا زین العابدین خان بودند قلیان کشیده آمدیم چادر در دو ساعت دیگر نهار آوردند

[illegible] در آن باین علاء الدوله [illegible] آمدند نهار خوردند رفتند من شام چادر

دیگر حالم خوش نبود دو ساعتی خوابیده از خواب برخاسته نماز خواندم چای خوردم علاء مجیان خان

آمد دیدن ما [illegible] چای خورد قلیان کشید رفت من با پسران [illegible] الملک رفتیم [illegible]

چای آوردند [illegible] کشیده رفتم چادر صاحب الدوله تا [illegible] آنجا بودیم آمدیم بچادر خودمان

[illegible] رفتند [illegible] شام خوردیم [illegible]

صبح روز پنجشنبه ۲۸ از خواب برخاسته نماز خوانده چای خوردیم رفتیم [illegible] الملک

[illegible] شدم [illegible] درست کردند [illegible] شده آمدم چادر نهار خورده خوابیدم

بعد از ظهر [illegible] را خلعت دادند محمد علی خان [illegible] و سید [illegible] خان

و [illegible] نفر سرداری [illegible] قریب ده بیست نفر را [illegible] دادند بردند [illegible] بعد

شاهزاده [illegible] بردند [illegible] دم چادر [illegible] اگر [illegible] شدند

دو ساعت [illegible] سوار شده رفتم [illegible] علاء مجیان [illegible] رسیدیم [illegible]

چای صرف شد بعد از مغرب [illegible] منزل [illegible] من [illegible] رفتم با [illegible]

بچاپار دیگر علاءالدوله حاجب الدوله آمدند ساعتی نشسته حاجب الدوله رفت علاءالدوله ماند

روز جمعه ۲۸ صبح خوابیدیم تا رفتند بعد از شام خوردند تا مسجد شاه رفتیم

رفتیم بحمام بلغارات سرد آب لبریخته آمدیم چای خوردیم جمعی آمدند بعد حضرت والا وارد شدند

در رکاب اقدس همایون رفته بودند تا دیروز وقت عصر باز در رکاب همایون سوار شدند

من با حکیم باشی رفتیم چاپارخانه میرزا زین العابدین خان حکیمباشی میرزا محمد صادق خان رئیس عطار بالاخانه

که دیدیم از آنجا برخاستیم رفتیم منزل دندان ساز دور بود نرفتیم رفتیم منزل امین خلوت

دوا و تنگ فرنگ خورده بود پسر عزالدوله جمعی بودند جلال الملک هم آمد ساعتی نشسته برخاستیم

آمدیم منزل نهار حاضر بود خوردیم در چاپار دیگر خوابیده حکیم باشی هم خواب بودند از خواب برخاستیم

چای خوردیم نماز خوانده امین السلطان سوار شده از دم چاپار آمدند رد شدند شاهزاده خانم قدری چاپار آمد بالا

خورده روز مانده خود عودت کردم بفاصله ساعتی شاه وارد شدند حضرت والا آمدند ساعتی گذشت

امین السلطان که عبور راه آمدند اینجا پیاده شدند با شیخ شیبور تا یک ساعت از شب رفته بودند

رفتند مردکی که با برادر صنیع السلطنه آقا نبات شیخ شیپور باشی پسر بودند حضرت والا از پادشاه

خواسته بودند رفتند در ساعت سه نیم از شب گذشته تشریف آوردند شام خوردند اعلاءالدوله هم آمد

قلیانی کشیده رفتند ما خوابیدیم صبح روز شنبه ۲۹ از خواب برخاسته اعتمادالحرم آقا

غلامحسین

با آغا غلامحسین و با یک نفر خواجه دیگر آمدند از بلاد و سالارات عبا رضایی آنقدر آمدند الی ماشاءالله

من و حکیم باشی رفتیم دیدن میرآخور نواب میرزا حسین میرزا زیاد احترام نمودند چای خوردیم و قلیان

کشیده آمدیم منزل عمادالسلطنه و عمادالاطباء یک میز بازی آنجا بود پایش شکسته بود شطرنج بازی کردیم ما

کرده برخاستیم دندانها را بتمام دندان ساز درد که داشت گفت امروز نشود ما آمدیم منزل

حضرت والا هم تشریف آوردند نهار کباب چلو پلو چلو بود آوردند میرزا فرج الله خان و

آمده بودند اسب دو اعلی حضرت شاه داکتری مردم آورده اند و یک عدد شمشیر زننده آورده اند

نهار خوردیم رفتیم چاپار دیگر ساعتی خوابیده عزالسلطان که اجزاء صاحب جمع که تا عصر آنجا بودند

چای خوردند رفتند حاج میرزا ابوتراب آمدند رفتند منزل امین السلطان ما هم رفتیم چادر حاجب

الدوله تشریف برده بودند حضرت شاهزاده قلیانی کشیده بعد از مغرب آمدیم بچادر حضرت والا

از وقت بردیم تشریف آمدند بچاپار علاءالدوله من تنها بودم در ساعت چهار از شب رفته شام آوردند

و چند نفر بودند شام خوردیم بعد نشسته منتظر بودم حضرات بیایند خوابیده صبح روز

یکشنبه غره شهر ذی الحجه الحرام از خواب برخاسته نماز خوانده جمعی از آقایان آمدند

من رفتم چاپار دیگر جمعیت آنقدر آمدند الی ماشاءالله گردش کرده وقت نهار آمدم علاءالدوله هم بودند

نهار کباب چلو پلو بود خوردند من رفتم بچاپار دیگر خوابیدیم از برای پادشاه از عربستان بچه شیر آورده اند

از خواب برخاسته نماز خوانده چای خوردم رفتم منزل عمادالسلطنه شاهزاده امیراخور بودند

و بعد چای خوردند چپق قلیان کشیده غروب شد رفتم پیش [illegible] فرنگی دندان ساز [illegible] دندان مرا

دید دوا گذاشت گفت وقت تنگ است باید پس فردا بیائی منزل دیگر دندان را پر نمایم غروب

برخاسته میرفتم بکالسکه ایلچی السلطان را دیدم جمعیت زیاد از خانه حاجی [illegible] مراجعت کرده منهم

رفتم بکالسکه نماز خوانده حضرت والا رفتند بکالسکه علاء الدوله و منهم و حکیم باشی [illegible]

شام خوردیم خوابیدیم حضرت والا تشریف آوردند خوابیدند صبح یوم دوشنبه ۳

از خواب برخاسته چای خوردیم رفتیم در گردش کنار خندق نشسته تماشا می نمودیم پادشاه آمد [illegible]

[illegible] فوج [illegible] دیدند بعضی مردم بحضور رفتند [illegible] تشریف [illegible]

[illegible] باغ [illegible] گردش نموده [illegible] ساعت [illegible] ایلچی السلطان [illegible] رفت

حضرت والا [illegible] آمدند [illegible] صاحب [illegible] حاجی [illegible] خان [illegible]

بعد از ساعتی نهار خوردند خوابیدیم [illegible] از خواب برخاسته آقا [illegible] آمدند

دیدنی [illegible] رفتند [illegible] طبیب [illegible] نوشته که در [illegible]

محله [illegible] حکیم باشی رفتند [illegible] تحقیق [illegible]

بعد رفتیم [illegible] که عماد الاطبا منزل دارد احوال پرسی نموده شربت آب لیمو آوردند خوردیم [illegible]

مصطفی دکتر هم همراه بود شطرنج بازی کردند مات کردم غروب آمدیم منزل صاحب [illegible] حضرت

والا تشریف آورده بودند بحمام از حمام برآمدند تا ساعت چهار از شب رفته بودند آنها رفتند شاهزاده

محمد جعفر میرزا

محمد جعفر میرزا از [illegible] آمده بودند شام خوردند رفتند ما هم [illegible] خوابیدیم صبح روز سه

شنبه ۳ از خواب برخاسته رفتم حمام از حمام برآمده رفتم بمیان باغ چای خوردیم دو قلیان

کشیده رفتم [illegible] ساعتی در آنجا نشسته برخاسته رفتم بعمارت بعد از دو ساعت دیگر نهار

آوردند خوردیم بعد همانجا خوابیدیم از خواب برخاستیم چای خورده رفتیم ببازار از آنجا بحمام رفته

برآمده آمدم منزل صاحب [illegible] آنجا بودند دو ساعت از شب رفته رفتند بعد شام آوردند خوردیم خوابیدیم

صبح روز چهارشنبه ۴ از خواب برخاسته چای خوردیم [illegible] آقا باشی

[illegible] رفتیم [illegible] رفتم بکالسکه [illegible] میرزا زین العابدین خان آنجا بودند [illegible]

[illegible] بود خواستم [illegible] علاء الاطبا [illegible] علاء الدوله [illegible]

نهار آوردند خوردیم [illegible] گران بود ساعتی خوابیده برخاستم تخته نرد بازی کردیم [illegible] علاء الدوله

[illegible] نماز خواندند [illegible] مغرب شد نماز خواندند [illegible] علاء الدوله

[illegible] تخته نرد نمودیم [illegible] علاء الدوله [illegible]

[illegible] علاء الدوله [illegible]

[illegible] شام آوردند [illegible] فرنگی و کباب ایرانی بود

خوردیم خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۵ از خواب برخاسته چای خوردیم [illegible]

خواستم بروم بشهر [illegible] حضرت والا [illegible] علاء الدوله [illegible] علاء الدوله [illegible]

دور کلاه اقدس سمبران سوار شدند تشریف بردند بیرون که ما هم مشغول شدیم نهار آوردند

پلو چلو همه چیز بود و خوب طبخ نموده بودند خوردیم خوابیدیم برخاسته نماز کرده چائی خورده چهار دستگاه

حضرت والا را آوردند زدند یک ساعت به غروب مانده سوار شده تنها آمدم در کنار مجلس نزدیک شهر در میان

باغ محمد جعفر میرزا و حکیم باشی رفتیم شب جمعه را دیدیم شهر میرفتند تماشا کردیم بعد رفتم بعیادت علاء الاطباء

نیم ساعتی در آنجا نشسته بعد به شهر مراجعت شام خوردیم با محمد جعفر میرزا و حکیم باشی خوابیدیم صبح روز

۶ ماه جمعه از خواب برخاسته میرزا اسد الله خان ... رفتیم چائی خوردیم بعد رفتم حمام بیرون

حمام آمدم ... منزل علاء الاطباء آمده بودند در ساعتی ... بعد با حکیم باشی ...

نهار آوردند خوردیم رفتم ... رفتیم ... سوار شده ... بود ... نمودیم ...

چائی خوردیم با حکیم باشی رفتم منزل ... شب ... میرزا ... آمده بودند

۷ شنبه صبح ... بودیم بعد آمدیم منزل در ساعت ... شام خوردیم خوابیدیم

از خواب برخاسته چائی خوردیم ... رفتیم منزل علاء الاطباء ساعتی نشسته ... رفتند

من و حکیم باشی ماندیم نهار خوراک ... برنج و غیره ... خوردیم ... قدری ... نماز کرده

خوابیدیم برخاسته چائی خورده قدری ... آوردند یک ساعت به غروب مانده رفتم حمام

۸ یکشنبه صبح از ... خوابیدیم ... شام ... منزل آمدیم ... را آمدیم

ازجوابرخواسته

از خواب برخاسته رفتم بازار ... بودند اسباب میبردند ... امین السلطان ... میرزا خان ...

از برای هر طایفه خلعت و ... منصب ... از برای ... صاحب منصبها فرداً فرداً از برای ... مجتهدین انگشتر و عصا

و عبا و از برای ... از برای شاهزاده ... و لایت ... نقد ... خلاصه ... داشتیم

رفتم حمام برآمدم رفتم حجره ... نان و پنیر ... خوردم ... رفتم مسجد شاه نماز خواندند

چند دانه قیصی خریده خوردم رفتم منزل علاء الاطباء در مسجد ... دیدیم ... رسیدند

بعد رسیدیم ... گرفته ... بعد از غروب

محمد ... بعد ... میرزا ... خان ... اسم شب ... گرفته ... بود

و در ارک همدان با حکیم باشی رفتیم بخانه ... سید محمد ... شیخ الاسلام ... با حاجی

و چند نفر دیگر ... بودند ... چائی حاضر بود خوردیم صحبت ... شام آوردند ... خوردیم

تهیه دیده بودند خورده در ساعت پنج از شب رفته ... در پایین راه ... اسم شب ... شدیم ... منزل

خوابیدیم صبح روز ۹ دوشنبه از خواب برخاسته چائی خوردیم رفتم ... علاء الاطباء ... ساعت

نشسته ... برخاستم رفتم منزل نهار خورده رفتم ... خوابیده برخاسته چائی خورده رفتم منزل علاء الاطباء

... با حکیم باشی ... رفتیم ... میرزا کاظم تاجر ...

... خوب ... قدیم ... رفتم ... کرد

... شام خوردیم ... اسم شب ... داشتیم

در ساعت پنج بخانه رسیده هوا گرم بود خوابیدیم صبح ۱۰ سه شنبه از خواب برخاسته ...

نایب الحکومه و جمعی دیگر بودند شربت چای زدند چند چپق کشیدند بعد گوسفند قربانی خریده کشته بفقرا تقسیم نمودیم

آمدیم حضرت علاء الاطباء نشسته صحبتی کرده رسیدیم از راه بصرت الدوله بگیران دار برای طهران نایب الوزاره بهار

آورده بودند غذاهای فرنگی که داشت چند چیز دیگر خورده خوابیدیم از خواب برخاسته تماشای کتابها

تمام نمودم چای خورده نماز خوانده بازی شطرنج نمودیم تا ... مغرب آمدیم منزل آمدیم ... قرآن خواندیم

بیرون آمدیم برگشتیم رفتیم گردش نماز را در مسجد خوانده آمدیم منزل ... ساعت ... شام آوردند

چند لقمه ... خورده خوابیدیم صبح روز چهارشنبه ۱۱ از خواب برخاسته چای خوردیم دو ساعتی نشسته با ...

رفتیم ... دیدن ... شاهزاده ... چند نفر ... زاده آنجا بودند یک ساعتی در آنجا نشسته قلیان قهوه

کشیده آمدیم منزل ... سید ... آمده بودند صحبت ... بعد از ساعتی ناهار آوردند

خوردیم رفتیم منزل ... ساعتی خوابیده برخاستیم نماز خوانده چای آوردند خوردیم رفتیم گردش ...

... بزرگی خوب بود رفتیم ... رفتیم بیرون شهر گردش نموده رفتیم حضرت علاء الاطباء

که علاء الاطباء اصرار نمودند شام را ماندیم ... خوردیم در ساعت ...

از شب رفته آمدیم منزل خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۱۲ از خواب برخاسته نماز خوانده با

... خان که با اصرار ما را ... بودند ... چای خوردیم رفتیم گردش باغ ...

خوردیم رفتیم دیدن شاهزاده ... آمدیم منزل سید علاء ... با حکیم باشی صحبت ...

... رفته

رفت ساعت از شب رفته علاء الاطباء از حمام برآمدند در آنجا ناهار آوردند چند خوردنی فرنگی

دیدم ... ناهار خوردند رفتند ما رفتیم سرداب خوابیدیم بیدار شدیم ... آوردند خوردیم

آوردند خوردیم نماز خوانده برخاستیم رفتیم سر قبر آقا میرزا ابوالفضل بود محسن خان ... دروازه

... باصفای خوبی بود ... خوردیم ساعتی نشسته ... گردش نمودیم رفتیم

خانه آقا سید ... آورده خوردیم نماز مغرب عشا را برخاستیم محسن خان

رفت خانه خود آمدیم ... ساعتی در مهتاب نشسته شام آوردند ...

۱۳

خوردیم ... خوابیدیم صبح روز جمعه

از خواب برخاسته با حکیم باشی چای خوردیم رفتیم حمام از حمام برآمده رفتیم خانه آقا سید ... ساعتی نشسته

محسن خان ... آمد ... خوردیم ... خوابیده از خواب برخاسته

صبح روز شنبه ۱۴ چای خورده رفتیم با حکیم باشی ... لطف خان ...

... بعد ... چای ... آوردند خوردیم ... زاده ...

... برخاستیم آمدیم منزل رفتیم حضرت علاء ... ساعتی آنجا برخاسته ... رفتیم بازار ... مسجد

در مسجد جامع ... خورده رفتیم حمام از حمام برآمده رفتیم حجره آقا سید ... چای خوردیم ...

... ساعتی نشسته برخاستیم آمدیم حضرت علاء الاطباء مغرب بودیم منزل ... ساعت از شب رفته ...

خوردیم هوا بسیار گرم بود خوابیدیم صبح روز یکشنبه ۱۵ از خواب برخاسته از رفت[illegible]

چای خورده ساعتی نشسته منتظر نایب الحکومه بودم تشریف نیاوردند من رفتم منزل علاءالاطبا کاغذ از حضرت والا

رفتیم محمد جعفر میرزا طاهر خان تلگرافچی آمدند نهار آنجا پلو خوبی خوردیم خوابیده عصر برخاسته چای خوردیم

بازی شطرنج نموده شب را هم نگاه داشتند خورش مرغ خوبی بود با نان خوردیم ساعت چهار از شب

رفته آمدیم منزل خوابیده صبح روز دوشنبه ۱۶ از خواب برخاسته نایب الحکومه

تشریف آوردند مشغول حکمرانی [illegible] را گفتیم ساعتی نشسته رفتند من رفتم در باغ گردش

کردم قدری چیده آمدم اطاق [illegible] کتاب [illegible] خوردم رفتم سر [illegible]

علاءالاطبا آمد [illegible] رفتم دیدم سر سفره نشسته نهار میخورند محمد جعفر میرزا و طاهر خان

سر تپه نگاهخانه آنجا بود نهار خورده بودیم قدری انگور خوردیم مشغول بازی تخته شدیم جواب

عصر محمد جعفر میرزا رفت طهران ما ماندیم شب را هم اصرار نمودند ماندیم در خانه خداداد خان نان

من نان و پنیر خوردم در ساعت چهار از شب رفته آمدم منزل [illegible] خوابیدم

خوابم برد صبح روز سه شنبه ۱۷ از خواب برخاسته چای خوردم رفتم حمام از حمام بیرون آمده رفتم

مجد [illegible] دبیر الملک آمدند [illegible] حکیم [illegible] خان [illegible]

هم بودند نهار [illegible] خورده بودیم [illegible] خوردیم خوابیدیم از خواب برخاسته

آوردند

[illegible] چای خوردیم آمدیم خدمت عمادالاطبا [illegible] شاه آمد که [illegible] طهران عریضه [illegible]

[illegible] رسید دستورالعمل [illegible] جواب [illegible] حکیم باشی

بودند رفتند من تنها ماندم [illegible] از برای امینه اقدس درست کرده فرستاده

سوار [illegible] آمد عریضه مفصلی هم خدمت [illegible] نوشته دادم بردند شام آوردند

من قدری آبگوشت خوردم در ساعت پنج از شب رفته آمدم منزل خوابیدم

صبح روز چهارشنبه هجدهم از خواب برخاستم روز عید

غدیر بود با نصرالله خان گردش [illegible] محسن خان آمد حکیم باشی تا میرزا اسدالله خان

معلم فوج میرزا فضل الله خان رفتیم تکیه باغ حاجی آقا محمد بزرگ مهمان محسن خان

بودیم نهار کباب خوب آوردند تا [illegible] هم آمد خوابیدیم برخاسته چای

خوردیم رفتیم بازار [illegible] داده آدم عمادالاطبا طهران [illegible] وقت عصر رفتیم [illegible]

بودم شب را میرزا طاهر خان تلگرافچی آمد بازی تخته نمودیم تا ساعت پنج از شب رفته خوابیدم

صبح روز پنجشنبه نوزده هم از خواب برخاستم حمام رفتم از حمام آمده

چای خورده به باغ [illegible] مهمان [illegible] بودم رفتیم نهار پلو چلو کباب [illegible]

چیز بود من قدری شیر برنج با کباب خورده آمدم در چمن [illegible] خوابیدم از خواب برخاسته

چای خوردیم رفتیم منزل نصرالله خان بستری شده بودند خوردم رفتیم تلگرافخانه با حکیم باشی ساعتی در آنجا
بودیم میخواستیم برویم پیش عماد الاطبا رفته بودند تنها بودم رفتم رفتم مسجد شاه در آنجا بودیم نماز مغرب عشا را
خوانده آمدم منزل شام آوردند ملاحظه آنکه در خورش نمک داشت من نخوردم نان و تخم مرغ خورده
خوابیدم صبح روز **جمعه ٢٠** از خواب برخواسته بعد از صرف چای کسل بودم ساعتی
خوابیده برخواستم نایب الحکومه که دو ساعتی نشسته رفتند منهم برخواسته رفتیم بباغ نصرت الدوله
رمضان و حکیم باشی میرزا طاهر خان و اصلان خان بودند قدری بازی کرده خوابیدیم برخواسته شیر و چای
خوردیم دو بندگی و گردش کرده نماز خوانده نیم ساعت بغروب مانده بود رفتیم مسجد شاه گردش کردیم
مغرب شد نماز خوانده آمدم خانه در ساعت نیم شام نان و تخم مرغ آورده بودند خوابیدم صبح روز
شنبه بیست و یکم از خواب برخواسته چای خوردم دستخط سردار را ... خوانده نایب الحکومه
آمدند حاجی آقا محمد رزاق بدیدن نایب الحکومه آمدند جواب دستخط حضرت والا را نوشته حاجی علی شاه بود
تشریف بردند بنده هم رفتم اطاق دیگر میر اسدالله خان تهیه خوبی از آب گوشت دیده بودند آورده بودند
نهار هم حاضر نمودند همه که از آب گوشت خوردند رفتیم با حیاط بیان سرداب خوابیدم برخواسته
چای خوردیم حضرات رفتند حمام می رفتیم گردش نزدیک غروب رفتیم مسجد شاه بودم تا مغرب نماز
خوانده آمدم خانه نقاش نبودند ضعیف رفته بوده است منت شمس الدوله نوشته ابراهیم در دربار کرده
ادا داشته توجه

و نسبه مرخص گرفته مونس گاه خود را الشهر رسانیده کاغذ را داده بابا خان هم مرخص نموده بلافاصله
سواری آمده که مبادا مرخص نمایند کار از کار گذشته بابا خان با جمعی از سواره و پیاده بجهت گرفتن ایشان
بتعاقب رفتند وقت غروب است که آدم میرزا فرج الله خان که پیش من قدری نشسته بود
گرد بعد نقاش نو دیوار را با زغال رنگ زدند تجلیه سالار کشان حاجی ایلچی نبرا برده اند حالا نقاش گشته شده
میرزا فرج الله خان بنیان السلطنه لقب داده شده است و نشستن این سخنان با فایده است
صحت سقفش هیچ معلوم نیست بلکه هیچ سخن راست در بروجرد بهم نمیشود اخبارات عربی
حساب میشناسند بعضی را دیده ام قسم خورده اند که ما خود دیدیم و خواندیم شخص با وجود ...
بعد از چند روز دیگر کاشف بعمل می آید که همه دروغ بوده است خلاصه شام خوردیم
خوابیدیم صبح روز **یکشنبه ٢٢** از خواب برخواسته نماز خوانده
چای خوردم رفتم دیدن زوجه عبدالحسین میرزا دارو آورده بودند جمع بودند قلیان کشیده برخواستیم
گردش کرده آمدم اطاق آقا میر اسدالله خان آب گوشت خوب تهیه دیده بودند خوردیم
رفتیم سرداب خوابیده از خواب برخواسته چای خورده با حکیم باشی و مسعود میرزا رفتیم
بازار قدری خرید نموده غروب رفتیم مسجد خان هم بود هزار و نیاز الکرد و زیارت خوانده

زبیده خوردم نماز مغرب و عشا را خوانده آمدم خانه [illegible] شده شام

آوردند دم کباب [illegible] دیده شده بود خوردیم خوابیدم صبح روز ٢٣ شنبه

از خواب برخاسته بعد از خوردن چای رفتم حمام بازار برآمده رفتم حجره حاجی محمد کاظم

[illegible] که انگلیس خواستم آوردند خورده ربع ساعتی خوابیده از خواب برخاسته چای خوردم

کاغذی به تبریز به آقا پسر حاج شیخ و کاغذی به سیف الدوله نوشته رفتم مسجد شاه انگور

[illegible] خریده خوردم مغرب شده نماز خوانده آمدم منزل در ساعت [illegible] از شب رفته

شام آوردند [illegible] خوب [illegible] دیده بودند خوردیم خوابیدم صبح روز ٢٤

یکشنبه از خواب برخاسته چای خوردم رفتم خانه آقا میر عطار نبود رفتم حجره آقا

محمد باقر تاجر اصفهانی [illegible] سیب آورد خورده [illegible] آوردند خورده ساعتی

خوابیده برخاستم چای خورده رفتم حمام محله [illegible] نماز خوانده رفتم مسجد شاه [illegible]

[illegible] نامه نوشتم جناب [illegible] نماز مغرب و عشا را خوانده رفتم منزل در ساعت

[illegible] شام آوردند [illegible] خوردیم خوابیدم صبح روز دوشنبه ٢٥

از خواب برخاسته نماز خوانده چای خوردم رفتم حمام از حمام برآمده رفتم خانه آقا میرزا [illegible]

آمدم باطاق [illegible] خوابیده برخاستم چای خوردم رفتم بازار از آنجا مسجد شاه نزدیک غروب

[illegible]

[illegible] میرزا آمد انگور خریده آوردند خوردیم نماز مغرب خوانده آمدم منزل در ساعت [illegible] شام

خوردم خوابیدم [illegible] صبح روز سه شنبه ٢٦

از خواب برخاسته بعد از خوردن چای کاغذ از برای میرزا فرج الله خان نوشته دادم [illegible]

آمد [illegible] آوردند [illegible] ناهار خوردیم رفتیم اطاق میر [illegible] خان

خوابیده از خواب برخاسته چای خوردم میرزا علیرضا آمد باتفاق رفتیم مسجد شاه انگور

خریده خوردم جناب [illegible] میرزا نماز مغرب و عشا را خوانده آمدم منزل شام آوردند خوردم

خوردم خوابیدم صبح روز جمعه ٢٧ برخاسته بعد از صرف چای رفتم باطاق [illegible]

[illegible] صحبت بودیم [illegible] آقا محمد باقر تاجر اصفهانی آمد [illegible]

و جناب رفتیم آنجا بالای مسجد جامع [illegible] ناهار [illegible]

خوردم سرداب [illegible] بود خوابیده برخاسته چای خوردم [illegible] مسجد [illegible]

از کوچه [illegible] رسیدیم مسجد میرزا فرج الله خان خداداد

[illegible] آب خوردم [illegible] سؤال و جواب [illegible]

آنها رفتند [illegible] نماز مغرب و عشا را خوانده آمدم منزل شام آوردند خوردم [illegible] بسیار

گرم بود در خوابیدن [illegible] تا خوابیدیم صبح روز شنبه ٢٨ از خواب برخاسته

چای خوردم [illegible] رفتم بازار [illegible] رفتم حمام از حمام برآمده رفتم مسجد شاه

[illegible]

بکباب مهمان کرده بود کباب بدی بود ستاره بزرگ را هم خبر کردم که نان پنیر کباب
سر کرم انکباب خوردیم برخواسته رو بمنزل قدری فندق و انگور خریده آمدیم اطاق میرزا سید الله خان خوابید
از خواب برخواسته چائی خوردیم باتفاق جناب حکیم باشی رفتیم مسجد [illegible] هم آنجا بود
از همان سنخ سخنان [illegible] جناب کپتان حاجی آقا دادند نماز مغرب و عشا را خوانده آمدم منزل جواب
کاغذ جناب محمد حسن [illegible] نوشته از خانه نایب الحکومه آمدند باتفاق حکیم باشی [illegible]
بر هم خورده رفتند تا ساعت سه از شب رفته شام خبر کردم خوردیم بعد حکیم باشی آمد بعد شام

۲۹
نگاه داشته بودم خوردند و خوابیدیم شب بسیار گرمی بود صبح [illegible] یکشنبه
از خواب برخواسته با جناب رفتیم بعیادت [illegible] حضرت والا [illegible] خان
[illegible] جناب حکیم باشی [illegible] سؤال جواب نمودند [illegible]
[illegible] بعد از اندازه [illegible] ساعتی نشسته آمدم منزل جناب [illegible]
[illegible] خوردیم ناهار آوردند خوردیم رفتیم سرداب [illegible] ساعتی خوابیده برخواسته [illegible] تحریر نمودیم
از برای حضرت والا بعد چائی آوردند خوردیم رفتیم اطاق میرزا سید الله خان دو ساعت آنجا بودم کاغذ [illegible]
نموده باتفاق رفتیم بمسجد بودیم بعد از نماز مغرب و عشا آمدیم منزل [illegible] رسید با چاپار [illegible] کاغذ
دیگر [illegible] در ساعت سه از شب رفته شام آوردند خوردیم الحمد لله [illegible] بود در این مدت [illegible]

بهمان [illegible]

با این بدی شب ندیده بودم تا صبح [illegible] صبح [illegible] دوشنبه سلخ با کمال [illegible]
برخواسته ساعتی نشسته تا سردار آمدند [illegible] رفتیم حمام [illegible] آمده
اطاق میرزا سید الله خان [illegible] بودیم رفتیم [illegible] اطاق ناهار خوردیم
رفتیم سرداب خوابیدم از خواب برخواسته نماز خوانده [illegible] رفتیم [illegible]
رفت لباس [illegible] خود را [illegible] رفتیم حمام [illegible] دیدم جمعیت بود حمام کثیف [illegible] آمدم
[illegible] گفتند رفتند مغرب شد آخوند [illegible] بود نماز جماعت [illegible] خوانده
[illegible] زین العابدین [illegible] نماز خوانده آمدیم [illegible] کاغذ مختصر
برای حضرت والا نوشتم خواهش نمودم که [illegible] برای جناب آقا محمد مجتهد ایروان
بعد شام آوردند خوردیم خوابیدیم آخر شب بسیار سرد شد لحاف انداختند صبح سه شنبه
غره محرم الحرام از خواب برخواسته چائی خوردیم رفتیم حمام [illegible] تنها بودم [illegible] کرده
برآمدم لباس [illegible] پوشیده بمنزل [illegible] خان نشسته روزنامه [illegible] نایب الحکومه
با جمعی در اطاق نشسته بودند وقت ناهار شد رفتیم باطاق [illegible] خان ناهار خورده
خوابیده برخواسته چائی خورده و نماز خوانده با حکیم باشی و جناب [illegible] رفتیم بازار و حجره [illegible] نشسته
آمدیم مسجد نماز مغرب و عشا را خوانده آمدیم منزل کاغذی از برای سردار [illegible] نوشتم شام آوردند

خوردم بعد از ساعتی محمود با دو تا سرباز آمد دعا کردند بعد رفت آنها هم رفتند زیر
رزه خوابیدیم صبح روز چهارشنبه ۲ از خواب برخاسته نماز قرآن خوانده چای خوردم
رفتم تعلیمات حسن خان تا ترتیب حسینقلی خان آمد با اتفاق رفتیم خانه علا خان میرزا روضه چند نفر
روضه خواندند برخاسته رفتم خانه ملا ابراهیم دو ساعت آنجا بودم آمدم منزل آقا سردار رفته بودند
قلیان کشیده رفتند ناهار خوردم خوابیدم برخاسته چای خوردم نماز خوانده با اتفاق آقا علیم بیرون رفتیم
آمدیم مسجد شاه در طاقچه ای نشسته صحبت میکردیم قدری انگور خریده خوردم نماز خوانده آمدیم منزل
در ساعت دو و نیم شام آوردند خوردم مخلوطه سردار را آوردند برجا ... رفتند خوابیدیم
صبح روز پنجشنبه ۳ برخاسته چای خورده قدری دعا و قرآن خوانده حسینقلیخان برادر
آمد قلیان کشیده رفتیم خانه ملا ابراهیم روضه تا ساعت سه و نیم از دسته رفته برخاسته آمدیم منزل
ناهار آوردند خوردم کاغذ آقا رسید اذن داده بودند روضه خوانی بخانم مشغول ترتیب بدادن کرشمه شدم
خواستیم بخوابیم دو دسته سینه زن بهم ریخته بودند آمدند عارض شدند مرا ... آنها را
اصلاح داد رفتند من دیگر خوابم نبرد مشغول کاغذ نوشتن شدم چای آوردند خوردم خربزه نوکر کردند
طالبی و انگور آوردند خوردیم نایب الحکومه آمد ساعتی نشسته نماز خوانده رفتم حیاط چند نفر عارض
آمدند عرض حالی کردند رفتند تا ساعت یک از شب رفته بودند رفتند من هم رفتم خوابیدم
خوابیدیم

خوابیدیم صبح روز جمعه ۴ از خواب برخاسته بسیار زود نماز خوانده چای
خوردم قدری گزک خوردیم رفتم خانه ملا ابراهیم نایب الحکومه هم آمد چهار از دسته تمام
شد آمدیم منزل ناهار خوردیم رفتم باغ خواستم بخوابم خوابم نبرد در ساعت پنج
چای آوردند خوردیم رفتیم مجلس روضه خوانی فقرا هم آمدند شش نفر روضه خوان آمدند خواندند
ملا محمد تقی — سید اصفهانی — ملا محمود — ملا ابوالقاسم حاجی بابا — ... آخوند
بعد مجلس تمام شد نیم ساعت بغروب ختم نایب الحکومه چند نفر بودند بعد از مغرب
رفتند در ساعت سه از شب رفته شام خوردیم خوابیدیم صبح روز شنبه ۵ ماه از خواب
برخاسته چای خوردم یک از دسته رفته رفتم خانه جناب ملا ابراهیم تا ساعت چهار از دسته رفته جمعیت
شد آمدیم منزل ناهار خوردیم در حال آقا رسید من خوابم نبرد مشغول تحریر شدم وقت روضه خوانی جمعیت
زیاد شد خوب مجلسی بود غروب ختم شد بودم متفرق شدند نماز خوانده مشغول کاغذ نوشتن شدم از آقا
آقا دو ساعت و نیم شام آوردند خوردیم شب خوابم نبرد پشه اذیت نمود صبح روز یکشنبه ششم
از خواب برخاسته نماز خوانده زیارت عاشورا رفتیم روضه خوانی چهار از دسته رفته مراجعت نموده ناهار
خوابیدیم برخاسته چای آوردند خوردند مجلس روضه خوانی فقرا هم آمد جمعیت جمع شد بعد از تفرقه
مجلس نصرة الله خان میرزا فرج الله خان پسر نایب الحکومه رفتند بخانه جناب ... تا ساعت سیم

شام خوردیم و ما از شدت گرما هیچ یاری نشد خواب خواب نکردم در ساعت شش نصرت الله خان

مراجعت کردند خوابیدند صبح روز دوشنبه ۸ از خواب برخواسته نماز خوانده

و زیارت عاشورا بعد از اتمام صورت تلگرافی نوشته با این السلطان بردم خودم دادم نزد [illegible]

رفتیم دیدن میرزا فرج الله خان وزیر ملقب که بنان السلطنه شده اند کاغذی از برای حاجی

شهاب الملک و کاغذی از برای حاجی حسین خان نوشته بابا خان آمد ساعتی نشست رفت

فرستادیم بسراغ حکیم باشی آمدند نهار آوردند دو قاب پلو [illegible]

چلو سه قدح افشره آب گوشت انگور بادام جانی مالت همه معقول خوب آوردند خوردیم [illegible]

منزل رفتیم اطاق میرزا اسد الله خان ساعتی خوابیدند برخواسته طالبی خوردیم آمدیم منزل و بعد از آن

آمدیم مجلس روضه خوانی جمعیت جمع شد تا یان آمدند الحق خوب تعزیه داری و سینه زدند مغرب

مجلس متفرق شد نماز مغرب عشا را خوانده با اتفاق عبد الحسین میرزا رفتیم خانه شاهزاده

علی محمد میرزا تکیه داشت یک ساعتی نشسته آمدیم منزل دسته زیادی آمد سینه زدند و رفتند شام خوردیم

خوابیدیم صبح روز سه شنبه از خواب برخواسته نماز و زیارت را خواندم کاغذی از برای

بنان السلطنه نوشتم با اتفاق جناب معزز میرزا رفتیم خانه آقا محمد ابراهیم روضه خوان بعد از

روضه خانه مراجعت نموده آمدیم منزل نهار خورده خوابیدیم برخواسته جمعیت جمع شد حاجی

سید ابوتراب آمدند و سادات جابلغ غروب متفرق شد جناب [illegible] دار بودند شب دو دسته آمدند

شربت خوردند و رفتند با جناب رفتیم خانه جهانگیر میرزا گوش کردیم آمدیم خانه شام خوردیم

خوابیدیم صبح روز چهارشنبه از خواب برخواسته چای خوردیم کاغذی جواب

والده نوشته بعد از آن با اتفاق جناب سیف الملک رفتیم خانه آقا محمد ابراهیم نایب الحکومه

جمع اینجا بودند تا چهار از دسته رفته بودیم برخواسته آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از آن از اطراف کاغذی

لذا هر خانه

لذا هر خانه تا نوشتن بیاشند خیال و اراده [illegible] نمودند ساعتی خوابیده برخواسته مجلس روضه [illegible] جمعیت

دسته سینه زنها آمد جمع شده بود [illegible] حسین [illegible] رفته رفتند مغرب شد نماز خوانده ساعتی دسته ترکها آمده

سینه زدند شربت خوردند رفتند شام خوردیم خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۹ عاشورا بود برخواسته نماز

و زیارت خوانده نایب الحکومه چند نفر از حبس رها کردند [illegible] جناب حکیم باشی رفتیم خانه آقا محمد ابراهیم سینه

زنها تمام [illegible] بودند یک [illegible] زدند در هیچ ولایتی ندیده بودم در ساعت چهار از دسته رفته

لذا هم عمارت دیدیم [illegible] قریب به صد نفر جمعیت [illegible] سنگ میزدند [illegible] حسین [illegible]

زنجیر ها آمده [illegible] شکسته چند نفر از حبس [illegible] خلاصه [illegible] برخواسته [illegible] خوابیدند [illegible]

نهار این جا خوردند خوابیدند عصر برخواسته روضه خواندند میرزا فرج الله خان کاغذی بمن دادند حضرت والا نوشته بودند برای

مدت آقایان شهادت [illegible] نواب عضد الدوله سه دانگ [illegible] مصالحه نمودند برای سیف الملک و

امیر خان سردار یک [illegible] پنجصد دینار [illegible] حاجی [illegible] الله تا پنجاه سال دیگر بنویسند فسخ [illegible] خودش

[illegible] ارباب صداق والده اش [illegible] ارباب صداق [illegible] سپهسالار مرحوم

سیف الدوله باشند [illegible] روز از آخر ماه صفر [illegible] روضه خوانی [illegible]

اگر خواهد بفروشد اولا به برادر و خواهرش اطلاع [illegible] اگر آنها خریدند داد به آنها والا بغیر [illegible] بفروشد

تا پنج سال [illegible] آن ملک باز از نواب عضد الدوله باشند سه دانگ دیگر از ورثه [illegible] وصیت نامه

[illegible] باشند [illegible] شمس الدوله [illegible] عبد المجید میرزا ناظر است خلاصه رفتیم خانه [illegible] جناب آقا سید ابوطالب

[illegible] نمودند بعد رفتیم خانه حاجی [illegible] حسین پسر حاجی محمد ابو تراب [illegible] شربت خوردیم کتابچه را که

مطلب

بودند هفت ورق سیزده صفحه بود در ساعت سه که شام خوردم بعد از شام تا ساعت پنج نیم از شب

رفته مشغول کاغذ نوشتن شدم از برای حضرت ظل الله بعد [illegible] شب بود که در این مدت [illegible] جز من [illegible]

بد شبی بود بودم از زیادی رنجیده که نمی توانستم بخوابم یک ساعت بسم تخمیناً بیدار بودم خواب [illegible] صبح

جمعه ۱۱ از خواب برخواسته نماز زیارت خوانده کاغذی [illegible] خان نوشته صحبت می نمودم وقت نهار شد

خوردم خوابیدیم برخواسته عصری چند دانه طالبی خوردیم رفتیم مجلس روضه روضه خواند [illegible]

برات [illegible] خداداد خان داده با بابا خان [illegible] در مجلس [illegible] شد نایب الحکومه میرزا طاهر خان تلگرافچی

بودند احوال [illegible] خوردم در سر تخت جا انداختم نوبه [illegible] ساعت [illegible] از شب [illegible] عرق کرده [illegible]

خوردم بجان کندن آن شب را بصبح رسانیده صبح شنبه ۱۲ از خواب برخواسته چای خوردم [illegible]

کنه [illegible] داده بودند خوردیم با حکیم باشی رفتیم آمدیم حیدر علی خان بودند رفتیم خانه میرزا طاهر خان روضه

چای روضه خوان [illegible] بود بعد از ختم برخواستم می رفتم خانه [illegible] میرزا [illegible] میرزا حکیم باشی رفت [illegible]

حسن خان [illegible] آورده بودند [illegible] منزل [illegible] بود خوردم خوابیده از خواب برخاسته

چای خوردند [illegible] خوردم [illegible] رفتیم حمام خانه [illegible] حمام [illegible]

برآمدم با حکیم باشی رفتیم مسجد [illegible] صحبت نمودم از شب [illegible] نماز خوانده [illegible] منزل

در ساعت [illegible] از شب رفته شام آوردند [illegible] خوردم [illegible] بود [illegible]

بجان کندن وقت سحر خوابیده وقت اذان برخواستم [illegible] بیدار [illegible] بود [illegible]

[illegible]

رفت صبح روز یکشنبه ۱۳ مهمان [illegible] حاجی آخوند [illegible] کاغذی نوشته مشغول [illegible]

روز [illegible] شدم [illegible] از روز گذشته بود نایب الحکومه [illegible] رفتند نهار خوردم خوابیدم عصر نایب الحکومه

[illegible] خان و چند نفر [illegible] رفتند وقت شام شد خوردم خوابیدیم صبح دوشنبه ۱۴

از خواب برخواسته عریضه بحضرت ظل الله نوشته نایب الحکومه میرزا [illegible] خان لطیف خان [illegible]

بودند [illegible] نهار خورده خوابیدیم برخواسته عصری طالبی خورده چای رفتیم [illegible] حکیم باشی [illegible]

[illegible] حجره حاجی محمد جعفر کاشی ساعتی نشسته [illegible] آوردند [illegible]

غروب به مسجد آمده نماز [illegible] خوانده آمدیم منزل [illegible] در آنجا [illegible] محمد [illegible] بود [illegible]

شب را شام [illegible] نداشتم نخوردم صبح [illegible] سه شنبه ۱۵ برخواسته چای [illegible]

بعد از صرف چای مشغول کاغذ نوشتن [illegible] شدم نهار آوردند خوردم خوابیدم برخواسته [illegible]

چای خوردیم کاغذ [illegible] رفتند نماز خوانده با حکیم باشی رفتیم مسجد [illegible] سوار

[illegible] سوار شدیم حکیم باشی [illegible] رفتیم خانه حاجی سید ابو تراب میرزا فرج الله خان بود [illegible]

[illegible] بود [illegible] آخوند [illegible] چای [illegible] صحبت نمودیم شام آوردند [illegible]

خوب [illegible] نموده بودند خوردیم در ساعت پنج از شب [illegible] آمدیم خانه [illegible] چند نفر [illegible]

[illegible] بود [illegible] ساعتی هم نشسته تا صبح [illegible] کندم صبح [illegible] چهارشنبه ۱۶

برخواسته چای خورده رفتیم حمام [illegible] آمدم [illegible] آمدم خانه جناب حاجی [illegible]

تشریف آوردند دیدن نصرت الله خان با جمعی چای خوردیم چند قلیان کشیده رفت وقت نهار

نهار خوردیم چنانکه میرزا الله نظم بود که فراش لکه مطالبه مالیات می‌نمایند ... برخاسته خوابیدم از خواب

برخاسته چای خوردیم قدری طالب منع خواستم بروم مسجد نایب الحکومه لکه اکثر از حضرت والا دادند نوشته

بودند بعد رودبار نصر الله طبار ... شده ما گرفته با پارک نواب سیف الدوله و بعد رفتم مسجد نماز مغرب را خوانده

آمدم منزل ... قرار دادم صبح زود بیایند شام خورده از بسکه ... بود شب زیاد ... در ساعت

پنج خوابیدم از شدت گرما یک ساعت ... صبح روز پنجشنبه ۱۷ بیدار شدم سماور را آتش

انداختند چای آوردند ... بحکم ... بشیر ... بیدار کرده چای آوردند صبح

اول آفتاب یعنی یک ساعت ... مانده ... سوار شده با دو نفر سوار ... ملک بسیار

بزرگی آبادی بود ... رد شدیم ... رسیدیم ... رعیت نان دوق تخم

مرغ ... آوردند ... نان خوردیم ... ساعت خوابیده برخاسته در ساعت

چهار از دسته رفته سوار شدیم ... آمدیم به یک ده بسیار بسیار آبادی بزرگ واقعاً یکشهر بود در این ...

... عزیز خان ... صبح ... سوار شده رفتند ...

ما با چار دیگر ... رفتیم ... که ... حکم آباد ... خانه ... داشت رعیت ...

انگور ... رسیده بود ... خوردیم ... دیدیم رسیدیم

... غریب ... رسیدیم ... ده بسیار ...

سیف الدوله خریده ... سیف الدوله آنجا بود ...

که خدا آقا خان

آقا خان سماور آورده چای درست کردند ... ساعت ... خوابیده برخاسته چای

خوردم نماز خوانده از خستگی ... حرکت ... رسیدیم ... چند خانوار ... هستند

گفت ... خانوار هستند چند ... آمده ساعت ... افتد میرزا ... خان ... که من از

امیر خان سردار ... نواب سیف الدوله ... شکایت زیاد داشت ... پیغام داد از ...

امیر خان سردار ... بسیار خسته بودم ... ساعت ... راه رفتیم در ساعت

یک ... شام ... اتش ... خوردیم رفتیم ...

... خوابیده صبح روز جمعه ۱۸ از خواب برخاسته چای ... خورده سوار

شده رفتیم ... رسیده بودند ... شیخ سیف الدین رفته

بودند ... عز الدوله حاکم ... آنجا بود ... نواب سیف الدوله حسینقلی خان

... شاهزاده ... مشغول بازی شدند ... هزار

امیر خان سردار ... نهار خوب ... همه ... دیده نهار

خوردیم دو ساعتی نشسته چای آوردند در ساعت ... سوار شدیم با سیف الدوله رفتیم

خدمت معاون الملک ... رعیت ... سماور حاضر

بود ... میرزا ... چای خوردیم ... رفته

تخته بازی کردیم ده ... هزار از سیف الدوله معاون الملک ... شام آوردند خوردیم

... (حاشیه) ... وزان ...

خوابیدیم هوای خوبی داشت صبح روز شنبه ۱۹ از خواب برخاسته چائی نان پنیر آوردند
خوردیم دو ساعتی تخته بازی کردند دو هزار باختند از پول خود سیف الدوله غایب بودند بنده با آقا
ادیب رفتم چاپار دیگر چند دست شطرنج بازی کردیم رفتیم آن چاپار چائی آوردند خوردیم نزدیک غروب
مجلس روضه خوانی از اهم قریب پنجاه نفر رعیت که ... نشسته و نفری روضه خواندند شام آوردند
بیرون گردش تا یک ساعت از شب رفته گردش کردیم ... چاپار نماز خواندند شام آوردند ... چیز
خوردیم خوابیدیم صبح روز یکشنبه ۲۰ از خواب برخاسته چائی نان کره عسل آوردند قدری خوردیم
مشغول بازی تخته شدند سه چهار قاپ برده بودند از سیف الدوله ... باختند نهار آوردند خوردیم
خوابیدیم ... با آقا ادیب بازی شطرنج نمودیم تا حضرات برخاستند چائی خوردیم رعیت جمع شده
از برای روضه ... هندوانه انگور آوردند خوردیم روضه گوش کرده برخاستم قدری گردش کرده
این آق ... معاون الملک چند مزرعه دارد یک ساعت از شب رفته مشغول بازی تخته شدیم ... معاون
الملک قاپ از خود باختند شام حاضر بود ساعت چهار از شب رفته بود صدای شیخ [illegible]
آمد مضطرب شدیم این وقت شب از ... چه شده است ... با این حالت ... بعد از ورود معلوم شد
تلگراف کرده اند خانم والده سردار ... مرحوم شده است ... برادر ... گریه کردند تنها
... همه پریشان شدیم ... شام نخوردیم حالت خوش نداشتیم ...
حضرت والا نایب السلطنه ... تهیه ... مجلس ختم ...
... رفت

سوار شده رفتیم خوابیدیم صبح روز دوشنبه بیست یکم از خواب برخاسته چائی نان خوردیم اول
دسته سوار شدیم سیف الدوله شیخ سیف الدین رفت ... سردار ... و شیخ الاسلام ملایر ...
بود ... چند ده است در سر راه آمدیم رد شدیم بد راه بود دو سه ساعت بیست دقیقه از دسته
گذشته وارد باغ ... شمس الدوله شدیم ... مرغ انگور حاضر کردند نهار خوردیم
دو ساعت خوابیده برخاستم نماز خوانده چائی خوردیم مشغول صحبت شدیم که ... باغش
با رعیت جمع شده ... در صحبت میکردند ما هم مشغول صحبت شدیم ... ساعت از شب
رفته شام آوردند ... خوردیم خوابیدیم صبح روز سه شنبه ۲۲
از خواب برخاسته چائی خوردیم سوار شدیم ... آب ... بودیم حالت خوشی نداشتم
... راه رفتم سردار ... لقمه نان ... حاضر بودند چند لقمه خوردم ...
... انگور آوردند خوردم ... رفتیم چند ده در سر راه بود رعیت
جلو آمدند ... ساعت از دسته رفته وارد شهر شدیم ...
آوردند خوردیم بعد از ساعتی چائی آوردند خوردیم با سردار رفتیم حمام ... کرده از حمام آمده
... مجلس ختم ... جمع آمدند تا ساعت چهار از دسته رفته بودند شام خوردند
متفرق شدند ما خوابیدیم صبح روز چهارشنبه بیست سیم از خواب برخاسته ...
... رفتیم باغ ... دو مجلس ... قاری ... ساعت
چهار از دسته رفته ... خوب بود ... خوردند ... متفرق
شدند

شدند حضرت والا تشریف بردند چادر [میان باغ] زده بودند ساعتی استراحت نمودند برخاسته مردم زیاد آمدند

چند سماور بزرگ گذارده بودند چای می‌دادند تا لب غروب بعد که مردم متفرق شدند سردار رفت با [illegible]

عبدالله خان بخارایی که ده قران از برای مخارج تعارف رساله بود گرفتم قبض دادم رفتم [illegible] کرده

تا ساعت یک و نیم از شب رفته آمدیم [illegible] نماز خوانده شام آوردند شیخ الاسلام ملا برهان دبیر

اجزاء خودشان جمیع بودند خوردند متفرق شدند خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۱۲ از خواب برخاسته

نماز خواندم گفتند جناب آقا سید ابوطالب با آخوند ملا ابراهیم آمدند رفتم از برای پذیرایی چای آوردند

بعد حضرت والا آمدند امروز تمام مردم [illegible] دسته دسته [illegible] باز مجدداً آمدند [illegible] زاده کمال دعاگو

است الحمدلله جمعیت زیاد آمدند [illegible] چیدند دو نفر روضه خواندند ساعت چهار از دسته گذشته نهار حاضر

شد [illegible] چهار [illegible] در جمعیت هم زیاد بود خورده بعد از ساعتی متفرق شدند امروز بسیار

هوا گرم [illegible] سردار در میان چادر جواب کاغذ چند نفر را [illegible] نوشتند [illegible] با شیخ الاسلام

و جناب [illegible] در میان باغ [illegible] خوابیدیم [illegible] پنج دقیقه [illegible] از شدت گرما [illegible]

[illegible] برخاسته [illegible] روزنامه [illegible] نوشته بودم [illegible]

[illegible] شدم از بیکاری برخاستم وضو گرفته در میان باغ گردش نمودم نماز خواندم رفتم [illegible]

امشب شب جمعه پنجم است خیال روضه خوانی دارند [illegible] بیست نفر [illegible]

بگیرند [illegible] سرباز و فقرا و طلاب روضه بخوانند شام بخورند [illegible] صد و پنجاه نفر [illegible] بود

قریب صد نفر فقیر پنجاه شصت نفر طلاب پنج نفر روضه خوان خواندند از برای طلاب [illegible] از برای

سرباز [illegible]

مجموعه پلو آوردند خوردند در ساعت سه و نیم متفرق شدند بعد شام آقا را آوردند اجزاء خوردند

بعد از ساعتی خوابیدند صبح روز جمعه ۲۵ برخاسته یک ساعتی از روز گذشته یکصد قران دادم [illegible]

خدمت آقا ابراهیم چای آوردند خوردم مبلغ پنجاه قران نیاز ایشان نموده قبول نکردند با اصرار قبول

کردند برخاسته رفتم خدمت آقا سید ابوطالب ناخوش بودند پنجاه قران هم نیاز ایشان نموده

با اصرار من قبول نمودند آمدم خانه نهار آوردند در سرداب خوردیم ساعتی خوابیده برخاستم

وضو ساخته نماز خوانده رفتم گردش حمام رفته برآمدم مسجد نماز مغرب خوانده آمدم منزل از طلاب و کسبه

و فقرا هم قریب هزار نفر بودند جمعیت ماشاءالله زیاد بود [illegible] جناب سیدالشهدا علیه السلام

بعد شام خوردند سیر شدند بعد متفرق شام ما را آوردند خوردیم رفتیم اطاق خوابیده صبح

روز شنبه بیست و ششم از خواب برخاسته بعد از چای و نماز رفتم تلگرافخانه با سرتیپ تلگرافچی ساعتی

نشسته صحبت کردم [illegible] رفتم بازار و حمام گردش نموده چند دانه سیب خریده خوردم از مسجد شاه

آمدم منزل اطاق نصرت الله خان درس می‌خواندند آقا رفت [illegible] نهار شد [illegible]

ما فرستادند رفتم نهار خوردیم آمدیم این اطاق خوابیده برخاستم رفتم خدمت آقا چای [illegible]

خوردم با نصرت الله خان جناب [illegible] شده رفتم خانه حاجی سید ابوتراب روضه خوانی [illegible]

جمعیت [illegible] نزدیک غروب آمدیم منزل جمعیت زیاد بود [illegible] شاهزاده سادات

کسبه علما [illegible] در آن بین [illegible] سید آقا محمود [illegible] نوشته بود که [illegible]

[illegible] از برای حضرت والا نوشته بودند [illegible]

مرده اند که به بزرگی زیادی کرده اقامت نیم بعضی اف بات از اینجا آبادی نوشته بودند خلاصه بعد
از تفریق مجلس لکدیم چای دیگر شام آوردند از زیبائی خیال نتوانستم خوردن مرتها صحبت میکردم
پنج از نیم ساعت از شب رفته خوابیدیم صبح روز یکشنبه ۲۱ از خواب برخاسته بعد از صرف چائی جمعیت زیادی عارض
در مطلب داشتند منهم در گوشه اطاق نشسته مشغول کاغذ نویسی شدم از برای محمد حسن میرزا جا پیغو دیگر از جناب
امین السلطان نوشته بودند بدهم ببرند نوشتم دادم بردند صورت تشریح و نسخه که پیرخاله ایشان است
بفرستند ساعت دیگری متفرق شدند برخاسته رفتند آن چای نهار آوردند خوردیم من لکدم چای دیگر
بجناب خوابیده برخاستم رفتم منزل میرزا عبدالله خان چای خوردیم نماز خوانده رفتم بنگاه افغانه در باغ گردش نموده
بعد از مغرب مجلس منعقد شد جمعیت زیادی آمده تا سید ابوتراب حاجی آقا مهدی شاهزاده کاشان آمدند دریک
لنگ چای را فرش کرده نشسته بعد از روضه شام تهیه دادند بیشتر چای را خواهند است و قریب یکصد دست مجموعه
بلو بعد از تفریق مجلس اجزاء خودشان شام خوردند خوابیدند صبح روز دوشنبه ۲۲ از خواب
در صورت حضور را داد نکانه تا سید ابوطالب حاجی میرزا محمد حسین هم بودند بعنوان بازدید رسم کاغذی میخواستند
بمهر برسند رسانیدند نیز ترتیب خوردیم لکدیم ۲ رفتم باغ از آنجا سرداب بهار آوردند خوردیم من در جناب
لکدیم با این چای خوابیدم برخاسته عبدالله چای درست خوردیم من رفتم حمام بازار عزوب برآمده نماز مغرب
و عشا را در مسجد شاه خوانده آمدم منزل دسته آمده بود جمعیت که ۳ زیاد بود تا حاجی سید علامه محمد اصغر
چاپیغو لکدند وقت شام شاهزاده کاشان جمع شده و شام خوردند متفرق شدند رفتم بالای جای
شام آوردند

شام آوردند اجزاء خودشان جمع شدند از نهاوند کریک آورده بودند الحق کریک بسیار خوبی مقرر
کریک حرف لقمه نان خوردم خوابیدم صبح روز سه شنبه ۲۹ از خواب برخاسته در صورت حضور قبلا رفتم
خانه آقا ابراهیم تا سید اصغر نظام العلماء هم بودند یک فنجان چای ترتیب دو قلیان کشیده برخاستم آمدم
باغ جمعیت اطراف زیاد شد من از نو وضو رفتم بازار حجره حاجی محمد حسن دوات فروش نشسته کاغذ از طهران
میرزا احمد خان رئیس تلگرافخانه سابق نوشته دادم در قیصریه روضه میخواندند جمعیت زیاد بود من حالت
برخاستم رفتم خانه نهار آوردند خوردیم رفتم از آنجا شیخ الاسلام جناب حکیم باشی تشریف آوردند
خوابیدم برخاسته عبدالله چای درست کرد خوردیم نماز خوانده رفتیم صحبت برداریک ساعتی نشسته ایشان
تشریف بردند با مطلب من رفتم مسجد شاه حاجی محمد حسین دیگر را نیز آمدند نشستیم مغرب شد نماز
خوانده با حضرات آمدیم منزل تاجر ها را وعده گرفته اند حاجی آقا محمد بزرگ امام جمعه جزو آنها شاهزاده کاشان
بودند جمعیت زیاد بود در وقت شام حضرت والا تشریف بردند کشیده که نماید افتادند بیان خوبی ملحق است
پنج کثیف مجمع بی‌شان خارج تشریف بردند حمام از حمام برآمده لکدند قلیان کشیده رفتیم آنجا
چای شام آوردند من میل نداشتم قدری کریک نهادند آوردند خورده با لقمه نان خوابیده شب
خوب بود صبح روز چهارشنبه غره ماه صفر از خواب برخاسته چای خوردیم جمع آمدند چای خوردند قلیان کشیده
رفتند من با شیخ الاسلام ملا یحیی و نصرالدوله میرزا احسن رفتیم بازار قیصریه حجره حاجی محمد حسین خودمان بود

و میرزا قلی خواد

خورش بود پسرش قلیان آورد دیگر که انگبین آورد خوردم بند دانه خربزه خوردم آمدم منزل نهار خوردیم رفتیم
آن حیاط خوابیده برخواسته چائی خورده آمدم خدمت سردار در خدمت ایشان سوار شدیم رفتیم تکیهٔ حاج
آقا محمد دیدن آقا امام جمعه خرم آباد چائی و میوه و شیرینی آوردند یک فنجان چائی خورده غروب برخاسته آقا
نماز شان [illegible] دور و بر آقایان دیده سوار شده آمدم منزل جناب آقا شیخ سیف الدین تشریف آورده بودند
بعضی اخبارات [illegible] از طهران نقل نمودند خیالم پریشان شد بعد از روضه رفتم آن اطاق چائی [illegible] شام [illegible]
خوردن خوابیدم صبح روز پنجشنبه دوم از خواب برخواسته بعد از نماز رفته باصطبل یک ساعت
در خدمت سردار آنجا بودیم ایشان تشریف آوردند بمقر حکومت بنده رفتم بگردش که [illegible]
زیارت رفتم بعد بحجره حاج محمد حسین قندی زنجبیل پرورده خریده با نبات خورده با حاجی رفتیم
بخانه آخوند مکتب داری بخانه ساعتی آنجا نشسته دلم [انشاء الله] بمقصود حاصل نشد آمدم منزل نهار آوردند
خوردم رفتیم خوابیدیم [از خواب] برخواسته آمدیم خدمت سردار بعد از ساعتی حاجی آقا سید ابو تراب [حاجی]
آقا مهدی آمدند دیدن آقا شیخ سیف الدین با امام جمعه ساعتی نشسته رفتند تا مغرب شد
خواستم بمسجد و گردش بروم در خانه ماندم [illegible] آمدند سینه زدند رفتند روضه خواندند حاجی
آقا محمد بزرگ آمدند بعد از شام قلیانی کشیده رفتند ماشاء الله جمعیت زیاد بود همه شام خوردند
رفتند شام آوردند اداره حضرت والا شام خوردند بنده از شدت خیالات میل نداشتم
چند پارچه کباب خوردم کباب جوجه خوردم خوابیدم صبح روز جمعه سیم از خواب برخواسته با حضرت

والا

مطلب خیالی تو معلوم است که از بچهای مکتبخانه چه میخواستی ؟ همسایه عمه جز و نمیخواستی [illegible] همی پاره.

والا رفتیم حمام آقا شیخ سیف الدین هم تشریف آوردند سرکیسه کردیم هندی هندوانه آوردند خوردیم برآمدیم
در خدمت آقا شیخ آمدیم تکیه [illegible] سرتیپ بود فرستادیم از خانه آمدند قلیان قهوه خورده برخواسته
آمدیم خدمت حضرت والا نهار آوردند خوردیم رفتیم خوابیدیم از خواب برخواستیم چائی خوردیم رفتیم گردش
در مسجد شاه نماز مغرب را خوانده آمدیم مجلس روضه جمعیت زیاد بود روضه خوانها را فارغ نمودند بالای منبر رفتند
جناب آقا شیخ سیف الدین تشریف بردند موعظهٔ خوبی نمودند یک ساعت و ربع بالای منبر بودند بعد از
تفریق مجلس رفتیم بان حیاط شام آوردند از پریشانی خیال رغبت خوردن شام را نموده خوابیدم
صبح روز چهارشنبه چهارم از خواب برخواسته رفتیم اصطبل یک ساعتی بودیم رفتیم باغ [illegible]
دبیر میرزا افضل که خان باشی خان همه جمع شده بودند ساعتی بازی کردیم وقت نهار آمدیم نهار خوردیم
یک ساعت بعد از نهار خدمت آقا نشسته بعد آمدیم آن حیاط نیم ساعتی خوابیده از خواب برخواسته حمام رفته
چائی درست نمودم بحضرات یک چائی دادم خوردند جمعیت زیاد آمد آقا شیخ سیف الدین و جمعی آمدند
دیدن یک ساعتی [illegible] جواب [illegible] نمودند جناب آقا شیخ سیف الدین برخواسته رفتم خانه حاجی سید
ابو تراب تشریف نداشتند رفتیم خانه میرزا مهدی [illegible] بودند آمده چائی آوردند
شربت بید مشک خوردیم نماز مغرب و عشاء را خوانده با حاجی میرزا مهدی آمدیم خانه [illegible]
[illegible] کاغذ نداشتم بسیار بسیار خیالم پریشان شد جمعیت زیاد آمده بود دو یکنفر روضه خوان
روضه خواند بعد جناب آقا شیخ سیف الدین رفتند منبر قریب یک ساعت بالای منبر موعظه [illegible]

خوب مجلسی بود از کثرت جمعیت امشب در متفرق شدند بعد آمدم بان جا امشب که خواستم
شام بخورم از بس شاخهای سیب نگردم بادمجان قیمه پلو خوب تهیه دیده بودند یک علاوه جوجه
جوجه خوردم بعد از شام دو قلیانی کشیده از شب زیاد گذشته بود خوابیدم صبح روز یکشنبه پنجم
بسیار زود از خواب برخواسته نماز خواندم چای بازار رفت در کالسکه عجله کاغذ نجاج شهاب الملک
نوشته لطیف خان دیشب و جمعی از سادات دعوا کردند جمعیت متفرقه عارضین ایلات آمدند و از نامه
چند روز نابود مرا نوشته ادم نشستم از دفتر حضرت والا تلگرافی به رضا قلی خان نوشته که از خانه
فلان کس تحقیق نموده زودی خبر بده حالم خوش نبود برخواستم رفتم گردش در باغ گردش کرده
رفتم تلگرافخانه آمدم میرزا حبیب الله خان دیشب که ساعتی با او نشسته رفتم منزل نهار خورده رفتم
چای حاکم خوابیدم برخواسته چای خوردم با آقا شیخ سیف الدین و شیخ الاسلام رفتم خانه آقا
سید ابوتراب جمعی از تجار آنجا شربت با سرکه انگبین خوردیم مغرب آمدم منزل از شدت ریزش
دخالات شام نتوانستم خوردن چند لقمه نان خورده خوابیدم صبح [illegible] دوشنبه ششم
برخواسته رفتم اصطبل چای آوردند خوردیم نقاشخانه را [illegible] دیشب آمدند جمشید شاهزاده رفتند
در عشا دیگر صحبت کردند ملاحظه آنکه [illegible] هفتم
بازار حجره حاجی محمد چای [illegible] خریده خوردم رفتم منزل نهار آوردند خوردم رفتم [illegible] دیگر خوابیدم
حضرت والا خوابیده بیدار برخواسته کسی نبود من با جناب [illegible] را آشتی کرده چای در [illegible]

خوردیم بعضی [illegible] برخواسته رفتم آن جا چای حضرت والا با شیخ سیف الدین
به لطیف خان بیدار شده رفتم بازدید خانه حاجی سید علی محمد جابلق نشستیم سرکه انگبین آوردند
یک فنجان چای خوردیم عصر [illegible] آمدیم منزل چای با یک جلودار اسب از برای معاون
الملک برده بود مراجعت که کاغذی نوشته بودند از قراری که معلوم شد میگفتند
در عراق همدان همه جا ناخوشی هست جلودار میگفت سر [illegible] فرسخی شهر هم ناخوشی
ناخوشی است بعضی میگویند از اشخاص بودند که از طهران فرار کرده اند منتشر شده هم شب
قبل آمدند نقل نمودند آقا میرزا محمود وزیر با پسرانش از طهران فرار کرده اند علی العجاله
آمده اند بگرگان از این قبیل اخبارات به [illegible] میرسد و میگویند خداوند رحم نماید
همه را در اضطراب و پریشان خیال نه راه رفتن نه طاقت ماندن مبهوت حیران چکنیم
شام آوردند از کلام با آنها نمیرود با حافظ حضرت والا تفنگ میزدند بعد از شام تنها
نشسته صحبت کردیم قلیان کشیدیم خوابیدیم صبح روز سه شنبه هفتم از خواب برخواسته
رفتیم اصطبل چای [illegible] آوردند خوردیم جمعیت از سید ملا [illegible] آمده بودند من فرار نمودم
رفتیم بازار حمام رفته صابون زده شست مالی نموده رفتیم قیصریه حجره حاجی محمد تقی کاشی چای

با هر یکی خورده به قلیان کشیده رفتیم حجره حاجی محمد کاظم جمعیت زیاد بود ناچار یک فنجان چای
با گلاب خورده ملا ابوالحسن و چند نفر روضه خوان دیگر خواندند جمعیت از زن و مرد زیاد بود
خوب مجلسی است در بازارها و جمیع کاروانسراها همه را سیاه پوش نموده اند در و دیوار را روضه
خوانی میخوانند در مسجد شاه شب در کوچه و بازار سینه میزنند روضه میخوانند انشاءالله این بلا خوشی
با این ولایت نخواهد آمد خلاصه شش از دسته آفتاب برخاستم رفتم حجره حاجی محمد حسین نان پنیر
چهار هندوانه خریده رئیس کتابخانه را هم خواستم از آن حجره آمدند با هم خوردیم اول وقت [illegible]
در حجره خوابیده ساعتی برخاستم دو استکان چای خوردم سه ساعت بغروب مانده رفتیم
محله صوفیان سر قبر آقا فاتحه خوانده گردش نموده رفتیم حمام برآمده وضو گرفته رفتیم مسجد شاه
نماز خوانده بیکار بودم قدری قلم برداشتم حاجی [illegible] نامی آمد که مرا وعظ نماید خدمت
حضرت والا از برای سفرش که در حبس میباشند وعده دادم بلکه شب صحبت تمام کار [illegible]
از روز شب که شب چهارشنبه هشتم ماه است حضرات طلاب همه در مدرسه میباشند هر شب روضه
خوانی نمایند خرج دهند بعضی آب گوشت جو باشد هم گفتند ما هم بجهت شما میدهیم همه طلاب
بلکه همه را گرفته اند میخواهند تعزیه داری نمایند همه ساله بهمین قسم رسم داشتند در مسجد نماز
مغرب و عشا را خوانده رفتم منزل بودم وقت شام شامی خوردم خوابیدم صبح روز چهار
شنبه هشتم از خواب برخاسته جواب کاغذ حاجی حمزه خان و محمد حسن میرزا نوشته دادم در باغ

نوزدهم

خلوت کرده بودند مرا احضار نمودند رفتیم با شیخ سیف الدین هم آمدند کاغذهای طهران را
نوشته دادند به تجارت و محمد حسن میرزا علی میرزا دادند حاجی سید ابوتراب حاج سید ابوتراب حاجی
میرزا مهدی آمدند آنها هم ساعتی نشستند قدری ناهار نان پنیر خیار با بادمجان آوردند خوردیم رفته
خوابیدم وقت عصر بیدار شده در خدمت حضرت والا رفتیم خانه حاجی ملا محمد جابلقی تا مغرب بودیم
آمدیم منزل شب را صحبت کردیم شام آوردند خوردیم صبح روز پنجشنبه نهم از خواب برخاسته بعد از
صرف چای در خدمت حضرت والا سوار شدیم رفتیم دیدن حاجی هبت الله [illegible] بودش سری
چند نفر هم از سادات بودند آمدیم رفتیم به باغ خلوت کرده بودند [illegible] بودند با با
بادمجان سبزی ماستی درست نموده بودند ما را خبر کردند که بیا در باغ ناهار خوردیم حضرت والا خوابیدند
ما آمدیم آن جا خوابیدیم برخاسته رفتیم باغ چای خورده نماز خوانده بعد از ساعتی در خدمت حضرت
والا سوار شده رفتیم خانه حاجی آقا محمد بزرگ مجموعه شربت سرکه انگبین شربت بید مشک چای [illegible] دانه
خربزه یک مجموعه میوه آوردند دو استکان شربت خوردیم غروب بود برخاسته رفتیم خانه حاجی سید
ابوتراب و حاج محمد حسین و پسرش و دامادش از اصفهان آمده بودند شربت سیب چای آوردند خوردیم
تا یک ساعت از شب رفته بودیم آمدیم منزل جمعی بودند شام آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز جمعه
دهم از خواب برخاسته سوار شدیم رفتیم خانه حاجی آقا محمد کوچک جمعی از سادات بودند یک فنجان
شربت خوردیم نصف النهار [illegible] آمد از آنجا رفتیم خانه حاجی میرزا مهدی اجزاء خود مان

همه بودند حاجی ابن الله حاجی میرزا ابوتراب و پسرش و دامادش حاجی آقا محمد بزرگ نظام العلماء جمعی

هم از سادات بودند چیز چای و شربت بیدمشک بود در بشقاب شربت خوردیم نهار حاضر شد

سر نهار نقاره بود ثبت پلو چلو مرغ چیز فراوان و زیاد بود اگرچه ماکول نبود بعد قلیان قهوه خورده

برخاستیم سوار شده آمدیم منزل حضرت والا نشسته بودند نگذاردند بخوابیم ایشان خوابیدند چای آوردند خوردیم

نماز خوانده رفتیم بهمان جا جمع آمدند ساعتی نشسته من برخاستم با حکیم باشی رفتیم بیابان باغ گردش

می نمودیم مرا احضار نمودند رفتیم قدری در جای دو طویله گردش نمودند از در دیگر رفتیم بیابان باغ شب مهتاب

بود چای دارچین آوردند خوردیم و ساعتی آمدیم رفتیم آن جا در ساعت سه شام خبر کردند کاسه

ماست خوب بود با آش درهم جوش قدری خورده خوابیدیم صبح روز شنبه ۱۱ هم از خواب برخاستیم

نماز خوانده علیمحمد میرزا آمد حضرت والا مرا احضار فرمودند رفتیم اصطبل خواستند اسبی که لازم

بکشند ما دیدیم طلب نموده شده آمدیم باین جا جمع کثیری از سادات و ملا آمده قرار شد حسینقلی خان

ترتیب بیابند نزاع جوابها در مطلب امر خیر شود چند روز روزنامه خود را ننوشته بودم رفتم

با طاقی مشغول نوشتن شدم یکی از نفر سبعه آخوند را پیدا نموده آمده و اوقات تلخ نمودند نگذارند زدند

اکنون باشیم برخاسته رفتیم اصطبل مراجعت با حسینقلی خان و شیخ سیف الدین خلوت کردیم ساعتی

گفتگو نمودیم باتفاق حضرت والا رفتیم بباغ خلوت نموده نهار آوردند خوردیم هم ساعتی خوابیده از خواب برخاسته

کاغذی از برای حاجی شهاب الملک نوشته چای آوردند با هندوانه خوردیم نصرت الله خان آمد برخاسته

در باغ گردش

در باغ گردش کردیم قدری تفنگ انداختیم نزدیک غروب دلم تنگ شد رفتم سر قبرستان فاتحه

اصغر جابلق آمده مرا باصرار برد خانه تا برادرم تا آمدیم آمدند پیردان سماور آوردند با میرزا اسمعیل

چای خورده برخاسته آمدیم چاپار آمده بود و نوشته جات طهران و قزوین بود الحمد لله سلامت و از

خیال آسوده شد در ساعت سه شام خبر کردند آوردند خوردیم بعد از ساعتی خوابیدیم صبح روز یکشنبه ۱۲

از خواب برخاسته احضارم فرمودند رفتم اصطبل چای خورده قلیان کشیده آمدیم باین جا ساعتی

نشسته جمعیت از آخوند ملا متفرقه آنقدر آمدند با چارمن خربزه نموده رفتیم بازار با حکیم باشی حجره حاجی

محمد تقی تاجر قدری لعبه لحاف بروجردی با سفره خریده هندوانه خوردیم آمدیم خوابیدیم بباغ نهار خوردیم

برخاسته آمدیم باین جا خوابیده برخاستم چای خورده نماز خوانده حسینقلی خان آمد باتفاق رفتیم

خدمت حضرت والا رخصت شده رفت بولایت ما آمدیم باین جا مغرب نماز خوانده مشغول تحریر شدم

وقت شام شد آش درهم جوشی بود خورده خوابیدیم صبح روز دوشنبه ۱۳ از خواب برخاسته

رفتم اصطبل چای خوردم جمعیت زیاد آمد بعد از دو ساعت دیگر سوار شده رفتیم در کفش گران در گرمابه

چادر زده بودند جای با صفای خوبی بود رسیدیم بعد از ساعتی قاطعه نهار آوردند من نان و پنیر دوغ

و گوشت کوبیده بود خوردیم بعد از ساعتی خوابیده برخاستم چای هندوانه آوردند خوردیم حاجی

ربیع الثانی را درست نمودند به دعوا رزه خبر کردند آمده مشغول تماشا خلق آخر شد گردش کرده غروب

شد نماز خوانده مشغول صحبت شدیم محسن خان معتمد میرزا باشی خان میرزا ابوالفضل همراه بود

از مشاهقب احمدخان پسر نایب الحکومه رسم اتر شام کباب آب گوشتی خوب بود خوردیم
هر یک از چادری رفته خوابیدیم صبح روز سه شنبه ۱۴ از خواب برخواسته مشغول تحریر
شدم از برای قزوین و طهران خربزه هندوانه بره نان آوردند از دهات اطراف تعارف
می آوردند شب ناهار را من برداشتم قدری نان پنیر کره تازه خورده اوقات ظهر نهار آوردند

مطلب
تعارف ناهار را هم شب میکردند

خوردیم ساعتی خوابیده از خواب برخواستیم از شهر صندوق خانه را بنه آوردند عبدالرزاق فراش
خورجین مرا با اسباب آورد گفت عصا و چوب تعلیمی را فراموش کرده بود برگشته رفت آورد
گفتم خورجین اسباب را در چادر که زده نماز خوانده نوشته جات قزوین طهران را تمام نموده قدری
هندوانه خوردم روزنامه خود را نوشتم از نیک غروب برخواسته گردش کردم سیف الملک تفنگ
انداز می میکرد تماشا کردیم غروب شد نماز خوانده در مهتاب ساعتی نشسته نواب والا کتاب سعدی خواندند
شام آوردند نان کباب خوشم آمد خوردم در چادر خوابیدم چند مرتبه از خواب برخواسته قدری
گرم بود صبح روز **چهارشنبه** ۱۵ از خواب برخواسته نماز خوانده قدری نان
پنیر خورده گردش کردم کاغذهای پستخانه را آوردند از شهر صدای بلند شد کبک نصرت الدوله خان برده اند
با شاطران رفتند تیر انداختند زدند چند نفر از خوانین آمده بودند حضرت والا با آنها سوار شدند
رفتند هوای کبک هم پیش حضرات نشسته قلیان کشیدند رفتند حضرت والا برگشت ماست آوردند
خوب با ریچه برف آوردند مباشر را [illegible] گردیم ماست را میان برف ریخته وقت نهار ما نان ماست کباب خوردم

بعد از نهار

بعد از نهار شیخ الاسلام جناب حکیم باشی از شهر آمدند از برای آنها هم نان پنیر آب گوشت
آوردند خوردند بخوابیدیم نشستیم تا وقت چای چای آوردند خوردیم نماز خوانده از شهر چند نفر
نوکرها آمدند گردش نمودیم بعد از مغرب و نماز جمع شدیم شام را خبر کردند آوردند خوردیم خوابیدیم
صبح روز **پنجشنبه** ۱۶ از خواب برخواسته نان و چای خورده چند سوره قرآن خواندم لطفعلی خان
سرتیپ با سرهنگ پسر حاجی [illegible] از شهر آمدند با بار خانه نان ماست دوق برده آوردند ناشتا آوردند لطف الله خان
نبیره ان از طهران یک قلاده شیر با خرسی آورد یک طاقه پوستین نو خوب با برقات پیشکش آورد
سرکرده خود [illegible] لطیف خان سرتیپ نهار آوردند خوردیم ساعتی نشسته ناهار رفتند من هم رفتم چادر دیگر
خواستم بخوابم مگس نگذاشت برخواستم چای حاضر بود خورده نماز خواندم حضرت والا بیدار شده بود
رفتم خدمت ایشان ساعتی نشسته در دو ساعتی سوار شدیم رفتیم کفش گران خوانین آنجا چای انداخته بودند میوه
خریده حاضر کرده بودند قدری خیار و گلاب خورده با حضرت والا رفتیم حمام حمام بهتر بود ساعتی
نشسته صابون زدیم برآمدیم در سر حمام هندوانه آوردند خوردند غروب سوار شده آمدیم منزل از شهر
چند نفر سوار آمدند تلگراف آوردند از شیخ سیف الدین نام بود در طهران هم الحمدلله ناخوشی بسیار کم شده
حال ما را آلوده شد شام آوردند میان برداشتیم [illegible] چند لقمه خورده خوابیدیم صبح روز جمعه ۱۷
برخواسته نماز و قرآن خوانده چای خوردم قدری گردش نموده امروز بسیار سرد بود در رفتیم چادر مشغول
تحریر شدم چند نفر از شاهزاده گان از شهر آمدند غلام حسین میرزا نجم الدوله میرزا نهار آوردند خوردند
بعد از نهار رفتند ساعتی خوابیده بیدار شدیم هندوانه آوردند من خوردم چای خوردیم گردش نموده مغرب

مسعود میرزا از شهر [illegible] صحبت نمود وقت شام آوردند خوردیم بعد از شام ساعتی نشسته رفتیم
خوابیدیم صبح [illegible] شنبه ۲۱ از خواب برخاسته بعد از خواندن قرآن و چای
عریضه بجناب حاج شهاب الملک نوشته چند نفر زن و آخوند از خرم آباد آمده بودند از دست امام جمعه
[illegible] شکایت داشتند حضرت والا حکم فرمودند بعد از آن رفتند بشهر نواب علاءالدوله حسین میرزا آمده
بودند با یکی دو نفر آخوند [illegible] بود [illegible] پارچه [illegible] آورده بودیم ریختیم بعد از ساعتی نهار خواستند
عسل هم [illegible] عسل [illegible] کباب خوردیم ساعتی خوابید از خواب برخاستم نماز
خوانده چای صرف شد منشی باشی ابلاغ نمودم احکامی از برای علاءالدوله حسین میرزا بنویسند آورده
نوشتند داده رفتند باز چند عریضه دیگر آوردند دادند جواب نوشتند دادم [illegible] عصر
گردشی کردیم [illegible] بچهار رفتیم همه جمع شدیم صحبت نمودیم در ساعت [illegible] رفته
لطیفخان سرتیپ [illegible] از شهر [illegible] آوردند دادند [illegible] شام
آوردند خوردیم خوابیدیم صبح [illegible] یکشنبه ۲۲ ۱۹[illegible] از خواب برخاسته
بعد از خواندن قرآن و صرف چای با مسعود میرزا رفتیم گردش دو ساعتی در بیابان گردش
کردیم آمدیم هندوانه خوردم بعد از ساعتی نهار آوردند [illegible] خورده خوابیدم ساعتی
برخاسته کاغذ [illegible] سید حاج میرزا مسعود کاغذ نوشته بودند از ناخوشی [illegible] بسیار
سخت [illegible] نوشته اند از آنجمله نوشته اند [illegible] پسر شیخ الاسلام جوان مرگ شده

خداوند

خداوند به پدرش صبر بدهد بسیار دلم سوخت بی اختیار گریه ام گرفت برخاسته
نماز خوانده چای خوردم کاغذهای طهران را حضرت والا خواندند الحمدلله در طهران ناخوشی
بسیار تخفیف پیدا نموده رضاقلیخان پسر محمودخان سرتیپ نوشته بخانه [illegible]
حسن [illegible] گفت الحمدلله [illegible] اطمینان [illegible] خیالم قدری آسوده شد [illegible]
جناب سیدالشهدا علیه السلام حفظ فرمود جز شکر چه چاره بعد از مغرب [illegible] جعفرخان
از شهر آمد نقل نمودند در شهر ناخوشی بهم شده است میرزا فرج الله خان سرتیپ تلگرافی
از برای حضرت والا نوشته بودند [illegible] معلوم است که ناخوشی شدت کرده
خیال همه ها پریشان شد حضرت والا ورق کاغذی بدست گرفته وصیت نامه می نوشت شرحی
نقل فرمودند که من چنین وصیت کردم [illegible] بیان فرمودند که وصی من [illegible] شیخ [illegible]
مقبره من در حضرت عبدالعظیم بعضی فرمایشات فرمودند مرا گریه گرفت حالم بسیار پریشان
شد شام آوردند قدری نان پنیر چند لقمه [illegible] خوردم خوابیدم صبح [illegible] دوشنبه ۲۳
بود از [illegible] بسیار [illegible] برخاسته دعا [illegible] خوانده چای خوردم تلگرافی از برای احوال پرسی حاج میرزا
مسعود نوشته دادم به منشی باشی بشهر [illegible] بدهند تلگراف نمایند [illegible] جواب [illegible] منشی باشی بشهر رفتند
حضرت والا تربت جناب سیدالشهدا علیه السلام را در آب [illegible] جناب دعا خواندند همه اهل اردو
خوردند امیدواریم از برکت جناب سیدالشهدا علیه السلام بلاها رفع شود گردشی کردیم نهار آوردند

به فرشتی رفتیم در محلی که سابقاً آنجا را خوش کرده بود چادر زده بودند چند روزی رفته بودند بسیار
هم نفع آب بسیار خوب با صفا بسیار بسیار خوب بود چادر را آفتاب گردان را زدند ابتدا
بستند فرستادند از ده یک بچه و جوجه آوردند نهار فاطمه همه چیز بود من نان پنیر کرده عسل تخم مرغ خوردم
قریب سه ربع ساعتی خوابیده برخاستم وضو گرفته نماز خواندم چائی خوردم یک گوسفندی را با گلوله
زدند صاحبش آمد گوسفند را به صاحبش دادند وجه سلخ شهر را انعام مرحمت فرمودند اسبابان آمد نانی
آوردند انعامی گرفت فقیری آمد دو هزار انعام گرفت دو ساعت به غروب مانده سوار شدیم همه جا گردش
کنان به ده چیلان ده علی خرگوش رفتند نزدیک غروب آمدیم جا در لطیف خان سرتیب حافظ
صحه جمعی بودند چائی دارچین حاضر بود خوردیم از خرم آباد سیب آورده بودند چند دانه خوردیم
ذرت آورده بودند پخته خوردند به جمعیت مشغول شدند حضرت ظل الله مشغول کاغذ خواندن شدند من روزنامه خواندم
نوشتم شام آوردند ... شام خوردم قدری
خربزه و ... خوردم ... خوابیدم در نصف شب ... رفتیم آمده خوابیدم
باز در اول اذان صبح بیرون رفته آمده خوابیدم روز پنجشنبه ۲۰۳ بعد از نماز ... دیدند
چائی آوردند نان پنیر خورده حضرت ظل الله تشریف بردند به حمام ... رفتیم حمام ظل الله ... وقوف
... یک فنجان

خوردیم بعد از نهار آقا میر اسدالله خان از شهر آمد بعضی اخبارات از ناخوشی نقل بود ...
در روغن ... نخورده بودند نان پنیر خربزه تخم مرغ آوردند خوردند من رفتم خوابیدم از خواب برخاستم
نماز خوانده چائی خوردم مشغول کاغذ نویسی شدم از برای طهران و قزوین هوا ابر هم بود باد و باران
زیادی شد هوا خیلی منقلب شد جاها همه پریشان است از بسیاری بعضی اخبارات خداوند عالم
رحم و نقصان فرماید وقت عصر گردش کردیم تماشای اسبها ... نگاه ... از اکراد در گرده سمت
... که پیش والا رفته بودند ... دارد ... سرداری ... داری
... بودند یک ... رفتند ... حضرت ظل الله همه را ... کردند
مشغول خواندن کتاب ناسخ التواریخ شدند ... ساعتی خواندند مشغول ... شدم شام آوردند
... نزدیکی ... خوردم خوابیدم صبح ... بیدار شدم صبح ...
۲۰۱ نماز قضا شد چائی خورده ... خواندند مشغول کاغذ نویسی شدم
از برای طهران ... کاغذی به اسم نواب ... الدوله نوشتم کسل و خسته شدم برخاسته قدری
رفته ناهار آوردند نهاری خورده نیم ساعتی خوابیده برخاسته چائی خورده حضرت ظل الله ...
مشغول تحریر شدند تا ... ساعت از شب رفته کاغذهای طهران تمام شد بعد فرار شد ...
به شهر ... ساعتی هم مشغول تحریر شدند شام آوردند خوردیم ... در ساعت چهار
رفتند به شهر ما هم خوابیدیم ولی امشب از شدت خیالات کمتر خوابیدم صبح ...
۲۰۲ از خواب برخاسته نماز و قرآن خوانده چائی خوردیم با همه ... حضرت ظل الله

برادرزاده

چای خوردم از حمام برآمده یک هندوانه بزرگ برگه انگلیس یکدانه خورده نهار آوردند آبگوشت [illegible] خورده
و چند لقمه کباب خوابیده بیدار شده نماز خوانده چای خوردم استاد [illegible] از شهر آمده بوده حضرت
والا اصلاح فرموده بودند [illegible] آورده بودند امانت خوردم شب معلوم شد [illegible] کار بود.
مشغول صحبت شدیم اصطبل اطراف باغ تمیز کردند جاروب زده آب پاشیده بودند وقت شام شام آوردند
بادمجان [illegible] آبگوشت خورده خوابیدم صبح روز جمعه ۲۰۴ از خواب برخاسته قرآن و دعائی
خوانده چای خورده چند لقمه نان پنیر گردش کردیم امروز در نهار خورده چند لقمه کباب [illegible] خورده
خوابیده در ساعت نیم بغروب برخاسته نماز خوانده چای خوردم [illegible] بعد از مغرب
و نماز کتاب ناسخ التواریخ میخواندیم وقت شام شد شام خورده خوابیدم صبح روز شنبه ۲۰۵
از خواب برخاسته [illegible] نماز خوانده مشغول تحریر شده اسبی فاطمه خانم از برای حضرت والا
پیشکش فرستاده بود تماشا کردیم [illegible] نهار آوردند خوردیم خوابیدم
برخاسته نماز خوانده چای خوردم گردش کرده از برای حاج شهاب الملک کاغذی نوشته
دادم بردند بعد از مغرب مشغول صحبت شدیم در ساعت چهار شام آوردند [illegible] نان پنیر کباب
خوردم خوابیدم صبح روز یکشنبه ۲۰۶ از خواب برخاسته نماز و دعائی
خوانده گردش نموده وقت نهار شد سفره آوردند بره پلو چلو خوب تهیه دیده بودند آوردند

خوردیم

خوردیم (خوردند) که حاجی میرزا مهدی آمدند از برای آنها نهار نگاه داشته سفره ما را برچیدند حاج میرزا
مهدی با ملا یعقوب منجم [illegible] وارد شده نهار خوردند قدری صحبت نمودند ساعتی خوابیده منهم با آنها
خوابیده برخاسته چای خوردم حضرت والا تشریف آوردند چهار ساعتی بودند چای خورده
طهران فرستادند [illegible] رفتیم [illegible] تماشای استر [illegible] میکردیم آدم میرزا
ابوالفضل از شهر آمد گفت میرزا حیدر علیخان پسر ایرج میرزا مرحوم بهمین تازگی حاجی علی طباخ
روز بود به شهر مشهد رسیدن گرفتار شده بود [illegible] در شهر [illegible] هنگامه می کند نوبت
بحضرت والا خبر رسید [illegible] شد در عشق جنون چون [illegible] امتحان نمودند
که تشریف [illegible] خوب آمد تا ساعت چهار از شب رفته همان صحبت بود شام آوردند
خوردیم خوابیدیم از شدت خیالات تا نصف شب [illegible] حالم خوش نبود برخاستم رفتم بیرون
باز آمده خوابیدم صبح روز دوشنبه ۲۰۷ از خواب برخاسته بعد از نماز و دعا
کاغذی از برای حاج میرزا [illegible] نوشتم [illegible] کاغذ حاجی میرزا [illegible] نوشته
بردند [illegible] مرحوم شد [illegible] صدیقه خانم که [illegible] با عروس حکیم باشی [illegible] مرحوم شده بود
اوقات من بسیار تلخ شده بود از شدت خیالات [illegible] هوای حالت خوشی برداشتم
نهار خواستند آوردند الحمدلله نعمت فراوان همه چیز بره پلو چلو کباب و غیره بود و نان
پنیر سبزی [illegible] چیده خوردم بعد از نهار لطیف خان [illegible] ترتیب [illegible] رنگ آوردند

بهار بکرزده بودند حضرت والا بودند از برای آنها کباب ها تهیه دیده بودند من رفته تنهائی
خوابیده از خواب برخاسته چائی خوردم نماز خوانده حضرت والا کسل بودند من اصرار نمودم بخوابید
ناچار استراحت فرمودند من رفتم چادر جناب نصرت الملک آنجا مشغول بودند منهم مشغول تحریر شدم
از برای طهران دو ساعتی تحریر نموده خسته شدم برخاسته رفتم گردش حکیم باشی تب نوبه کرده بود
احوالات ایشان پرسیدم امروز صبح یکنفر از سربازهای ثبت کوه مرده بودند صدا زدند رحم فرماید
تا چه نمود ساعتی گردش نمودم در میان چادرها چای خورده وقت عصر هوا بهم خورد باد
شد قدری باران آمد همه ایشان چادر و قدری تفنگ زدند اجاق ... آوردند
همه چیز بود دعا من از زرشک قدری نان پنیر چند پارچه کباب خورده رفته خوابیدم صبح روز
سه شنبه ۲۸ از خواب برخاسته وقت اذان صبح هوا قدری تاریک بود
دعا خواندن تا آنکه هوا روشن شد قرآنی خوانده چائی خوردیم رفتم چادر حکیم باشی احوال پرسی
کرده بودند کاغذهای طهران قزوین را دادیم جلودار وقت سحر ببرد وقت شام
شام آوردند نان پنیر قدری کباب و طالبی خوردم ...
جهت را اندازیم خوابیدم صبح ... روز چهارشنبه ۲۹ از خواب
برخاسته حضرت والا فراش ... کلنگ جاروب داد ... نهرهای اطراف

اطراف چادر را تا شست ... نموده بودند ... عشق این کار بودند
ترتیب به نحو خواستند یک استکان ... فرمودند خوردیم چادرها را
همراه ... جاروب کردند بعد فرش نمودند بسیار تمیز ... چادر مهد و ...
راه و چادرهای محبوس ... را دو دو داده تمیز نمودند ... هم سرباز
مرحمت فرمودند رفتند ناهار آوردند چند نفر از شهر آمده ... تعارف آوردند
ناهار نان پنیر طالبی خوردم خوابیده روزنامه شهر را نایب الحکومه از برای بنده فرستاده بود
خواندم قریب سی نفر ... معروف ... جواب ... نوشتم
عیال و اطفالشان را ... حضرت والا خوابیدم از خواب برخاسته جناب
حاجی میرزا ابوتراب و حاجی میرزا محمد حسین مجتهد ... نوشته بودند احوال پرسی و در فقره
ملک ... که اراضی آنرا حاج میرزا مهدی ... ضبط نموده از برای حضرت والا همه آقایان
... مطلب و مضمون را نوشته بودند ... شرح مفصل در جواب ... نوشتم حضرت
والا اسم همه آقایان مرقوم ... نماز خوانده وقت عصر میرزا محمد خان وزیر میرزا
علیرضا و میرزا داراب خان ... شهر آمده جمعی از رعیت های عراق ...
آمده بودند ... که ... باشند ... تا مغرب بودند رفتند جمع کثیری از رعیت های
عراقی آمده عارض ... باشند قریب ده بیست نفر ... عیال اطفال ...

آنها را هم ساکت نمودند رفتند بعضی اخبارات نقل میکنند که مردم عوام ریخته اند (از شهر)

چند خانه را خراب و اسباب آن خانه را سوزانده اند بحکم آقا سید ابوطالب و آقا ابراهیم

که در آنجا شراب و جنده است شهر را مغشوش نموده اند تا عاقبت کار چه شود حضرات که از شهر

آمده بودند شب را ماندند در چاپاری جائی دادند از برای نوشتن جوابها وقت شام همه آمدند

شام خوردند رفتند ما هم خوابیدیم [illegible] یکشنبه [illegible] صبح از خواب برخاسته

چای خوردم حضرت والا فرستاده بودند بچاپارخانه [illegible] حمام رفتم [illegible] حمام نشسته بحمام [illegible] چای خورده برخاسته

آمدم منزل جواب عرض کاغذ حاج میرزا مسعود که الحمد الله [illegible] و ناخوشی

بکلی رفع شده لیکن از این خیال آسوده شده از شهر [illegible] اند [illegible] الحمد لله

با خوشی شهر تخفیف پیدا کرده مشهدی [illegible] را از اعیان [illegible] حبس نموده اند

کسی [illegible] که خیال [illegible] کرده اند [illegible] خود استادی [illegible] داد خوردیم از برای

اسم چاپار دیگر [illegible] خوابیدیم برخاسته نماز [illegible] چای خوردیم [illegible] بوده

برخواسته گردش نموده بعد از مغرب از شهر [illegible] بعضی اخبارات [illegible] که [illegible] آنها را

[illegible] خانه خراب کردند آتش زدند [illegible] خیال [illegible]

اخبارات [illegible] خدا داند [illegible] عاقبت [illegible] صبح [illegible] سه شنبه [illegible]

[illegible] برای [illegible] خانه ها [illegible]

[illegible] باشی آمد [illegible] نمود که در خانه خود [illegible] شیخ الاسلام [illegible] جناب حکیم باشی

[illegible] یکبار خبر آوردند که اهل شهر اجماع کرده اند [illegible] اسد [illegible] متفرق شدند

[illegible] باشی میگوید [illegible] کردم من تفنگ داشتم [illegible] نمیگذارم کسی بیاید

حضرات رسیده فرار کردند [illegible] دیدم در را باز کردند فرار کردند [illegible] ناچار در [illegible]

دیدم مردم [illegible] عقب [illegible] آمدند آخر ناچار شدم [illegible] کاران

[illegible] پنهان شدم تا آنکه مردم متفرق شدند [illegible] اسباب [illegible] پوشیدم [illegible] بعد دیدم

کسی نیست [illegible] پنهان [illegible] خواستم [illegible] دیدم چند [illegible]

گفتند [illegible] را دیدم پیدا کردم ناچار [illegible] از آن خرابه [illegible] بوده [illegible]

[illegible] جناب [illegible] باز کرده دیدم نوشته اند [illegible] تغییر جواب [illegible]

[illegible] از شهر [illegible] رسیده که شهر هم خورده مردم [illegible] اند [illegible]

ریخته اند چند خانه را آتش زده اند [illegible] حضرت والا را گرفته اند هنگامه بوده [illegible]

[illegible] بوده [illegible] تحریر [illegible] جواب جناب [illegible] بود [illegible] نوشتم بعضی

[illegible] عجب [illegible] رفتم چاپار حکیم باشی احوال پرسی جناب شیخ الاسلام [illegible]

حضرت والا میرزا [illegible] را خواسته در چاپار خود [illegible] و [illegible] والا [illegible]

[illegible] بود [illegible] نمودند وقت شام شد [illegible] شام آوردند [illegible] زده بودند خوردیم

درست کرده بودند بد نشده بود خربزه هم بسیار خوب بود خوردم ولی پلو هیچ نخوردم خوابیدم

صبح روز جمعه غره ربیع الاول از خواب برخاسته نماز خوانده دعا خواندم شربت آوردند

در آب ریخته دعای شربت را خوانده بعد خوردند بعد نماز آقای ما ها را خوانده قدری با منشی باشی

صحبت کردیم خواب بخاطرم آمد چونکه مطلب خواب عجیب بود ننشستم برخاستم رفتم گردش نمودم

لطفعلی خان سرتیپ با چند نفر آمدند بعد از ساعتی حاجی ملا مهدی و ملا یعقوب با برادر

حاج [illegible] آمده بودند تا آنکه نهار آوردند خوردند تا میرزا فرج الله خان از سنقر آمد

بعد از نهار رفتم با ایشان چاپار صحبت زیادی نمودم بقدر نیم ساعت خوابیده برخاستم نماز

خوانده چائی خوردیم آخوند ملا یعقوب و سید را فرستادند رفتند حاجی میرزا مهدی ماند خلوت

نموده ساعتی صحبت داشتند بعد جمع شدند تا وقت شام شام آوردند خوردیم

در چاپار که [illegible] حاجی آقا [illegible] خسته شدند رفتیم خوابیدیم صبح روز شنبه ۲ ماه

برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم صحبت نمودیم میرزا فرج الله خان و شیخ الاسلام آمدند

و حکیم باشی دوا بچشم حاجی میرزا مهدی ریخت قریب چهار ساعت از دسته گذشته بود

حاجی آقا محمد بزرگ منجم و ملا یعقوب و نظام العلماء سید آوردند چائی حاضر نمودند خوردند تا وقت

نهار [illegible] بهمه چیز بود نهار خوردند من و حاجی آقا محمد و حاجی میرزا احمد رفتیم چاپار کمی

نشسته

نشسته صحبت کردیم ساعتی خوابیده حضرات رفتند چاپار دیگر از خواب برخاسته چائی

خورده نماز خواندیم حضرت والا تشریف آوردند چاپار تا نیم ساعت از شب گذشته بودند تشریف بردند

نظام العلماء ماندند جمعی آمدند رفتند کاغذها [illegible] رسید خوانده ما هم دیدیم نماز مغرب خوانده

نشستیم صحبت نمودیم شام آوردند من میل نداشتم نخوردم چند لقمه نانی خورده بعد از شام

عقب نشست دست [illegible] میرزا [illegible] آوردند زدند خوب شد [illegible] کشیده رفتم

خوابیدم صبح روز یکشنبه ۳ ماه از خواب برخاسته چائی خورده برخاستم

رفتم چاپار جناب و حضرت والا [illegible] مشغول حساب بودند نهار را دیر خواستند نهار خوردیم

نیم ساعتی خوابیده برخاستم جواب کاغذ نایب الحکومه را نوشته دادم بردند چائی

خورده برخاستم گردش نمودم [illegible] رفته نماز خوانده مشغول صحبت بودیم کاغذهای

پستخانه رسید الحمدلله از طهران قزوین کاغذ داشتند همگی سلامت [illegible] خیال آسوده شدم

مگر در کاغذ حاجی میرزا مسعود نوشته اند که [illegible] مرحوم شده ولی الحمدلله در قزوین [illegible]

نیست رفتم چاپار جناب در ساعت سه نیم شام خبر کردند شام خورده خوابیدیم صبح روز

دوشنبه ۴ ماه از خواب برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم مشغول کاغذ نویسی

شدیم سه ساعت و نیم از دسته گذشته بود حاج [illegible] و حاج آقا محمد بزرگ و حاج میرزا مهدی

دعای میرزا اسحق و چند نفر از سادات بنی اعمام خود زن لکند در چاپار نشسته چائی خوردند
چند قلیانی کشیدند وقت نهار شد نهار آوردند بهتر از [illegible] دیده بودند نهار خورده خوابیدند
از خواب برخواستند چائی خوردند دو ساعت بغروب مانده رفتند بشهر حمام چائی را چاپی خوردیم
گردش کردیم نماز مغرب و عشا را خوانده قدری کتاب خواندند شام آوردند خوردیم خوابیدیم نصف
شب صدای آب آمد حضرت والا برخواستند منهم برخواستم طلوله باب افتاده بود گریه کردیم
دیدیم میخواهد بمیرد معزور میرزا برخواست آتش و سیخ حاضر نمودند طلوله را داغ کردند قلیان کشیدیم
خوابیدیم عجب حکایتی است در این هفته قبل حضرت والا نقل نمود در خواب دیدم یکی از این طلولها
باب افتاده است اوقاتم تلخ شد از آب برآوردم چه کردم چه کردم درست در خاطرم نیست
آخر هر دو خلاصه ما خوابیدیم صبح روز سه شنبه ۸ از خواب برخواسته نماز خوانده
مشغول کاغذ نویسی شدم معزور میرزا الطوله روغن گرمک داد از برای معالجه ساعتی
از دست گذشته طوله مرد از کاغذ نویسی خسته شدم برخواسته راه رفتم مستوفیها مشغول خواندن
حساب بودند وقت نهار شد نهار آوردند خوردیم خوابیدیم از خواب برخواسته چائی
خوردم دیدم ترش کردم قدری قی کرده چاره شد حکیم باشی دوای جوش شیرین داد
خوردم تا بعد از مغرب راه رفته زنجبیل خوردم در ساعت چهار شام آوردند نخوردم حالتی ندارم
خوابیدم

خوابیدم صبح روز چهارشنبه ۹ قبل از اذان برخواسته چائی خوردم نماز خوانده با منشی
باشی آمدیم بشهر دو ساعت از دسته گذشته وارد خانه منشی باشی شدم دو فنجان چائی خوردم
قلیانی کشیده رفتم حمام بازار شش ساعت از دسته گذشته برآمدم حجره آقا محمد حسین رفته
نان [illegible] کره انگبین خوردم حساب آنها را روشن نموده قرض داشتم دادم چائی خوردم برخواسته
رفتم خانه منشی باشی نقل مکان نمودند بخانه جدیدی رفتم آنجا خانه اش هم خانه بود اطاقی
فرش نمودند حاجی محمد حسین آمد چائی آوردند نظام العلماء خداداد خان لکه خربزه آوردند
خوردیم نظام العلما رفت با منشی باشی مشغول بازی تخته شدیم شام آوردند یک قاب پلو خورش
آب گوشت بود خوردیم حاجی خوابید خداداد خان رفت ما مشغول شدیم تا دو ساعت از شب
رفته بیدار بودیم خوابیده صبح روز پنجشنبه ۱۰ یک ساعت از آفتاب رفته بیدار شدم
نایب الحکومه آمد عمامه را داده بودم خانه خداداد خان شسته بودند آخوندی آورد عمامه را
پیچیدند چند نفر آمدند آقای آقا محمد ابراهیم میخواست آنجا تشریف بیاورد وعده از شب [illegible]
وعده گرفته بود نرفتم با اصرار ما آوردند نهار آورده آمدم وقتی رسیدیم نهار حاضر
بود حاج میرزا ابوتراب حاجی محمد میرزا محمد حسین تشریف داشتند بعد از نهار رفتیم
بچاپار خوابیده بعد از ساعتی برخواسته چائی خورده نماز خوانده حضرت والا تشریف آوردند
خلوت نمودند ساعتی صحبت داشتند یک ساعت بغروب مانده حضرات رفتند علیهم

حسین میرزا پسر عم الحسین میرزا هم بودند آنها هم رفتند گردش کردیم یک از شب رفته
بچادر رفته نماز خوانده صحبت نمودیم شام کباب چلو بود آوردند خوردیم خوابیدیم صبح
روز جمعه ۸ از خواب برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم جناب حکیم باشی آمدند
صحبت کردیم روزنامه خود را نوشتم برخاسته رفتم گردشی نموده معزز میرزا قوش انداخت
کلنگ گرفت ذکی الله تک زد ناهار آوردند خوردیم خوابیدیم برخاسته نماز خوانده چائی
خوردیم گردش نموده شام خوردیم خوابیدیم صبح روز شنبه ۹ از خواب برخاسته
حکیم باشی میر اسدالله خان معزز میرزا رفتند بشهر حضرت والا ... بردند تلغراف بعد از ساعتی
از حمام آمده در چادر نشستند میرزاها هم حاضر بودند مشغول تحریر و جواب تلگراف را نوشتند آقا سردار ...
از شهر آمدند الحمدلله هوا هم بسیار خوب شده مردم آسوده و از اضطراب برآمدند ناهار آوردند
خوردیم خوابیدیم از خواب برخاسته چائی خورده نماز خوانده با اطرافیان عزمی شد رفتم تلغرا
سرد بود صابونی زده برآمده کفش چائی دارچینی خوردم گردش نمودم هوا بسیار ...
اطراف چادر را اندرخند ... در مهتاب چند ساعتی گردش نموده شام خوردم خوابیدم نصف
شب حضرت والا مرا بیدار نمودند برخاسته فرمودند دلم درد میکند قدری نبات داده میل
فرمودند نیم ساعتی بیدار بودم خوابم برد صبح روز یکشنبه ۱۰
از خواب برخاسته نماز و دعا خوانده ساعتی در چادر نشسته میرزاها آمدند من برخاسته
رفتم گردش

رفتم گردش پنج هزار انعام داده آمدم ناهار آوردند ناهار خورده نان پنیر خربزه خورده
در بیرون چادر خوابیدم حضرت والا نخوابیدند برخاستم حمام لازم شده بود گفتم
حمام تلغراف را درست نمایند چائی خوردم رفتم حمام غسل نموده برآمدم باران ...
شد شب را هم باران زیاد آمد جمع شدیم در چادر شام خوردیم خوابیدیم صبح روز دوشنبه ۱۱
برخاسته چائی خورده حال درست نموده سوار شده رفتم بشهر ...
الحمدلله در خیابان دم باغ راه میرفت پیاده شده اسب را دادم جلوش برد خودم رفتم
اطاق میر اسدالله خان حکیم باشی معزز میرزا بودند قلیان کشیده با حکیم باشی رفتیم خانه باباخان
نبود رفتم خانه آقا ابراهیم مجتهد چائی آوردند ساعتی در آنجا معطل شده سند را مهر نموده
برآمدم حکیم باشی رفت ببازار من رفتم خانه آقا شیخ علی ... هم چائی آوردند کاغذ را هم
مهر نموده برآمدیم رفتم بازار حجره حاجی محمد تقی نان پنیر خربزه آوردند خوردیم بعد از ساعتی برخاسته
رفتم ... برآمدم آمدم حجره چائی خوردم نماز خوانده رفتم خانه باباخان در کمال خجالت اسب آورده بودند
نمودند تنها سوار شده رفتم ... نیم ساعت بغروب مانده رسیدم در بین راه قدری ...
خورده چند نفری مدت حضرت والا بودند آمدم نشسته چائی خوردم قلیان کشیده
باباخان آمد رفتیم چادر باران شدت کرد زیاد آمد تا ساعت سه از شب رفته هوا ابر بود
در ساعت چهار شام خبر کردند آوردند خوردیم نان پنیر خربزه خوردیم خوابیدیم صبح

ماه ... سه‌شنبه ١٢ از خواب برخاسته نماز خوانده چائی خورده مشغول کاغذ
نویسی شدم روز حرکت چاپار بود کاغذ نوشتم وقت نهار شد آوردند خوردیم خوابیدیم
نیم ساعتی برخاسته قدری چرتی بوده نماز خوانده چائی خورده وقت عصر تفنگ اندازی نمودند
تماشا کردیم مغرب شد در چادر جناب نماز خوانده قدری رساله مطالعه نمودم وقت شام شد رفتم
آن چادر شام آوردند خوردیم صبح روز چهارشنبه ١٣ از خواب برخاسته عمری به بطالت
گذرانیده روز را به شب رساندیم شب را هم در کنج خلوت گاهی قدم زدن و وقت
شام شد شام خوردیم خوابیدیم صبح ماه ... پنجشنبه ١٤ از خواب برخاسته
نماز خوانده چائی خوردم ساعتی سیاحت رفتم جناب ملا ابراهیم و آقا شیخ محمد تشریف
آوردند ساعتی نشسته نهار آوردند خوردند نیم ساعتی خوابیده برخاستند چائی خوردند
حضرت والا تشریف آوردند در چادر ربع ساعتی نشسته صحبت داشتند حضرات
رفتند باران سر گرفت باد طوفان شد رفتم چادر باز باران زیاد آمد تا ساعت چهار از شب
رفته شام آوردند خوردیم یک ساعت هم بعد از شام نشسته قلیان و قهوه خوردیم خوابیدیم
صبح روز جمعه ١٥ برخاسته هوا خوب بود چادرها را برچیدند بار دادند وقت
نهار رفتیم چادر حضرت اقدس نهار کله پاچه سیر زیاد آوردند خوردیم بعد از نهار مداح بروجردی از کرمان [illegible]
آمد ساعتی نشسته برخاسته رفتم بچادر تا خوابیدیم برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم چند دانه انار آوردند

خوردیم کاغذ

خوردیم کاغذی از برای وکیل الدوله نوشتم برخاسته گردش کردیم روز را به شب و شب را به صبح
رساندیم صبح ماه ... شنبه ١٦ از خواب برخاسته ساعتی از روز گذشته بود
میرزا اسدالله خان و معزز میرزا بار و بنه را بسته مرخصی گرفته رو به طهران رفتند بعد از ساعتی
نهار آوردند خوردیم من رفتم دیگر از برای عبدالله خان سرتیپ بختیاری کاغذی نوشته دادم
خواستم بخوابم آقا میرزا فرج الله خان [illegible] آمدند آن جا مشغول صحبت شده خوابم نبرد حضرت والا
احضار فرمودند رفتیم آنجا چائی خورده میرزا فرج الله خان مداح رفتند به شهر بعد از ساعتی خربزه آوردند
انار خربزه خوردیم نماز خوانده گردش کردیم شام خوردیم بعد از شام کاغذهای چاپار رسید
رسید معلوم شد که سیف الدوله معزول شدند [illegible] میرزا [illegible] کاغذها را خوانده خوابیدند
من تقدیر ساعتی روزنامه را خوانده خوابیدم نصف شب جانوری پای مرا زد از خواب [illegible]
مدتها بیدار بودم صبح دیر بیدار شدم صبح ماه ... یکشنبه ١٧ روز عید تولد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاسته نماز و قرآن خوانده نان برنجی خورده نان برخاسته رفتم
گردش نموده ساعتی در آفتاب بودم وقت نهار شد نهار آوردند خوردیم رفتیم بچادر جناب خوابیدیم
برخاستم نماز خوانده چائی خوردم وقت عصر قدری انار خورده اسبها را نعل نمودند تماشا
نموده بعضی از شهر آمدند توقف بعضی رفتند رفتن ما به تعویق افتاد بملاحظه اینکه نوشته اند خبر
ناخوشی است خلاصه شب در چادر جمع شدیم قدری کتاب چاپ فقط خوانده صحبت نمودیم شام را
آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز دوشنبه ١٨ از خواب برخاسته نماز خوانده چائی خوردم

مشغول تحریر شدند وقت نهار رسید نهار آوردند نظام العلماء از شهر آمد نهار خوردیم رفتیم

بچادر کوچک خوابیده برخاسته نماز خوانده چائی خورده رفتم خدمت حضرت والا تلگرافی رسید

فتح سیلاخور را از شاهزاده علاء الدوله گرفتند دادند بحضرت والا نباتی از جیب برآورده بمبارک

بادی بهر یک یکپارچه دادم لاله [?] آوردند خوردیم برخاسته گردش کردیم مغرب شد نماز خواندیم

بعد از نماز مشغول صحبت شدیم شام آوردند بزباش با آب لیمو درست کرده بودند آوردند

خوردیم با شاه خان و برادرش از شهر آمدند نظام العلماء و فاضل [?] هم بودند شام خوردیم خوابیدیم

صبح روز سه شنبه ۱۹ از خواب برخاسته بعد از دعا و صرف چائی مشغول تحریر شدم

کاغذهای طهران و قزوین را نوشته برخاسته قدری راه رفتم نهار خوردند خواستم بخوابم نبرد [?]

رفتم گردش تا آخر باغها و ساعتی در آنجاها بودم مراجعت نمودم چائی خوردم در ساعت چهار

شام آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز چهارشنبه ۲۰ از خواب برخاسته حمام لازم بود

حضرت والا فرمودند امروز باید بروید مشغول تهیه شدند از کرندی [?] ناتق [?] شده میرزا طاهر خان

سرتیپ تلگرافخانه آمد بعد از ساعتی لشکرنویس باشی همدانی آمدند لطیف خان سرتیپ

با اجزاء خودش با ورود سلطان [?] جمع بودند وقت نهار رسید حاجی میرزا مهدی با ستایشی [?] آمدند

نهار مفصلی بود نهار خوردند بفاصله نیم ساعت چائی آوردند بیقلیان چائی خورده رفتند جواب

جواب دادند پنج طاقه شال کرمانی پنجاه تومان نقد چهار صد تومان برات حواله فرج الله خان سرتیپ

مرحمت فرمودند آبداری با قبل منقل مفرش جل هفتاد [?] پنج نفر سوار همراه برداشته چهار

ساعت بغروب

ساعت بغروب مانده از مزرعهٔ گلفش گران سوار شده یک ساعت پنج دقیقه بغروب وارد

ده کرک شده خانه حاجی غلامحسین نام کدخدا قلیانی کشیده چائی خوردیم بلی [?] نفر از

از سقط فروش شهری در این جا منزل داشتند یک ساعت از شب رفته شام خواستند شام

شام آوردند پلو چلو و رنگ خورش خورده در ساعت چهار از شب رفته خوابیدیم کاغذی

بحاج محمد نقی نوشتم که عبائی از برای من بخرد کاغذی هم بمنشی باشی را پرت [?] نوشتم

دادم ببرند صبح روز پنجشنبه بیست یکم از خواب برخاسته چائی خورده

بارها را بار کردند یک ساعت نیم از دسته رفته سوار شده در بین راه چند دهات معمور دیدیم در

کنار راه شلتوکی [?] ازاله [?] قلیانی کشیده در بین راه جمعیت زیادی حضرات خمس [?] قبل سنه [?]

الحق گریه ها از زن و مرد و بچه زیادی کوچ کرده بسمت بروجرد بچه ها و راه بیش جمع شدند

هزار دینار پول سیاه داشتم بهر یک شاهی دادم جمعیت زنها جمع شدند اجماع کردند ابرار [?]

شدند رانده فرار کردم شش ساعت و نیم از دسته رفته وارد کرتیر [?] آباد شده مان [?] پنجم [?]

بچه حافظ بود با خربزه قدری خورده خوابم گرفت نیم ساعتی خوابیده برخاستم صاحبخانه بیگ

سیکند [?] اهل نواب سیف الدوله اند هر اخریده از حاجی جعفر نام و ولی محمد را با حاج جعفر ببرد

در سال بر نواب سیف الدوله تصاحب نموده ما قبل آمدند سلیع [?] یکصد تومان رعیت

پول عوامل داده اند بقوه رعیت رفتند میگویند ششصد خروار غله هزار به بیست تومان

نقد مال دیوان است باید بدیوان دهد لم نود درخت باغی ندارد بنظرم ده کوچکی خرابی

آمد پرسیدم میگویند قریب سیصد خانوار است و از دره کرک خیلی بزرگ و جمعیتش زیادتر
نمیدانم از روی بصیرت میگوید یا من عندی سخنی میگوید خلاصه چند فنجان چای خورده قلیانی
کشیدم نماز خوانده شب شد ده نفر سرباز دارد از رل جعلیجان در میان ده است نقد جنس بار بود
جمع میکنند بشهر ... ایلات میگویند و در نسخ است شب را تنها و بیکار بودم کتاب کلیات سعدی را
بود مطالعه میکردم شام آب مرغ نیم رو خربزه بود چند لقمه خورده سفارش اسب و قاطر را نمودم
که زود بجه بزنند و در جا خط مضبوط به بند خوابیدم صبح روز جمعه بیست و سیم برخاسته گفتم بارها را
بار نمایند سوار شده رفتم از ده که بیرون از خرمن گاه گذشتم دیدم سواری بتاخت میآید رسید گفت
صاحب خانه جلو اسب محمد ابراهیم گرفته که یک طاقه شال ترمه مال زنم بود دزدیده باید رد کند
فی الطنبور نغمة اخری هر دم از این باغ بری میرسد تازه‌تر از تازه‌تری میرسد
سختی و بدی روزگار را از همه قسم دیده بودم ولی این قسم و این وضع را ندیده و نشنیده
بودم میخواستم این مطلب را در روزنامه خود بنویسم ناچار شده استمعوا یا معشر للعجب
وقتیکه وارد کربلیل ایلات شدیم بخانهٔ سید ژولیده فقیری منظور که خانه خراب کثیف بدی
داشت در اطاق را باز کرد در طرفی قدری کرسی بود بر روی آن اطاق گلیم پاره افتاده بود
کرسی ... در رف چند پارچه مس صندوق چوبی بنظرم در میان صندوق کوزه در میان کوزه پنیر
و با تنگ مو خورده زیر ... هم بود و ... من درست نگاه نکرده ملتفت نشدم زن جوانی در اطاق
بود اطاق را جمع آوری میکرد لحاف پاره را پیچیده جاجم را دو بسته بالای صندوق گذاشت

ما در اطاق

در اطاق ... سید رفت ولی ضعیفه با لباس بسیار بسیار مندرس کثیف الهیئه بود
گفتم بگستان آورده اند روی گلیم انداخته رفتند بضعیفه گفتم تو هم برو در آن اطاق من
بودم والسلام گاهی قلیانی و چائی آورده میرفتند بعد از ساعتی دیدم ضعیفه مشغول خدمت
و پختن نان است ولی تمام لباس خود را عوض نموده تنگ است نو پوشیده و از اتفاقات
تنوری که نان میپخت روبروی اطاق من بود آن زن هم روبرو نشسته دایم بمن نگاه
میکند نمیدانم این زن همان زن بود لباس را عوض نموده و یا غیر او خدا عالم است ولی
خدا را بالشهادت مطلع که من بری و عاری از این معصیت هستم تمام شب و روز تعقیب از من
سر زده و بیرون ... در خاطر ندارم که مرتکب این عمل شده باشم زنا و زن غیری نگاه کرده
باشم و خیال نموده باشم اگرچه جوری برده باشند ضعیفه سیدی و بد کردن کلفت را بر اشتر
بر اشتیقان کرد آنکه زودم بنه کنند این است دیگر غفلت از این داشت که این بنده در این
مورد از زنی محترم ... از نگاه کردن ضعیفه از نشستن و برخاستن بر من چنان معلوم شد که این
خیالی دیگری است جوان هم بود و بنده ملاحظه آنکه مبادا صدای تکرار کند نوکرها بوی
در میبرند و خیالی نمایند و این ضعیفه هم در ساعتی ده مرتبه میرود اطاق نوکرها بر میآید من هم طبعت
دارم آنشب را تا ساعت شش از شب رفته بیدار بودم مبادا صدای کوانسته نوکرها بخیالی بروم
الحمد لله ازین بطور ... رسید صبح سید آمد عارض شد که پول من کاه ... گرفتند از آنها هم قسم
قسم میخورند که دروغ میگوید هر قیمتی که نان و ... کاه و جو را گفت تمام دادم ... از بازی ...

گفتم به هیچ صیغه گفته است در همان اطاقی که سید بود در میان بقچه یکطاقه شال ترمه داشتم دزدیده

نیست در سر چوبین آسیاها نایب آن محل آدم نواب سیف الدوله شیر آب آسیاها بود آخوندی دو نفر از اهل

رجبلیان جمعیت از رعیت بار جمع بارها را انداختند ریخته با چند آدم سید با بار سید حاضر بود

همه را دیدند هر چه بار که مال سید این عمارت را گفت مال زن [illegible] دارد است زن شال را دزدیده

داده بمادرش با به فلانی گفت این سید را جبرا ببرید در منزل حبس نمایید تا من بیایم من سید را

حکم چند نفر با سید رفتند که ببرند سید تکانی داد در رفت آن چند نفر هم پشتش رفتند اعتنائی

نکردند نایب هم رفت به سمت آخوند فریاد میکرد نایب [illegible] در رفتند در را هم گرفته اند [illegible]

خسته معطل شدیم رسیدیم یک رودخانه چمن [illegible] پنج بغروب مانده بود پیاده شدیم نان حاضر بود

قدری از ده هندوانه آوردند نان پنیر هندوانه خوردیم آدمها هم خوردند چند نفر از رعیتها آمدند

اسم ده را پرسیدم گفتند [illegible] آباد مال علیخان [illegible] پسران شیر علیخان تاجر همدانی طلب دارد چهار

محل دارد و هر دو هر سه هزار تومان [illegible] چهار ساله اجاره داده اند تاجر در سال اول

مداخل [illegible] نقل نمود شب قبل که شب پنجشنبه [illegible] چاپار را در خاک [illegible] لخت کردند

پول نقد زیاد داشته [illegible] خان [illegible] هفته قبل هم شاهزاده [illegible] بالیرش

میرفتند پنج نفر بودند همه را لخت کردند حتی زیر جامه با شال کمر هم بردند [illegible]

هیچه [illegible] امیر خان سردار یکصد و ده [illegible] داده [illegible] رضا قلیخان چاپار [illegible]

اثاث [illegible] سوار شده سه ساعت بغروب مانده وارد [illegible] شده چائی خوردم خواستم بخوابم از خستگی

خوابم نبرد شب [illegible] تفصیل احوالات و گذارشات را در روزنامه خود نوشتم قدری کتاب [illegible]

لقمه نان پنیر

لقمه نان پنیر تخم مرغ خورده خوابیدیم شب آبستن است تا صبح زاید سحر آدمها نقل نمودند از کربلا

رعیتی آمده بود میگفت بعد از رفتن شما هم بهای آن سید را زنها گفتند چرا بهای را بدنام

کردید من دیدم زن شال را آورد داد بمادرش خلاصه صبح روز پنجشنبه بیست و سیم از خواب

برخواسته چائی خوردیم نیم ساعت از آفتاب گذشته سوار شده گفتند نواب علاء الدوله میرزا [illegible]

رفتیم آنجا در اندرون بود بیرون آمد رفتیم بمیان چمن چادر زده بودند قلیان و چائی آوردند قلیانی

کشیده یکفنجان چائی خورده سوار شده در کمال عجله آمدیم در بین راه دهات خوبی بود چند رودخانه

بود پلی از قدیم داشته خوب نیست یک پل دیگر خراب بود ولی آب [illegible] زیاد شده [illegible] پنج بغروب

مانده وارد شهر همدان شدیم بمنزل حکومتی حضرت والا سیف الدوله مهمان رفته بودند چائی آوردند

همدان

یک لقمه نان خربزه چائی خوردیم نواب سیف الدوله [illegible] رفتم آنجا خانه آخوند چند نفر

از [illegible] بودند و [illegible] صاحب خانه آخوند من در قدیم آشنا بودم با میرزا احمد آنجا بود

قلیانی کشیده [illegible] آب آوردند سوار شده رفتیم دره مراد میرزا احمد [illegible] آنجا عمارت خوبی ساخته انگور

خربزه هندوانه آوردند خوردیم بعد از چائی نماز خواند سوار شدیم آمدیم شهر بعمارت چند نفر [illegible]

آمدند من رفتم بمیان اطاق ایشان بعوض عارض رسیدند یک [illegible] رفته بمیان اطاق کوچک خود

[illegible] پرداخته کتاب [illegible] بود ایشان مشغول نماز [illegible] نگاه کردن [illegible] من [illegible]

خود را نوشتم شام آوردند الحمد لله همه چیز بود [illegible] کباب [illegible] خوردیم خوابیدیم [illegible]

٢٠٤

نموده که نمیتوان نوشتن تا صبح [illegible] صبح [illegible] یکشنبه از خواب

برخاسته رفتم اطاق دیگر چای حاضر بود خوردم برخاسته رفتم بازار میخواستم آقا سید عبدالمجید مجتهد را
ملاقات نمایم وقت قرار داده بودند چهار از دسته رفته من هم رفتم بازار بین راه پیرمردی را دیدم
کربلائی رفیع نام دباغ با ما همراه شد دلیل راه گفتم میخواهم بحمام بروم ما را برد میان بازار کار دنیا را
گردش داد آنوقت برد در حمام قبله گفت این حمام خوب است خداحافظی کرد و رفت منهم لخت
شده رفتم دلاک بسیار بدی آمد سر و صورت ما میخواست سر تراشد دیدم کربلائی رفیع آمد گفت من
دقیقه از خدمت شما مرخص شدم گفتم خلاف است آقا غریب است تنها منهم بردم صورت ایشان را
گفتم بسیار خوب کیسه و دلاک هم الحق خوب صورت بگیرد حنا هم گذاشته سر کیسه کرده شسته
برآمدیم پیر حمام سه هزار دادم که بحمامی بدهید آنچه اصرار کردم قبول نکرد پیرمرد از خودش پول داد باهم
برآمدیم ما را آورد بعمارت حکومتی رسانید خداحافظی کرد رفت خیلی هم سفت داشت در این
مدت که ایران در بر وجود خدا بیدار یکنفر من چنین آدم ندیدم اگرچه قابل نیست ولی آن شب بدو خلعت
بهیچ مطلبی ندارد مجدداً گوار شده سه به ساعت رفتم خانه آقا سید عبدالمجید مجتهد ملاقات نموده نزال
جوابی که داده آمدیم دیدیم جمعی نهار میخورند ما هم رسیده مشغول شدیم بعد از نهار با اطاق دیگر رفته جمعی بودند
ساعتی نشسته مشغول صحبت چای آوردند خوردیم بکلی بکبر اهم شناختیم رفیق خلعت پریشان خود آذربایستان
برد شخص مقصر یام آوردند چوب زدند من برخاسته رفتم بازار سه چهار منزل خریداری نموده بعد از غروب
آمدیم منزل نماز خوانده صحبت نمودیم شام آوردند خوردیم همه رفتند خوابیدند من تنها نشسته مشغول
عریضه نگاری مدتی مسرا روز روزنامه خود را نوشتم ساعت پنج و نیم از شب رفته بود کسل شده برخاسته

خوابیدم

خوابیدم صبح روز دوشنبه ۱۹ رجب پنجم از خواب برخاسته رفتم اطاق دیگر نماز
خوانده چای خوردیم بعد از ساعتی یک نفر سید آمدند بعد شیر برادر نظام الدوله خان سرتیپ تفنگدار قجی
و آقا میرزا احمد کلانتر آمده بودند تا وقت نهار با آقا سید عبدالمجید را آوردند دادم با ایشان
خوردیم رفتم بازار قدری نبات و کاغذ خریده باز رفتم حمام میان میدان حمام بسیار بزرگی
و ناکثیف از حمام برآمده رفتم سرای گمرک نو در حجره ترکهای اردبیلی نماز خوانده یک صندوق
در قیمت ۲ پنج هزار خریده کلید پیش صاحب حجره مانده بود رفته باز از ساعتی معطل او شدیم آمد
کلید صندوق را گرفته آمدیم منزل غروب باران گرفت آقا تقی نماز مغرب و عشا را خوانده ترتیبه
رفقا هستم تا صبح بود چه بود صدا زده بعداً شب را بودند شام خورده ساعتی صحبت نمودیم ایشان
رفتند تا خوابیدیم نصف شب برخاسته بیرون رفتم آمدم سردم شد گرم شده برخاسته دزدی
بر سر عجب دزدی باین هجر آن شب که اگر بار بستانند حالت دارد را انشب قلندرها مدعی مارفت
خانه در آوردن صبح روز سه‌شنبه ۲۰ از خواب برخاسته رفتم بازار گردش کرده تا حمام کوچکی هم آورده
رفتم حمام از حمام برآمده سالار در خانه گم کرده کسی نبود دو که هم باز سرازکی زرود خانه بیرون
از آنجا مهد بودم آمدم منزل آفتاب بلند شده بود نماز خوانده چای خوردم علی اکبر صندوق قلمدار
بقچه ترمه آورده پیش گذاشت و به ایشان یک ترداری بزرگ بود و یک شلوار ماهوت یک جلیقه
زنان سیف‌الله ولد مرحمت خانم بودند برداشته در بقچه گذاشته دادم بیان سوزش بگذارند
بکلانی نیم انعام دادم سه هزار هم بفراش خلوت گفته مالها حاضر است رفتم با اطاق نواب والا
در خواب بودند بیدار شدند اردو سی نموده مرخصی حاصل شد سوار شدیم رفتیم دقیقه‌ای از شهر خارج

مطلب است بدزدی رفتن
قلندرخان مرتضی آورده و ایشان بنجانه ؟ معلوم نشد که چیزی
به قورزده بود و ما از حمام رفتن معلوم نیست

شدیم ده ساعت و ربع از دسته گذشته بود بخیابان اباد رسیدیم پنج ساعت از دسته گذشته
بود سر چشمه رسیدیم آب خوبی داشت ماهی زیادی بود آتش زده مالها آب خوردند قلیان کشیدیم
براه افتادیم بیم فرسخی باران کمی و باد زیادتر پلی ساخته اند [illegible] چشمه داشت و مارو
خانه آب نداشت گفتند ضعیفه ساخته مادر زن و هم عمه با خاله بیگلربیگی با یک مسجد خوب بزرگی
درده یک میدان اسب بیشتر تمام باغ بود و اشجار زیاد بود سر آب تا رسیدیم به هکده ماران
هم سکونت ده بسیار بزرگ [illegible] قدری معطل شده تا منزلی پیدا نموده پیاده شدیم صاحب
خانه آب یکدست داشت خربزه و قدری از نخود گوشت [illegible] کوبیدند با نان پنیر مزه من خوردم
باقی را نوکرها خوردند بسیار کسل و خسته بودم جهت بی خوابی شب بود یک ساعتی خوابیده چراغ [illegible]
چای حاضر بود خوردم و قلیان کشیده رفتم کنار نهر آب باران و سیل بود وضو ساخته زخم گردن
بسته ده جیا شدم گفتند سه دانگ مال بیگلربیگی است سه دانگ دیگر سه نفر مالک میباشند
اسم سه دانگ اسمهای آنها در خاطرم نیست [illegible] است [illegible]
بعد یک ساعتی با چند نفر رعیت صحبت کرده میخواستم بروم مسجد را ببینم زیاد تعریف میکردند
که آن زن ساخته با پل قریب هزار تومان خرج کرده خدا بیامرزد بانیهای خیر را میگفتند [illegible]
بهار و زمستان سکاری و رعیت خیلی اذیت میکشند [illegible] سنه ۱۲۹۱ ساخته اند حال خراب آلوده شده اند
نماز نخوانده بودم آمدم منزل نماز خوانده یکفنجان چای خوردم بعد هندوانه از ده خریده بودند
با نوکرها مشغول هندوانه خوردن [illegible] بود قدری خورده مغرب شد نماز مغرب و عشا را خوانده مشغول

روزنامه

روزنامه نویسی و احوالات [illegible] شده بود در میدان نوشته [illegible] ساعتی از شب رفته گفتم هرچه [illegible]
حاضر است بیاورید در ساعت [illegible] آوردند [illegible] بود [illegible]
در ساعت چهار خوابیدم یک ساعت به صبح مانده برخاسته لاله را روشن کرده نوکرها را بیدار نمودم
چای درست کردند آوردند خورده تا بارها را بار کردند یک ساعت از دسته گذشته بود سوار شدیم [illegible]
فلان رسیدیم قلیانی کشیده چهار ساعت از دسته گذشته بود باق تپه رسیدیم منزل بالا خانه بود
چشم انداز خوبی داشت گفتم هندوانه آوردند خورده ساعتی [illegible] نان پنیر تخم مرغ آوردند
خورده خوابیدم از خواب برخاسته چای خوردم هوا منقلب شد باران آمد گفتم مالها را بردند [illegible]
ساعتی الحمد شدم شب شد کتاب [illegible] حافظ [illegible] صاحب خانه بود تفأل زدند خوب بطالع [illegible] قدری
تقویم خوانده مرغ پلو تهیه دیده بودند آوردند قدری خورده خوابیدم سحر برخاسته چراغ روشن
نمودم دیدم سه ساعت نیم به دسته مانده است دو مرتبه خوابیده باز برخاستم دیدم دو ساعت
مانده است هوا هم زیاد سرد بود خوابیده دفعه سیم دیدم یک ساعت به دسته مانده است برخاسته [illegible]
روز پنجشنبه ۱۸ [illegible]
بیدار نمودم چای درست کردند حمام لازم شده بود چای خورده سوار شدیم اراضی بسیار وسیع خوب
بود سه چهار فرسخ آبادی بود [illegible] اکثر جاها را زراعت کرده شخم زده بودند بسیار آباد رسیده مالها
آب داده قلیانی کشیدم از [illegible] و یا چهار فرسخی ده بسیار بزرگ [illegible] بود رسیدیم اسم ده را
گفتند قینرجه بعضی گفتند از خالصه الملک است قدری مالکش [illegible] وقدری خورده [illegible]
بده دیگری رسیدیم [illegible] جل خالدار بود اسم قریه قلعه جوق گذشتم ساعت شش از دسته گذشته پنج
فرسخی [illegible] قمش در خانه رعیتی منزل نمودم آخوندی [illegible] بر ما وارد شد [illegible] ریش

سفید کفن میروم همدان چهار شب است در این محال مانده ام ظاهراً این محال ملا ندارد

آشیخش ملا حبیب الله است پریشان است پیش نمازی میکند سئوال و مدرس میگویند عقد نکاح واقع

شود میتواند خلاصه نان پنیر تخم مرغ هندوانه آوردند خوردیم آخوند رفت مسجد من خوابیدم درست

خوابم نبرد نیم ساعتی خوابیده برخواسته چائی خوردم آخوند را خواسته آمد سه فنجان چائی دادم خورده

گفتند حمام گرم خوبی دارد خبر کرده خلوت نمودند رفتیم بد نبود نسبت برعیت خانه عیب نداشت

بحمام رفته صابون زده از حمام برآمدم منزل نماز خوانده یک فنجان چائی خورده انار از همدان خریده بودند

خواستم آوردند خوردم نماز مغرب عشا را خوانده روزنامه خود را نوشته از حمام مراجعت می نمودم یک

دو خانه رعیت دیدم کرسی گذارده معلوم شد در زمستان این قریه خیلی سرد و سخت می شود در مراجعت

بر بام چه خواهد گذشت نمیدانم والله اعلم فردا باید از خاک همدان بگذریم بخاک خمسه نقل نمودند در یک وقتی

خاک خمسه فتح الله خان با محمد حسین خان برادرزاده فتح الله خان است نزاع نموده اند چند نفر کشته شده است

حکمران خمسه احتشام الدوله با چار جمعیت آمده است بعضی میگویند بمظفرالدوله حکم کرده است تو برو

او با سوار برباز آمده است صدق و کذبش معلوم نیست فردا معلوم خواهد شد منزل فردا [illegible] است

میگویند چهار فرسخ است امشب بیدار بودم تا ساعت شش از شب رفته خوابیده باز بوقت رفتن

سه ساعت به شب مانده است مجدداً خوابیده دفعه ثانی بیدار شدم وقت نبود دفعه ثالث ناچار همه را بیدار کرده

روز جمعه بیست نهم شعبان

چائی حاضر نموده خوردیم بارها را بار کرده امروز از همه روزه زودتر سوار شدیم رسیدیم [illegible] گذشتیم

خانهای رعیت همه نو تازه ساز قلعه خوبی انداخته اند آب باجی داشت گفتند سه دانگ مال حاجی شهاب الملک

سه دانگ دیگر مال فتح الله خان است که آدم کشته و از [illegible] گذشتیم در میان دره خانه آب ده بیست خانوار

بودند

بودند و باد همه کرده خیلی خراب جاها افتاده است رعیت جاهای دیگر خانه ساخته است از وضع رفتار معلوم بود

شاهزاده همین جا باشند جابجا شدم گفتند مال حاجی شهاب الملک اسم قریه را بردند در خاطرم نماند دایه جائی

بود در راهها مخوف است رد شدیم سه نفر سوار دیدیم بعجله میروند جابجا شدم گفتند آدمهای مظفرالدوله است

بهمدان میروند خرید نمایند پسر مظفرالدوله از چاپاری بطهران رفته است تهیه تدارک عروسی را دیده

منتظر سبیل است که زود برود باید عروسی را صورت بدهد [illegible] آمدیم [illegible] در ساعت پنج از دسته گذشته

وارد شدیم بارها را گرفته آلوده شدند نان پنیر حاضر کرده خورده یک ساعتی دراز کشیده بسیار

کسل بودم برخواستم در این اطاق تنور آتش کرده بودند ضعیفه جنبیده خم آمد رفت و دری گذارده

بودند در تنور هم برخواسته وقت را غنیمت شمرده [illegible]

بود مرد در تنور تکان داده در اطاق قرار بسته بودم بعد از آنکه فارغ شدم در را باز کرده چائی

آوردند خوردیم ده نفر سوار از سوارهای مظفرالدوله آمده اند که شیپورچی فرار کرده آمده اینجا

ببریم جستجو کردند گفتند در این ده نیست نزدیک غروب رفتند منهم بیکار بودم یک کاغذی

نوشتم نماز خوانده مغرب شد یک نفر رعیت آنجا را خواستم احوالات ذکر صفات [illegible]

از بی نظمی و [illegible] کاری این جاها نقل نمودند شام آوردند عدس پلو بود خورده خوابیدم امشب

ده مرتبه برخواسته چراغ روشن نموده وقت نبود خوابیدم وقت ثالث همه را بیدار نموده از همه

زودتر حرکت کردم روز شنبه سلخ [illegible] از آنجا حرکت کردیم راه بیابان

بلند است [illegible] که بود چند ده است [illegible] رسیدیم [illegible] ده را پرسیدم [illegible] گفتند [illegible] خاطرم

نیست رو شدیم رسیدیم بکریف ده تیول جهانشاه خان قلعه و مهمانخانه دستگاهی دیدیم بهتر از [illegible]

همه کاره اش آشنا بودیم چای شدیم بود گفتند یا آدم امین السلطان میرزا [illegible] خان رفته است سر دهات

جهانشاه خان سرکشی نموده در اینجا تا هست لذا برای نگاهداری دهات و اموال جهانشاه خان امین

السلطان فرستاده است در زرنگ مهمانخانه قلیان کشیده رو شدیم پنج ربع که بغروب مانده وارد

فراوقش ملک حضرت قدسی امیر خان سردار شده واقعاً عجب ملکی است رعیت ها جلو آمدند گوسفند بجهت قربانی آوردند

نگذاشتم بکشند تعارف کرده قدری انگور خورده خسته بودم شب نشستم یک ساعتی خوابیده برخاستم

بلغمان چای خوردم فرج الله خان در دهات دیگر بود خبر شد آمد قدری انار آوردند خوردم حب الحواله

مبلغ سیصد تومان نقد تحویل گرفته در جعبه گذاشته کاغذی از برای حسینقلی خان سرتیپ نوشته

قاصد گرفتم دادم بردند شام از منزل فرج الله خان آوردند مرغ پلو بود چند لقمه خورده نماز خوانده بودم

خوابیدم صبح روز یکشنبه غره ربیع الثانی از خواب برخاسته نماز خوانده نماز اول

ما هم خواندم چای خوردیم فرج الله خان آمد چند نفر از ریش سفیدان [illegible] آخر محل خواستیم

بگفته آنها نسبت سپاهی که گفتند نوشتم ولی معلوم بود همه خلاف میگفتند ساخته کرده بودند فرج الله خان

رفت قدری پول و قند و چای از برای من تعارف فرستاد [illegible] پول داد کاغذی نوشته بود جواب

نوشتم بعد خودش آمد مشغول تحریر شده نهار پلو کباب جوجه تهیه دیده بود [illegible] خورده

فرج الله خان رفت من قدری کاغذ و سیاهه نوشتم برخاسته وضو گرفته نماز خوانده چای خوردم

رفتیم بالای بام باجه را که گفته انبار گندم را دیده قدری گندم برآورده انبار را [illegible] نموده اند

بعد فرج الله خان آمد رفتیم بگردش از ده خارج شدیم جوانی سوار رسید جهانگیر خان نام سابقاً در دستگاه

جهانشاه خان بوده حالا در دستگاه میرزا جواد خان نجم است میرزا جواد خان را شناختم وزیر سعد السلطنه بود

با من زیاد آشنا بود حالا رفته باداره امین الملک غله خمسه را قبول نموده است در گردش زود تمام

نموده آمدیم بمنزل کاغذ مفصلی نوشتم جهانگیر خان هم شب بود شام مرغ پلو کباب قیمه بود آوردند خوردیم

آنها رفتند من خوابیدم ولی ساعت سه بعد از نیم شب برخاستم چراغ روشن نموده آتش زدم صبح روز دوشنبه

هم ما از خواب برخاسته چای خوردیم با فرج الله خان و چند سوار سوار شده رفتیم بزیارت حضرت قیدار علیه السلام

ابن حضرت اسمعیل ذبیح الله علی نبینا و علیهم السلام زیارت نموده در زیر درخت لقمه نانی آوردند مرغ

بوقلمون و تخم مرغ خوردیم ولی بسیار بسیار خراب بود در کنار زیر کوهی عمارتی ساخته بودند گفتند

در بیست سال قبل ناصر الدین شاه ساخته است ولی حالا تمام خراب تیر و تخته عمارت را برده اند از زیر

عمارت یک سنگ پشتر چشمه خوبی آب بر می آید یک باب آسیا در پایان گردش سکنه جای صفا

خوبی است نقل نمودند یک چنین آبی هم در کریف ملک جهانشاه خان بر می آید زیاد تر از این آب

و بقدر همین آب در پشت این کوه ملکیت زرنق خورزوه مالکست آب بیرون می آید در بالای

کوه معاری هست پیدا است و راهی با این آب دارد از آنجا که ریخته اند از هر سه طرف یعنی از هر سه

چشمه گاه بیرون آمده خلاصه سوار شده نیم فرسخ فاصله است ده ملکی حضرت والا [illegible] برگشت

اراضی خوب دارد رعیت آمدند گوسفندی آوردند خسته بودم نیم ساعتی خوابیده برخاستم

جمعی از ریش سفیدان آمدند ساعتی با آنها سوال جواب نموده سیاهه نوشتم چای خوردم

فرج الله خان آمد شخصی آمد تا ... این محل نقش شعیر دارد دست ... صاحب اقبال ... معتبر
بوده است امسال رفته در شهر ... حاجی میرزا ابوعبدالله ... اسکندر ... فهمیده ... شهر
باتفاق این چند نفر و چند نفر از ریش سفیدان رفتم گردش سر بخور آب چمن زیاد گردش نموده
الحمد لله بعقل ناقص من رسید دستورالعمل دادم بفرج الله خان که با بند قنات را حرج بکند آب آید
بعد آسیاب بسازد و اصلاح بنماید همه تصدیق نمودند بعد از مغرب آمده بمنزل نماز خوانده اسکندر خان
بعضی احکام صادره از آقایان گرفته بود نشان داد من خواندم بعد مشغول چیز نویسی شدم وقت
شام شد خبر کرده شام آوردند نور رشات ... ملوچ نمکین شام آوردند مرغ پلو بود خوردیم حضرات
رفتند من خوابیدم یک ساعت به صبح مانده ... سه شنبه ۳ برخواسته همه را بیدار
نموده بنه را بار نموده سوار شدیم با فرج الله خان رفتیم تماشای قتلگاه محل نزاع نواب احتشام الدوله
با جهانشاه خان بوده استخوان اسب ها هنوز ... آثار ریش بوده آنها رفتند باهم از شهر
از کسان جهانشاه خان که در جنگ بودند و دیده بودند در اینجاها شب بابا بود اسم نمی توانم
بملاحظه آنکه بشهر رفته از جناب مظفرالدوله هم تحقیق نموده نقل نمودند چندان اختلاف نداشت
جهانشاه خان در سر اصلاح در نیم فرسخی کوشک و در سر چشمه های زیاد که آب جمیع ...
... زیاد روئیده بود ... گرده ... در میان روز طلیخ نموده گوسفند چه قدر کشته
تشریفات زیاد خیمه و خرگاه عالی از برای شاهزاده اجزاء او هر یک جدا از برای مظفرالدوله
و اجزاء جدا زده بوده در غره سه شنبه پنجم ذی قعده الحرام در ... که ... شخی
تذکره کار

شهر زنجان است چهار صد نفر سرباز میرود با سوار های حکومتی و اجزاء و اجزاء مظفرالدوله پیاده
نفر از سوار های خمسه که در اداره سهام السلطنه است در اطراف و جوانب ... دانه کوه تمام سیاه چادر
طایفه ایل شاهسون و اچارها افتاده مکنند در هر چادری چند نفر با تفنگ و طپانچه و در سر کار جهانشاه خان
که پانصد سوار افشار دارد و دویست نفر متجاوز جمع کرده است سر او همه با تفنگ و فشنگ حاضر
و نصف سوار تفنگ دار و طپانچه با فشنگ اجزاء و تفنگ دار خود جهانشاه خان بوده کسی نمیداند
که دویست نفر و پانصد نفر پیاده همه جنگی با تفنگ و فشنگ زیادی در میان ... کنندم ...
زنبورکها ... تیر کننده نشسته بودند و کسی خبر و اطلاعی از اینها نداشت جز خود شاهزاده
وارد ... سرباز با سلام میزدند یا شیپور ... سواره بردیف ... های سر سامی ...
می ورود به نزدیک بیدق بنامی نماید از شعار فرنگی بلند بلند خواندن مظفرالدوله بعضی
سلامت و مدت ... باصرار بچادر برآمده چند دقیقه نشسته باز از چادر بیرون آمده خطاب
میکند ... نوکر که هستند کرنید نوکر پادشاه کرید آن پدر سوخته فلان فلان شده جهانشاه خان را بیار
میگوئید مشغول ... هست و دست ... تلگرافی بر می آورد و میگوید این حکم
السلطان و این فرمان همایون اقدس جهانشاه خان معزول و رحمت الله خان منصوب جهانشاه خان
بیاورید جهانشاه خان حاضر ... نفر تفنگ دار خود ... در کمال احترام باز شاهزاده میگوید
بگیرید این پدر سوخته را جهانشاه خان حکم میکنید ... بزنید ... بتیر اول
بطوری ... سوار های خمسه که از جانب شاهزاده فرار را بر قرار اختیار می نمایند ... اشاره

مطلب حیله و تدبیر جهانشاه خان

بیشتر قرار بنماید صدای گلوله از میان گندم بلند و شب باران ریخته بود علی الخصوص از شرف نوح مظفر
الدوله محرمانه سؤال نمودم گفت بیست و پنج نفر سرباز خورده نوزده نفر در همانروز در بیابان برد
نعش ها هفت نفر دیگر بعد از ده پانزده روز دیگر به تدریج مردند سه چهار نفر دیگر را هم از زنده هستند
و منا سعوب شده و بکار هم نمیخورد شاهزاده خود در عقب چادر نعش جوب نقرآقاسی بوده خود را
بالب نهر انداخته تمام سرا پا کل آلوده و چند نفر از نوکرهای شاهزاده بهدف گلوله گرفتار قهوه چی اسد الله
میرزا قزوینی بهدف گلوله گرفتار از سوار و پیاده های جهانشاه خان گفتند هفت نفر مشخص گلوله خورده
کشته شده است و خودش از سر تقصیر گذشته مظفرالدوله سرباز حکم می نماید جمع می شوند که حفظ نوکرهای
شاهزاده عقب شاهزاده پای سر هند اسب می آورند که سوار شده فرار نماید فوراً اسب را با گلوله میزنند
می افتد مع هذا باز شبهه نمیشود یکی از اسبهای مظفرالدوله را می آورند سوار میشود با گلوله میزنند
می افتد اسب سیم را با گلوله میزنند از اسب بدر رفته الان هم گلوله در ران شاهزاده باقیست مشغول
مداوا است جراحت میبایدو تا کنون بر نیامده بهت شاهزاده را میگیرند سر اپا لخت با زیر جامه
شاهتوتها میبرند با یک پیراهن پاره پاره سر برهنه جهانشاه خان میاندازد در درشکه خودش زیادی بر
اذیت آزار میرسانند میبرند بکریف ملک خودش چهار فرسخ فاصله دارد در میان قلعه و عمارت خودش چه فابریک
ازو هکده آبادیست در عمارتها تنها در اوطاق بدون فرش گلیم بسیار مندرس سعی زیر انداز یک جل اسب پاره
دلگاهی گلیم پاره از برای روانداز می دادند همان زیر جامه کرباسی پاره پاره شاهتوتی با پیراهن کهنه
دلاک که داره بودند از برای معالجه بعضی فقرات یک قوری چای پس مانده جوشیده بدی در بر آتش نگه

کاهی دلاک

کاهی دلاک تفصل مینمود میداد کاهی جهانشاه خان عبور مینمود شاهزاده التماس مینمود که چرا کمش و صغیر
دارم قرض دارم جوانم بزبان ترکی میگفته است اولدرون داشمه یعنی حرف در از من بیدرت
نایب السلطنه و چند نفر دیگر اسم برده است فحش و لعنت میکند شاهزاده اطاعت میکرده است
در آنوقت بالکل دستیار و صورتش مثل التماس می نموده است شاهزاده التماس نموده مثل شتر جوانی و جوانی
زاینمایم مهتری میکنم چه میکنم چه میکنم اعتنا نکرده معروف شخصی نقل نمود قسم یاد کرده خودم رفتم و این
حالت دیدم بعد از آنکه حضرات شام و نهار خورده یک غذا در کمال کثافت و ذلت می آوردند شاهزاده
میل نمیفرمودند انواع بلیات و آزار هر چه الخیال تصور خواننده این روزنامه بنماید از آن که
تحریر نموده ام و شنیده ام نمیتوانم بنویسم هزار یک آنها بیکی در نمیرسد اینهاست از محتشمان هر که بجنگ اجلاف افتاد
خرد کلاهش از دارت بالان جل و پالان فقر و شده و بدین که چه تو رشد شاهزاده اسدالله میرزا پسر خراب کرده
گرفته فرار کرده خود بقیلار سیمبر ابن اسمعیل علیه السلام رسانیده سرباز مظفرالدوله هم همه در آنجا جمع شدند
به بلائی افتاده اند که در راه رفتن که شرائط شنیدن نیست گرچه کار تقدیر بود دیدن نیست خلاصه آنکه
از همی جنگ و قتل گاه رد شدیم فرج الله خان با سوار رفتند اسم یاد کرده سوار را رفتیم در ساعت نعش از دسته
گذشته در سر چشمه بر در خرج بیاله شده لقمه چند نخ برنج خوردم پلو برنج همه چیز بود چونکه می بردند
مساری علی الخصوص بعد از ساعتی میرزا جواد خان با میرزا همه کاره جهانشاه خان
بوده آمدند دید کرده احوال پرسی شدند سوار شده رفتیم آنها در ده ماندند نهار خورده رسیدیم
به ده فرسخی ده معتبری بود گفتند راهی است ساعت و نیم بغروب مانده آنجا رسیدیم خواستیم
بمانیم هر جا رفتیم ما را راه ندادند خانه خدایان نبودند یک ده تعزیه بر آورده بودند ناچار گذشتیم

اگرچه بسیار خسته بودم گفتم هر وقت شب باشد خود را امشب بشهر خواهم رسانید بعجله راندیم نزدیک
بغروب مانده باول باغهای شهر رسیدیم در کنار نهر آبی وضو گرفته نماز خوانده مغرب داخل
شهر شدیم در میان بازار چراغ بود وارد خانه مظفرالدوله شده پسر کوچکی داشت آمده ملاقات
کرد اسمش امیر حسین خان است پا را برد در بالاخانه پسر بزرگ تر اسمش ابراهیم خان است که احضار
می نمایند ربع ساعتی نشسته قلیانی کشیده لاله آوردند ما را بردند بعمارت اندرونی در ایوان
دروم در اندرون مظفرالدوله آمد جلو دیده بوسی شد مهربانی نمودند رفتیم اطاق بعد از طی
تعارفات تفصیل صحبت روز جنگ را سوال نمودیم نقل فرمودند انار آوردند قدری خورده شام
پلو چلو خورش کباب همه چیز را آوردند و ما من بسیار خسته ام دست [illegible] کرده بعد از شام
برخواسته رفتیم بیرون اطاق مخصوص رختخواب انداخته لذا نوکر مراقبت نمی است لباس
خود را عوض نموده خوابیده ولی از خستگی خوابم نمیبرد یک قسمتی صبح نمودم صبح زود چای

شنبه ۴ از خواب برخاسته نماز خوانده چای را آوردند شیر آوردند خوردیم کاغذ ...
از برای اسدالله میرزا نوشته جوابش با پسرش چند نفر فراش حلوا ساخته آمد چائی خوردند صحبت
نمودیم کاغذ حاجی میرزا مسعود رسید الحمدلله سلامت بیاشد خداوند عالم بمادر [illegible] عطا فرموده مشرف
فوج آمد از زنگ ظهر اسدالله میرزا رفت کاغذی از برای حاجی [illegible] شیخ الاسلام نوشته بردند
جواب آوردند بعد نهار آوردند مجموعه پلو چلو با همه چیزش من و شرف بودیم بچه [illegible] از برای نوکرها
عزت کاری میل کرده لذا بعد از شام [illegible] بعد از نهار کاغذ نوشته بود تعارف [illegible] مظفرالدوله

[illegible]

به [illegible] بار [illegible] به بینیم دادم [illegible] خواندند [illegible] کردند و ما حرفی نزدند بتعاقب برادر [illegible] باشم
حاج شیخ [illegible] سلام آمدند قلیانی کشیده چائی خوردند سفارش با مهربت کرده از برای
قبا و رخت فرستند دادند آوردند چند رنگ یکرا قبول نموده روز نامه خود را نوشته بعد نماز خوانده
بشیخ [illegible] احتشام الدوله آمد با احوال پرسی یک مجموعه چند کله قند آورده بعد کاغذی نوشته
من با نوشته مراعات نمایند رفتیم آنجا در صحرا نشسته بود [illegible] نموده الحمد [illegible] پایش گلوله
خورده دست [illegible] گلوله که در میان گردن [illegible] بفاصله چهار انگشت سوراخی است
که جراحت می آید جراح بپاری هست فتیله میگذارد و مشغول معالجه است تا سه ساعت
از شب رفته تعریف اسیری و صدمات وارده بر خودشان را میفرمودند که [illegible] در پای
درشکه خودش رفتیم چه قدر فحش میداد و بد میگفت چه کرد و اکثر از مطالب را نوشته ام
مگر آنکه میگفتند در میان قلعه تعجبی بود نوکرها رفتند دیدند بقدر یکه [illegible] میدان بلکه کم [illegible]
طلا [illegible] بود در میان [illegible] نخل چهار برق بود در راهش [illegible] دهکده رفته بود در میان خانه رعیتی برمی
آمدند آخوندی [illegible] پیره مردی مراقب من بود گاهی پنهان [illegible] نان خشک و چائی [illegible] کلیم [illegible]
پیراهن در زیر جامه پاره پاره در بر [illegible] تعارفات و تعریفات از بابت [illegible]
و ما دیدیم قصه [illegible] قدر شد واقعاً حکایات غریبی است عجیب تاریخها [illegible] بنویسند نقل
دارد روزگار است [illegible] میرزا وزیرش منشی باشی همه بودند چند دست بازی شطرنج نموده

[illegible]

در ساعت پنج ربع شام آوردند همه چیز بود مخصوصاً معلوم بود بلد خطا من تابه دیده بودند شام
خوردیم سیجوات بازی فرانکها ابداً ارده نمانده با اسدالله میرزا برخواستیم ایشان رفتند خانه
بنده آمدم منزل فانوس و فراش مظفرالدوله آمده بودند از شب یاز رفته بود رخت خواب حاضر بود
آمدیم خوابیدیم صبح روز پنجشنبه پنجم از خواب برخواسته آفتاب برآمده بود نماز را قضا خواندیم
سماور آوردند نان پنیر چای خوردیم مشغول تحریر شدم چند نفر آمدند رفتند یکی دو نفر از اقوام مظفرالدوله
بودند ناهار فسنجان پلو آوردند خوردیم باز مشغول تحریر شده سماور آوردند پسرش آمد تا غروب مشغول
بودیم پیشخدمت احتشام الدوله آمد با اصرار مرا بردند تا ساعت شش هشت از شب رفته مشغول بودیم
بعد آمدیم منزل وقت گذشته بود خوابم در شب نبرد صبح روز جمعه ششم از خواب برخواسته
نماز قضا خوانده چائی خوردیم با سید محمد زنجانی که در طهران آشنا بود آمد نزد ما دیدن ما ساعتی نشسته
فراش باشی احتشام الدوله آمد که ناهار رفتند من رفتم عمارت اندرونی مظفرالدوله ناهار را آنجا
خورده در ساعت چهار بغروب مانده ناهار را خورده آمدیم بیرون مشغول تحریر شده اما نمی
بسته از برای خانه طهران کاغذ فرزین عربستان و بروجرد را نوشته تا نزدیک غروب خلاص شدم
پیشخدمت احتشام الدوله طاهرخان آمد با احوال پرسی و با مظفرالدوله هم کار داشت مدتی نشست
ما را از کار بیکار نمود تا آنکه وقت مغرب شد پاکتها را با امانت دادم روزنه بچاپارخانه برد ساعت
از شب رفته یکنفر پیشخدمت آمد با فراش و فانوس به اطاق بنده مرا با اصرار بردند اول رفتیم عمارت
احمدخان ربع ساعتی نشسته خدمت شاهزاده رسیده شاهزاده پسرش آمد یکی دو دست شطرنج

بازی نمودم

بازی نموده معدوب شاهزاده قدری تار زدند قانون گفتند آوردند زدند مختصر یک ساعت از شب رفته
آمدیم منزل بد تنها طول کشیده تا خوابم برد صبح روز شنبه هفتم ۷ بسیار زود از خواب برخواسته
دیدم آنجا زیرا آتش کرده اند هر چه اصرار کردم دلم نیست نشد خوابم دیگر نبرد ناچار برخواسته
آقا میرزا ابوالفضل پسر شیخ الاسلام چهار کاغذ یکجلد کتاب داده بودند جواب کاغذ او را
نوشته حسینقلی خان کاغذ نوشته بود جواب نوشتم چند نفر رعیت ورامین آمدند که مال دواب
ما را در ده برده اند از مظفرالدوله خودم هم شرحی از برای فرج الله خان نوشته دادم رعیت
رفتند خودم رفتم حمام سر خانه خلوت بود دلاک تنها سر کیسه کرده خابسته برآمدم جمعی در اطاق
بودند ناهار آوردند خوردند من میل نداشتم چند لقمه نان پنیر خوردم حضرات رفتند از حمام
آمده بودم کسل بودم یک ساعتی خوابیده بیدار شدم چائی خورده نماز خوانده خواستم بروم باز بدید
میرزا جواد خان خبر کردند نواب احتشام الدوله تشریف می آورند دیدن تو تشریف آوردند
میرزا مظفرالدوله میرزا عبدالباقی مباشر غله بودند تا یکساعت از شب رفته تشریف داشتند مرا هم همراه
بردند بیارخانه ازآنجا رخصتی گرفته رفتیم مهمانی با سید محمد پسر حاجی سید محسن میرزا عمران قرار هم میهمان
بردم برادرش هم آمد در ساعت چهار شام آوردند چلو بود مرغ پلو خورش خوردیم در اطاق
دیگر جا انداخته بودند رفتیم خوابیدیم اول اذان صبح روز یکشنبه ۸ برخواسته بدرش
برادرش آمد چائی خوردند رفتیم بازار بد بازار نبود گردش کردیم یک مسجد مدرسه را دیدیم در میدان
سرباز آوردیم رفتیم خانه اسدالله میرزا در خواب بود قدری معطل شدیم بیدار نمودند رفتیم اندرون

با غلام اد

باغلرا آورده یک دانه خورده و قلیانی کشیده فراش مظفرالدوله آمد بتعاقب بنده ناچار آمدیم
خانه کاغذ بعضی [illegible] نوشتم بعد چند نفر آمدند منزل ما نشسته بودیم بعد از ساعتی رفتیم اندرون میرزا
محمود با حاجی شیخ علی تاجر اسباب آورده بودند سیاهه نوشتیم تا یک و نیم بغروب مانده آمدیم بیرون نماز خوانده
بعد از مغرب شاهزاده فراش فارس فرستاده بودند بتعاقب بنده ناچار رفتم چند نفر از اهل این شهر عارض
بودند عریضه داده بودند رفتم عریضه آنها را ملاحظه نموده مطالب عرض نموده جواب گرفتیم دو ساعت از شب رفته
احوال من خوب نبود بر هم خورده تشعریره کرده در ساعت پنج شام آوردند دوا نخواستم ملتفت شدند
هر قسم بود که زاینده آمدم منزل شدت تب کرده بودم خوابیدم یکی دو ساعت از نصف شب گذشته
بیدار شدم [illegible] بود آنش اناری گفتم ترتیب دادند دوا بعد هم انار خوردم دوباره
هم خوابیده عرق کرده برخاستم دو فنجان قند آب با نارنج خوردم [illegible] از شدت
کسالت در بستر افتاده بودم دو ساعت از شب رفته شوربا و کباب کبک آوردند قدری
سینه کبک را خورده خوابیده صبح روز سه شنبه دهم برخاسته دو فنجان قند آب نارنج
خوردم کاغذی به بروجرد نوشته رفتیم اندرون مشغول سیاهه نوشتن اسباب شدیم چند قاشق
آش انار خوردم چون که بنا است امروز ان شاء الله امر خیر مبارک و میمنت بگذرد آمدیم بیرون کاغذ چاپار را نوشته
بعضی فقرات لازمه این کار امر خیر بود در تهیه آن کار شده [illegible] شاهی خواستند خریداری نموده
الان نقل نمودند که حاجی معین التجار قزوینی از مکه معظمه آمدند رفتند بقزوین جمع دیگر بجهت
ملاقات تمام ملاقات نموده رفتند وقت عصر جمعی آمدند منزل ما دو ساعت و نیم بغروب

مانده ده نفر ملا

ده نفر ملا حاضر شدند باز برادر مظفرالدوله رفتیم اندرون اقرار شنیدند مبارکی و میمنت صیغه عقد را
جاری نمودند نیم ساعت بغروب مانده نماز نخوانده بودم در کمال عجله برخاستم حسینقلیخان ترتیب
داده آمدند حاضر بودند برخاسته رفتیم بیرون نماز خوانده تلگرافی بحضرت والا امیرخان سردار زدم
که امر خیر مبارک در گذشت [illegible] شد قدری سیاهه نوشتیم دو ساعت
از شب گذشته شام آوردند بنده قدری کباب کبک خورده ترتیب [illegible] بعد از شام رفتند
نخوابیدند بنده دو ساعتی نشسته چیزی می نوشتم بعد برخاستم رفتم رختخواب حالات زیاد بود
خوابم نمیبرد چند ساعتی بیدار بودم از بسکه با این و آن [illegible] غلطیدم خسته شدم ندانستم
چه وقت خوابم برد صبح روز چهارشنبه ۱۱ آفتاب بلند بود بیدار شدم نماز خوانده
جمعی آمدند رفتند [illegible] صندوق امانت دادم بردند خدمت حاجی شیخ صراف [illegible]
برادرش حافظ صحه آورده بودند بار را باندرون احضار نمودند [illegible] نفر جمعیت [illegible]
شد منزل جواب [illegible] انجامیده عمداً خود مرا مشغول نمودم به تحریر که تحرکات ملتفت نشوم آنها مشغول
نوشتن و قیمت [illegible] شدند من مشغول تحریر [illegible] بسیار [illegible] بچه بودند نخوردم
چند لقمه نان پنیر کباب کبک خوردم چند ساعتی نشسته برخاستم رفتم بیرون وضو گرفته نماز
خوانده برخاسته رفتم گردش با حاجی ملا حسن مسجد شاه و بازار را [illegible] گردش کردم عبور افتاد
بکوچه که میرزا جوادخان رفتیم آنجا میرزا جوادخان [illegible] چند نفر دیگر بودند نان فرنگی تازه
از تبریز آمده بود شاهزاده تلگرافچی آمد قرار شد [illegible] حاجی را از سر باز نموده شاهزاده باز
جوادخان قدری با فرنگی تخته بازی کرده ساخت شام آوردند [illegible] بود من خوردم چند قاشق

دوق خوردم فوراً احوالم برهم خورد در ساعت پنج از شب رفته برخاسته آمدیم خانه کاغذی در
کنار عمله بحاجی میرزا مسعود نوشته دادم بفرنگ ببرد آمدیم احوالم زیاد درهم بود خیال درد کمر در
باد داشتم تنها خوابیده بودم آب یاری خوردم نصف شب باز تشنگی غلبه کرد ناچار از نوکرهای
حسینقلیخان سرتیپ بیدار بوده رفتند آب آوردند خوردم وا تا صبح جان میکندم صبح شد از جا
نمیتوانستم برخیزم ناچار دو ساعت از روز پنجشنبه ۱۲ از آفتاب گذشته بود برخاستم
وضو گرفته نشسته بودم حسینقلیخان با میرزا ولی الله با اجزاء مرا بردند اندرون باز از برای سیاحت
اسباب جالت رفتن نداشتم نرفتم آنها هم طفره زدند نرفتند نهار آوردند من هیچ از آن
نرفته دست دراز نکردم برخاستم رفتم بازار قدری گردش کرده از آنجا بحمام بازار رفته میان
آب خزینه آمدم آمدم خانه نماز خوانده یک فنجان چای خوردم با ظفرالدوله و حسینقلیخان سرتیپ
رفتیم خدمت حشمت الدوله چند نفر از اجزاء در اطاق اسدالله میرزا نشسته بودند ما هم ورود کردیم
بعد چای آوردند یک فنجان چائی خوردیم گرم صحبت شدیم تا آنجا بودیم برخاسته آمدیم آقا میرزا جواد جان
هم آمده قدری نشسته با ما برخاستند آمدیم بمنزل تلگراف چی فتح الله خان سرتیپ رسید با جواب
پرستی شرح مفصل جواب نوشتم از برای آقا سید محمد نوشته نماز خواندم از اندرون
ظفرالدوله بتعاقب با فرنساکه بودند بردیم اندرون رفتیم اطاق کوچک بخاری آتش کرده بودند
صحبت کردیم حسینقلیخان بود بنده آنها آوردند خوردیم بعد شام آوردند همه چیز بود لکن
غذا اطباخ درست نمی نماید با کول [illegible] کباب کبک بود خوردم حسینقلیخان بره اسلکی
آورده بود در بیرونی

در بیرونی گشته کباب خوبی کرده بودند چند سیخ کباب کرده آوردند کباب خوردیم قلیانی
کشیده برخاسته رفتیم بیرون خوابیدیم صبح روز جمعه ۱۳ برخاسته چند نفر آخوند و سید و فقرا
آمده بودند مشغول تحریر شدیم نماز و یک ظهر بعد رفتیم اندرون مشغول نوشتن سیاحتنامه شدیم نهار آوردند من چند
قاشق آش ماش خوردم کاغذی با آقا سید محمد نوشته ساعت و نیم بغروب مانده رفتم بیرون نماز خواندم
کاغذ چاپار را نوشته دادم بردند چند نفر آخوند آمده بودند مدتها بودند نیم ساعتی بغروب مانده برخاستم وضو ساختم
آنها رفتند نماز را خواندم پنجاه تومان از برای [illegible] ظفرالدوله دادم پول خواسته بودند یک بشقاب گلابی
یک بشقاب سیب از اندرون آوردند از هر یک یکی خوردم قاروت آمد از بخارات قدری بالا [illegible] بجهت
کردم رفت نماز خوانده مشغول شدم ترتیب دادن روزنامه های خودم را شام آوردند کباب بره
بادمجان خوردم دیگر چیز دیگر نخوردم پلو چلو همه چیز بود بعد از شام هم دو ساعتی تنها نشسته روزنامه جمع نموده
بیشتر از درست کرده در ساعت چهار و نیم از شب رفته بود خوابیدم ظاهراً ساعتی خوابیده بیدار شدم
آب خورده خیالات [illegible] آورد و آورد خوابم نبرد تا اذان صبح بیدار بودم نزدیک به آمدن آفتاب
روز شنبه ۱۴ بود برخاسته نماز خوانده جواب بیست کاغذها را نوشته حاجی ها آمدند باز [illegible]
رفتیم اندرون مشغول سیاحتنامه شدیم امروز اسباب طلا آلات نقره و جواهرات بود نوشتم که با بصیرت بودند
همه را بقاعده قیمت نمودند بنده ساکت بودم نهار آوردند دیر شده بود قدری کباب بره
خورده باقی نان [illegible] ساعتی هم مشغول بودیم نماز خوانده چای خوردیم کاغذی با اسدالله میرزا نوشته روزنامه خود را
نوشتم کسل شده بودم از شب [illegible] گلاب خورده حاجی شیخ صراف آمد تا بعد از مغرب بود و رفت نماز
خوانده اسدالله میرزا با میرزا طاهر آمدند قلیانی کشیده بالاتفاق رفتیم خدمت احتشام الدوله قدری

صحبت کردیم و دست شطرنج بازی نموده یکدست زیر فنجان نقره ملیله کاری را تعارف کردند که موقوفات اینجاست
شما نیازی تمام قبول بکنید تعارفات فرمودند با امیرزاده پسرش مشغول بازی شطرنج شده شام آوردند
خورش فرنگ و دلمه کلم بود خوب طبخ نموده بودند خوردیم بعد از شام یکدست بازی کرده لاط کردم برخاسته
آمدم منزل در ساعت شش از شب رفته بود تنها خوابیم بعد از آفتاب بلند شده بود روز یکشنبه ۱۵
نمازی خوانده بادام با سید محمد آمده بود خواهش داشت امشب بیاید آمدن بخانه آقا سید حسن رضوی کاغذ نوشتم عذر آوردم
امشب ممکن نیست اگر زنده ماندیم انشاالله فردا شب خواهم آمدن کاغذی با بستگان میرزا نوشتم با احوال
پرسی و عذرخواهی اظهار رنجات از زحمتهای شاهزاده جوابی نوشته بعد تا ظهر از منی آمد ساعتی نشسته
رفت آقا سید قوام حاجی ملا فیض الله آمد یکی دو نفر دیگر بودند نهار خواستیم آوردند پلو چلو هم چیزی بود دکت جوجه
بار سیخ کباب هم باقی مانده بود آوردند من نان با کباب خوردم بعد از نهار همه متفرق شدند
حسینقلیخان مرتب یکصد تومان از من قرض خواست عیبی ندارد اینجاست نمی‌توانم دروغ بگویم با جا...
گفتم دارم گفت ... روزه ... سید هم نماز خواند چائی خوردیم دو ساعت بغروب مانده برخاستم رفتم تلگرافخانه
شاهزاده بود تلگراف مظفرالدوله را دیدم ... مرتب زده بود سیف السلطنه هزار تومان با میرکبیر تقدیم
می‌نمایم و سفر فارس را شاید باید بدهند ... بنویسم اگر این سفر فارس هر چه خواهم بردن در این
امیرخان سردار پرستاری از فوج و سرتیپ خواهند فرستاد اصغر میرزا از قزوین احوالپرسی کرده از قول حاجی
میرزا مسعود منهم شرحی گفتم در جواب قاسم مهدی احوالپرسی کرد منهم جواب گفتم سؤال کردم آقا محمود جواب
آمد جواب گفت گرفتاری دارد گفتم بگوئید حاجی مسعود رفع گرفتاری ... روانه کنند باید جواب
گفت خبر ملاقات نمایم تا چه جواب بگوید مغرب شد میرزا جوادخان میرزا عبدالباقی آمدند رفتیم خانه
شاهزاده نماز خواندیم میرزا جوادخان با شاهزاده مشغول بازی تخته شدند فراش حکومت آمد ...
جواب گفتم ...

در اینجا مهمان هستیم محمد آقا میرزا جواد ... التفات کرده بیایند اینجا رفتیم آنجا میرزا جوادخان ... شاهزاده
تلگرافچی باشی شاهزاده احتشام الدوله طرف شدند تومان تومان ده نوزده ... باختند احتشام الدوله
واسدالله میرزا و ... ساعت هشت از شب رفته شام آوردند وقت گذشته بود من ... گرسنه ... خورده
عمداً احتیاط نموده شام نخوردم نه ساعت از شب رفته آمدیم منزل سه ساعتی باز خوابیدیم بد نبود ...
دوشنبه ۱۶ آفتاب زیاد بلند شده برخاسته وضو گرفته نماز خواندیم وزیر شاهزاده آمدند دیدن
قبای ماهوت نوی ... کرده بودم پوشیدم جمعی آمدند حسینقلیخان فرستاد ...
قرض دادم همه رفتند آخوند شاه ... با میرزا محمد ... بودند بعد از ساعتی جمعیت آمد مجلس عقد صبیه مظفرالدوله
از برای پسر حسینقلیخان منعقد شد همان دو نفر آخوند آمدند پنج شش مجموعه شیرینی آوردند صیغه عقد را جاری
نمودند بچهار دانگ ملکی که ... تومان قیمتش ... پانصد تومان قیمت ... پانصد تومان هم نقد داده
داده بودند صیغه عقد جاری نمودند جمعیت متفرق شدند چهار و نیم بغروب مانده بود نهار آوردند من هیچ
نخوردم ... وقت عصر شاهزاده تلگرافچی آمد مژده داد امیرکبیر نایب السلطنه تلگراف کرده مظفرالدوله
هزار تومان وجه نقد ... قبول شد ... چائی خورده رفتند
وقت عصر بعد با سرتیپ رفتیم خانه رضاقلیخان برادر مظفرالدوله بباز دید عمارت خوبی داشت انار خربزه
آب انار هندوانه آوردند خربزه و انار خوب بود من زیاد خوردم فوراً حالتم برهم خورد نزدیک مغرب رفتیم خانه
آقا سید حسن برادر آقا سید محمد مهمان بودیم آنجا وارد شدیم یکی دو نفر هم بودند حافظ ... بعد فرستادیم عقب
آقا میرزا عبدالباقی آمدند روضه خوانی آمد روضه خواند رفت ملاحظه آنکه شام در شب تب نکرده بودم نهار
هم نخورده بودم شام زود گفتم آوردند خوب هم پخته بودند ... زیاد خوردم روغن زیاد بود
حالتم خوش نبود ملاحظه خوردن خربزه نمانده آمدم خانه ولی خوابم نکندم در جواب صبح ...
یکساعت از آفتاب روز سه شنبه ۱۷ رفته از خواب برخاسته آقا میرزا محمد ... حاجی ملا حسینعلی ...

وبه حال بودم جمیع اجزاء بدنم درد میکرد بتعاقب من فرنسالو بودند رفتم اندرون بخاری آتش کردند فرنسالو را از
اندرون [illegible] کهنه آوردند بیان آب ریخته با آب لیمو خوردم حسینقلیخان هم آمد تعارفی یک ساعت [illegible] گرفت
[illegible] مشغول [illegible] کردم حالت [illegible] دست [illegible] نتوانستم بنشینم ناچار برخاسته آمدم بیرون بیهوش
افتادم فرنسالو طبیب آوردند جوش [illegible] شربتی داد بعضی [illegible] فلان فلان روی
[illegible] علیقی خوابیده برخاستم رفتم در میان کوچه [illegible] گردش نمودم نزدیک غروب
بود نماز نخوانده بودم حمامی دیدم رفتم [illegible] آب برآمده سر حمام وضو گرفته نماز خوانده برآمدم رفتم دیدم در باغ
بازست داخل شدم کلاه فرنگی عمارت دیوانی بود مدتها گردش کردم خواستم از همان در بیایم در را قفل کرده
بودند در دیگری در بالای باغ بود برآمدم آمدم منزل آدم میرزا جوادخان آمد کاغذ نوشته دعوت کرده بود خانه
میرزا زین العابدین خان [illegible] میرزا [illegible] هم [illegible] نوشته [illegible] بود ناچار
کاغذی [illegible] از برای طهران نوشتم دادم بردند [illegible] سفارشی نمایند جواب کاغذ میرزا جوادخان
هم نوشتم [illegible] بود روزنامه خود را ننوشته بودم مشغول شدم بروزنامه نویسی تمام شد نماز خواندم
بعد از نماز گفتم [illegible] ترتیب [illegible] حاج میرزا ابوعبدالله آمدند آدم احتشام الدوله
با فانوس آمدند [illegible] رفتم خدمت ایشان بودم تنها بودند [illegible] تا ساعت شش و نیم
رفته برخاسته آمدم خوابیدم صبح روز چهارشنبه ١٦ برخاسته نماز خوانده چائی خوردم [illegible] آمدند
رفتند از اندرون گفتم [illegible] آوردند خوردم بعد آتش آب لیمو آوردند خورده بعد نهار آوردند [illegible]
تلگرافی از برای [illegible] حضرت والا آمده صورت [illegible] تلگراف نموده بودند فوج فلان جا باید
[illegible] فوج [illegible] جواب [illegible] دادند [illegible] گفتم چائی آوردند

خوردیم

خوردیم نماز خوانده [illegible] شاهزاده رئیس تلگرافخانه وعده خواسته [illegible] یک ساعت بغروب مانده رفتیم
میان میدان رسیده باران [illegible] گرفت رئیس هم تلگرافخانه بود [illegible] رفتیم
از عقب میرزا جوادخان رسید [illegible] آمد آنجا مشغول شدند بیازی [illegible] میرزا جوادخان
[illegible] ساعت پنج گفتند که نوکر شاهزاده [illegible] نایب تلگرافخانه بود [illegible] میرزا
جوادخان را بردند صدر الاطباء را آوردند معالجه کرد [illegible] میرزا جوادخان پول برده را باخت
[illegible] دیگر هم [illegible] برخاستم در ساعت [illegible] آمدم خانه خوابیدم صبح روز
پنجشنبه ١٩ برخاسته نمازی خوانده آخوند قباله [illegible] آمد قباله را آورده بود ملاحظه [illegible]
[illegible] قرار داده بود [illegible] حاج [illegible] فرنسالو [illegible] شاهی آوردند جواب
تلگراف سردار آمد [illegible] نوشته فرنسالو [illegible]
با جمیع اهل و عیال [illegible] حرکت می نمایند از اندرون پول خواسته بودند [illegible] خیال بودم [illegible]
[illegible] آتش آب لیمو آوردند خورده بعد [illegible] دیگر میرزا جوادخان آمد چائی خوردم با میرزا جوادخان
رفتیم خدمت احتشام الدوله تا نیم ساعت بغروب مانده بودیم برخاسته رفتیم خانه میرزا جوادخان چند
نفر بودند تلگرافی خدمت حضرت والا سردار نوشته [illegible] تحصیل آن شخص [illegible] رفته [illegible] آمد میرزا
[illegible] آمد بعد [illegible] شاهزاده رئیس تلگرافخانه و حاجی [illegible] آمده بودند تا ساعت [illegible]
ما را نگاه داشتند [illegible] تا ماندم برخاسته آمدم [illegible] ساعت [illegible] روز جمعه
[illegible] برخاسته حسینقلیخان [illegible] فرنسالو [illegible] وضو گرفتم [illegible] آمدند

استانبولی آمد جعبه را در چهار قران تمام کرد پول را دادم حاج ملا حسینعلی آمد تعارف گرفته نوشتم بفرح [illegible]
مرتب محصل [illegible] چراغ [illegible] باشاغی جناب مظفرالدوله [illegible] مصطبل رفته اند باغ بیرون شهر
ماهم ناچار با [illegible] بردیم مشغول [illegible] رفتیم [illegible] نهار آوردند چند لقمه نان قدری آش خورده
یک ساعت بفاصله با سرتیپ رفتیم بیرون شهر باغ در آنجا چادر زده بودند ساعتی نشسته مظفرالدوله بیرون آمد
سید سیاح آمد حاج سنبر علی اصرار کردند بمانید ولی در شهر کار داشتیم ناچار آمدیم بعد از آنکه ما از شهر رفته بودیم
گفته بودند همه بیرون [illegible] شهری آمدند فرشهای اطاقها را جمع کرده بودند ما سرگردان بودیم آدمها
بین راه بما رسیدند برگرداندیم یک [illegible] رفته چائی [illegible] دیدند آوردند خوردیم بتعاقب سید [illegible]
آمدند من قدری سیاهه نوشتم روزنامه نوشتم صحبتی نمودیم شام آوردند خوردیم دو مرتبه اطاقها را
فرش کردند وقت خواب رفتیم باز همان اطاق خوابیدم وقت رفتن بیرون شهر سیصد پنجاه قران نقد
دادم بمیر حسین خان برد داد همشیره خودش [illegible] بودند آنها کفاف نمیدهد پول باز میخواهم گفتم بخرم
دا از برای آقایان و [illegible] قران دادم بردند قبا را با اصرار گرفتم آوردم [illegible]
در شهر [illegible] بردند از باغ [illegible] آوردند با [illegible] صبح [illegible] از خواب برخاسته
سر [illegible] رفته بود ما هم رفتیم همان اطاق [illegible] نماز خوانده سیدی [illegible] آمد آدم [illegible]
چائی خوردند قلیانی کشیده [illegible] بتعاقب [illegible] بیاید بارها را بار کرده ببرند بیرون [illegible]
چند مال لازم داریم خیال رفتن حمام داشتم [illegible] ناچار رفتم حمام
بازار [illegible] حمام [illegible] بود برآمده از بازار رفتم تا میدان [illegible]
بخدا حافظی گفتند [illegible] رفتیم منزل [illegible] خواستم آوردند خوردم

نماز خوانده

نماز خوانده چائی خورده آقا سید حسن حاجی ملا حسینعلی آمدند بودند تا وقت عصر [illegible]
پوشیده بارها را روانه کردیم یک ربع بغروب مانده سوار شدیم آمدیم باغ چادر زده بودند گردش کرده
رفتیم میان چادر پسران مظفرالدوله آمدند تا نیم ساعت از شب رفته بودند صحبت کردیم جوجه [illegible] را
آوردند یک [illegible] کاغذ [illegible] گذارده دادم بردند نماز خواندم [illegible] چادر تنها نشسته بودم خیالی می نمودم
قدری کاغذ سیاهه نوشتم شام آوردند [illegible] مظفرالدوله با یک شاهزاده [illegible]
با حضرات [illegible] آمدند شام خوردند بعد ساعتی نشستند رفتند چادر دیگر نشستم در چادر تنها خوابیدم
آخر شب [illegible] برخاستم چراغی روشن نموده آب خوردم خوابیدم صبح [illegible] یکشنبه
۲۲ از خواب برخاسته نماز خواندم هوا ابر و بارانی آمد [illegible] آتش ریختند آوردند چائی و شیر
چند فنجان خوردم [illegible] بشهر [illegible] با تمامی کارها [illegible] آمدند
اندرون من تنها بودم آقا سید حسن [illegible] تعارف [illegible]
جواب کاغذها نوشتم با پول دادم بردند یک دسته قاشق چائی خوری [illegible] کاغذ [illegible] طهران آمده
سلامت [illegible] خیالم از این جهت آسوده شد بیکار بودم جواب کاغذ طهران [illegible] نوشته
[illegible] خریده بودند [illegible] جواب کاغذ [illegible] نوشته [illegible] دادم که سفارش [illegible]
یک دسته قاشق دیگر خوب [illegible] قران نقد دادم بردند اندرون
که از برای [illegible] تقسیم نمایند آنها که خدمت کرده بودند برخاسته وضو ساختم نماز خواندم چائی
خوردم تنها نشسته بودم شاهزاده [illegible] آمدند [illegible] بعد از ساعتی مظفرالدوله
برآمد بیرون نماز خواندند چائی آوردند از اخبارات [illegible] معتمدالدوله [illegible] احتشام الدوله در طهران
مرحوم شدند الحق [illegible] حیف [illegible] شاهزاده بزرگ خوبی بود [illegible] اجل [illegible]

کله بمرد این کله را ببین که چرا کرده بمجرد قافله پس و پیش ایستیم افسوس میخوریم ولی هیچ متنبه نمیشویم

در ساعت دیگر همه را فراموش می نمائیم بدبختانه غفلت و در گوش داریم چه باید کرد غیر تسلیم رضا کو چاره ای

رضاً بقضائه و تسلیماً لامره هرچه بقدرت خدا خواسته همان خواهد شد و من گریه و شکایت

بحضرت و بعد از تقصیر جهان شاه خان که نوشتم ولی در تبریز نمانند طهران هم نباید بروند بمشهد مقدس او

هم تلگرافی کرده به بعضی اشخاص پول قرض خواسته فرمایش جمله به عمادالسلطنه همدانی دو هزار تومان داده

روز بیرون هم [illegible] هزار تومان خواسته معلوم نشد داده لذا خبر از نظام السلطنه در تبریز هم پول زیاد گرفتند

از همان راه میرود بمشهد خلاصه شاهزاده مغرب شد رفت شهر دیدنی می نمود از قراریکه ما

روزنامه بطهران دادیم روزی هفت نفر هشتاد نفر هم در این شهر مرده بودند و ما در این دو روزه

روزی شانزده نفر هفده نفر با این ناخوشی بستر شده است تخفیف کلی پیدا کرده است خدا از

تفضلات خود رحم بکند در این زمستان رهوای سرد مردمان فقیر بیچاره حرف و قوه حرکت در بیرون

رفتن ندارند نمیکنند بهر صورت نماز مغرب و عشا را خوانده مشغول روزنامه نویسی شدم خود را

مشغول کردم در ساعت سه از شب رفته شام آوردند پیران مظفرالدوله آمدند شام خوردم

کباب بره خوبی داشتیم بعد از شام ساعتی نشسته آنها رفتند من خوابیدم صبح [illegible]

برخاستم از خواب برخاسته نماز خوانده چای خوردم قدری در دم چادر هیزم آتش نموده در منقل

ریخته آوردند چادر را گرم [illegible] میرزا محمد ولی از شهر آمد پسر بزرگ مظفرالدوله رفت شهر قدری صحبت کرد از ناخوشی

شهر و مردن مردم نقل نمود که کاغذ مفصلی از برای فرمانفرما نصرت الدوله نوشتم بیکار بودم نهار

آوردند کباب کبک با سبزه بادمجان خورده محمد ولی رفتند شهر کاغذی باقا سید حسن نوشتم

باکت نصرت الدوله

باکت نصرت الدوله را هم از برای ایشان فرستادم که سفارشی نمایند سیدی وارد چادر شد

نشست معلوم است از باب ترضیع ملا شد من خود را مشغول چیز نویسی نموده باران آمد

نقارخانش بود دعا را بخود پیچیده بلکه چند دقیقه بخوابم ساعتی خوابیده بیدار شدم نماز خوانده

چای خورده الحق تنهائی بر من سخت و بد میگذرد هوا هم زیاد نا کل نتوان بگردش رفتن

در این چادر صبح تا غروب از غروب تا صبح بمنزل آدم مار حبسی می مانم این قسم هم خواهد گذشت

عمرها است میگذرد سیدی وارد شد ظاهراً آقا سید ابوجعفر بگویند رفیق و مونس مظفرالدوله یکی از

چای خورد مظفرالدوله احضار نمود رفت باز برگشت خدا حافظی نمود رفت شهر نماز مغرب را خوانده

بودم تلگراف اصغر میرزا از قزوین آمد که حاجی میرزا مسعود میرزا موسی را بطهران فرستاد از برای

آوردن حضرات شیخ الاسلام و آقا محمود اسرفراز ده شهر آمدند از این خبر بسیار خوشحال شده بودی

خوانده تلگراف مفصلی باصغر میرزا نوشتم چونکه مجانی و بی پول بود کاغذی هم بنواب ریش تلگرافخانه نوشتم

اظهار امتنان [illegible] ابوالفتح میرزا نمودم سه ساعت از شب رفته است ظاهراً مظفرالدوله

از نایب السلطنه استدعا نموده بعهده من سپردم امورات من در دست آقا سید ابوجعفر است نایب السلطنه

جواب داده لذا بحضور مبارک عرض نشد قبول [illegible] تلگرافی هم نمود آقا سید ابوجعفر نموده اند که جناب آقا سید

ابوجعفر مجتهد امورات [illegible] مظفرالدوله بدست شما سپرده است مراقبت [illegible] شد کثیر از اعراب را

هم بخودی گرفته بر و بر جوابها را دادند من خوانده دیگر ندیدم مطلع از چه دارند و کی خواهند حرکت

نمود تنگ حوصله شدم در چادر تنها هوا بسیار سرد بارانی آمدیم باران زمین گذشته در قفس قدری

در گردش کنم و حیرانم که کار من آخر کجا کشد خدا هیچ مساعده نداده ما در کار نیست روزها چهار نمود

ماه ۱۰ [illegible]

نهاری آورند و میخورند شبها را ساعت سه از شب رفته گاهی چهار از شب اکثر از روز

من نهار نمیخوردم با انار و چائی میگذرانیدم نمیخوردم غریب است مبادا ناخوش بشوم

منزل از شب چهار از شب رفته شام آوردند قدری نان با سینه کبک خورده و استراحت

ساعت پنج متفرق شدند روز خوابیده بودم شب را بسیار در خواب بی‌درد شبها چند دفعه

آب بخورم هر وقت برخاسته دیدم شدت باران بسیار

صبح روز سه‌شنبه ۲۴

از خواب برخاسته متصل باران شدت می‌آید هوا بسیار تاریک هیچ نمیدانم

روزگار ما چه خواهد شد حیران مانده‌ام آقا سید حسن کاغذ احوال‌پرسی نوشته بودند مختصر جوابی

نوشتم با جواب تلگراف دادم سربازی بشهر چهار ساعت و نیم بغروب مانده نهار آوردند

چند لقمه نان با ماست خورده نیم ساعتی خوابیدم برخاسته نماز خوانده چائی خوردم قدری انار گفتم آوردند

خوردم آقا سید ابوجعفر آمد دقیقه‌ای نشسته رفت حضرت مظفرالدوله نیم ساعتی آنجا بود اندرون رفت

بشهر و متصل باران می‌آید نیم ساعت بغروب مانده باز شد آفتاب شد و اول غروب ابر شد

باز از نصف شب باران شروع نمود زیاد بارید سه ساعت از شب رفته شام آوردند چند

لقمه خورده سه ساعت بعد از شام هم نشسته بعد خوابیدم

صبح روز چهارشنبه ۲۵

برخاسته نماز خوانده چائی خوردم هوا باز ابر است و لیکن نمیدانم زمانش سبب الاسباب

جمع نمایند تا چه شود صبح محمد ابراهیم علی اکبر آبدار با هم دعوا نمودند هر یک جداگانه آمدند

شکایت یاوه نمودند هیچ یک جوابی نگفته لابد بسکوت گذرانیده این چند روزه را بلاشک

بمنزل ارسلان

بمنزل رسیدیم بعد خود رسیدند از هر جهت راحت هستم در خلال این همه صبر و حوصله

کمتر دیده بودم چه چاره وقت ظهر نهار آوردند علاج خجلت آنکه باید سوار بشویم یک دو لقمه نان خالی

خورده در ساعت سه و نیم بغروب مانده سوار شدیم با مظفرالدوله از بیابان که شهر رفتیم

ناچار باید قدری باید داخل شهر شدن از اتفاق از گذر سرپوشیده تنورخانه رد شدیم چه جور

جمعیت بود از زن و مرد و دو سرپوشیده گذارده بودند که نزدیک با نهار رسیده بود در کمال عجله رد

شدیم رحیم داروغه رسید حضرت مظفرالدوله بودند تا بیرون شهر او برگشت ما رفتیم

غروب هوا قدری سرد شد خداوند تفضل نمود که باران نبود یک ساعت از شب رفته وارد

شدیم برای این بعضی رجال میگفتند در جای لب آبادی منزل کردیم بارها همه در بیرون

ماند ولی چادر قراول هستند و نوکرها آمدند تنور را آتش کردند دود زیاد کرد تنور نمود

نیم ساعت دیگر آنها وارد شدند در جای دیگر منزل کردند آبداری در عقب بود بارها آمدند

جائی درست کردند نزدیکی ما هم جائی دادند اسب من زخم بود قدری جراحت آمد با چوب آب

هم آلوش کرده بود همه را نشسته نماز خوانده یکنفر مرد فقیری بود جزجزی نشستیم متفرقه

صحبت نمودیم خود را مشغول نمودم منزل ما بسیار بسیار بد است با چار هر چه هست امشب را

خواهم گذرانید بحمدالله بود با و انعامی دادم از منزل مظفرالدوله یک قطعه کبک کباب یک بشقاب

نیم رو آوردند چند لقمه خورده با آن مرد فقیر خوابیدیم

صبح روز پنجشنبه ۲۶

از خواب برخاسته هیزم حاضر داشتیم بکار بردیم گذرانیده چائی آوردند خوردم گفتم بارها را بار کنند

خبر آوردند امروز را نمیروند بارها را هم نه گرفتند پیغام دادم از برای مظفرالدوله بارها همه
در بیابان است اگر باران ببارد همه خراب و ضایع تمام میشود از خودمان بیشتر حال منزل ما هم
بسیار بد است بردیم منزل دیگر باشیم قبول کردند همه بارها را بار کردند الحمد لله هوا صاف است
اگرچه بسیار سرد بود رفتیم پیش راه با مظفرالدوله صحبت می نمودیم [illegible] از نایب السلطنه آمده
مطالبه پول دادند خواندم در بین راه دو قلیان کشیده آمدیم از قبل منقل سوار شدیم که اشتر (؟) از برای
زنها خودم با یکنفر سوار آمدیم ساعت شش از دسته رفته بود رسیدیم بحرم دره منزل گرفتیم اطاق
جای ماند نبود بخاری را روشن کرده نان پنیر ماست تخم مرغ گرفته آوردند خوردم تا بارها دو ساعت جاده گذشت (؟)
آمدند در اطاق چند پنجره داشت کاغذ دادم با خمیر چسبانیدند اطاق را خوب گرم کردم یکدو ساعت
بعد از آنکه از گرمه با اطاق دیگر رفتیم آوردند متصل بخاری کدار زده روشن کردیم یک غروب مانده بود
حاجی ملا حسینعلی شریک ملک کوندرق آمد گفتم مال شما را جابجا کردند جائی درست کردند پسران
مظفرالدوله آمدند چائی خوردند غروب رفتند بگران [illegible] از اندرون داده بودند از برای
کباب گفتم خوردند نمانید تا شب کباب [illegible] دانه انار آوردند قدری خورده و با بخاری
خوب میسوزد اطاق ما بسیار بزرگ است ولی گرم است با حاجی ملا حسینعلی صحبت مینمائیم
قریب سه ساعت از شب گذشته در منزل مظفرالدوله شام آوردند یکدوری پلو یکدوری
کبک بود و یک [illegible] ولی نیست چه غم در منزل ما پخته بودند قدری خورده کباب کبک را هیچ
نپخته بود آوردند نخوردم بخاری را آتش زیادی چیده در ساعت چهار خوابیدیم تا وقت سحر
بخاری میسوخت

بخاری میسوخت نصف شب حاجی ملا حسینعلی برخواست نماز شب را گذاشت ولی
صبح زیاد مانده بود باران برف هم می آید صبح روز جمعه ۲۷ از خواب برخاسته
بخاری را آتش نمودیم چائی خوردیم مشغول صحبت بودیم به بهانه آنکه باران و برف آمده است
امروز [illegible] هم معلوم نیست حرکت نمایند خلاصه شش ساعت از دسته گذشته منتظر نهار بودیم
نهار آوردند پلو چلو یک مرغی را هم در لب بخاری در قابلمه گذار زده بود نه آب گوشت [illegible] آبدوغ
خوردم بعد نیم ساعتی خوابیده برخواستم بخاری را تیز نموده آتش کردم خبر سالم [illegible]
خریده آوردند چائی خوردم هوا آفتاب شد خوب ملایم شد غروب قدری انار خوردم اطاق
خوب گرم بود بخاری بسیار زرگه آتش زیادی داشت یک از آن رفته سوخته شده پیراهن
زیر جامه لباس سر از بخاری تکاندم مجدداً بخار را تیز نموده خوب چیده آتش زدم بعد نامه
خودم را نوشته مشغول صحبت شدیم با حاجی سه ساعت از شب رفته بود شام آوردند خوردم بعد
از [illegible] خوابیدیم صبح روز شنبه ۲۸ از خواب برخاسته بخاری را آتش کردم
چائی خوردم خبر کردند بارها را [illegible] رفتند بعد نوکرش [illegible] درست
نموده حاضر بود منتظر بودیم حضرات سوار شدند پنج از دسته گذشته گفتند میخواهند نهار بخورند
سوار شوند طبیعت من [illegible] آمد اوی قبل منقل سه نفر سوار گذاشتم با حاجی ملا
حسینعلی یک نفر سوار آمدیم هوا ابر بود ظهر بود [illegible] شدیم که متعلق بابای دختران
در خانه حاجی [illegible] شدیم نان پنیر عسل انگور آوردند خوردیم یک [illegible] الک خوید آوردند بجهت

خریده کشتند گوشت او را خورد نموده از خانه حاجی لساور آوردند چائی درست نمودند میرزا
حسن نام نایب این محل آمد آمد خان سعود لیت ساعتی نشسته رفت من درشکه کاری
گفتم زنگ در دغن ولپه آوردند گوشت را سرخ نموده لپه بگیم آب که زنگ عزوب شد گفتند
حضرات امشب تکیه اهند آمد نه قلیانی داریم نه اسبابی ملاحظه بابن تفصیل از آن انگور تخت بره نان
خورد نموده با ماست خوردیم زیاد لذت داد با وضع بی سامانی بسیار خوش گذشت خوابیدیم
ولی در نصف شب بسیار اذیت نمودند در را بیزدند معلوم شد طباخ مظفرالدوله است مجددا
ساربان آمد در زد نگذاردند استراحت بخوابم صبح روز یکشنبه ۲۹
برخواسته بخاری را آتش نمودند تا ور بته کرده چائی درست کردم میخواستم برویم گفتند
مظفرالدوله خواهد آمد ناچار ماندیم منتظر شدیم تا چه شود مکاری که آخر سلامی است من تمام شدم
از شهر ما می آمدیم این جا منزل کاهست حالا چهار پنج شب است دو فرسنگ دو فرسنگ
آمدیم سه هزار تب لنگ کردیم چه بگویم الحق با مکاریات نجات کشیدیم چاره نبود هم
قدری ریش خند نموده مهربانی کردم انشاالله نمی گذارم تو ضرر ببری آسوده باش بیا و رفت من
منتظر حضرات تا که بیایند نشستیم ساعت از دسته گذشته حضرات وارد شدند نصف بره را آقای
درستان [illegible] با نان پنیر ماست انگور آوردند قدری گوشت بره بود کباب کردند بخوردیم نهار
آوردند پلو چلو ولی سیر شده بودم هر لقمه پلو خورده برداشتند نایب این جا آقا میرزا حسن هم در خانه
قدری نایب تعارف فرستاده بود بعد چند نفر از رعیت با حاجی میرزا رضا صاحب ضیع مشهدی رضا
اصفهانی

رعیتهای خوبی بیاشد زمانی حاجی شهاب الملک در کردستان بودند آمدند نشستند صحبت
نمودیم چائی آوردند خوردیم مغرب شد میرزا حسن آمدند تا یک از شب رفته صحبت نمودیم او
رفت من نیت داشتم چند دانه کباب سر راه خورده خوابیدیم خیالات نگذاشتی
بخوابم تا نیمه شب بیدار بودم صبح روز دوشنبه سلخ ماه برخواسته چائی
خوردم سوار شده آمدیم گوبند رق لقمه نان ماست خوردیم با حاجی آخور گوسفند دادم رعیتها فرستد
چلو مظفرالدوله در چلو گجاو گوسفند را کشتند من حمام را خبر کردم گرم کردند ما رفتیم بحمام صابونی
زده غسل نموده برآمدیم سوار شده رفتیم یک ساعت بغروب مانده وارد قیدار پیغمبر شدیم خانه حاج شیخ سعید
منزل مرده اسباب [illegible] آقا شیخ محمد است اطاقی فرش نموده چائی آوردند شکرانه خانه بعقید
رعیت واو ترش آمد عرض کرد که رعیت کریف لباب ما را [illegible] چند نفر دیگر آمد که رعیتهای که [illegible] اولاغ
ما را گرفته اند ملاحظه برنج روغن دادیم خانه آقا شیخ محمد درست [illegible] دیر راهم نگاه داشتم اطاقی بود در [illegible]
آنجا را فرش کردند بخاری را آتش کردند رفتیم آنجا شام آوردند بد طبخ نکرده بودند خوردیم در ساعت
چهار یا دیر رفت ما خوابیدیم صبح روز سه شنبه غره شهر جمادی الاول از خواب
برخواسته آقا شیخ محمد بخاری را آتش نمود برخاسته نماز خوانده چائی خوردم کاغذی از برای آقا
میرزا جواد خان در فقره رعیت نوشتم دو روز نامه خود را هم نوشتم آمد ما غذا میرزا جواد خان را دادم
رعیت واو ترش [illegible] برد [illegible] میرزا جواد خان آمد احوال پرسی و شکایت از رعیت واو ترش
وعده گرفته بود در [illegible] آمد [illegible] ساعت با آنها پول جواب بدم آخوند روضه خوان

جوان قشمر آمد با یکت از میرزا جواد خان آورد جواب مختصر نوشته رعیت قراقوتش با کن هم بود
مراجعت کند جواب نوشته بودند معدودی چند دانه قرنسالر بودند تعارف تا مرز یک غروب در سال جواب
بودم برخواسته نماز خوانده رعیت قیدار پیغمبر آمد نمد ار رنت رعایای کهریز عارض شدند بعد از
غروب چند دانه خوردم در ساعت سه از شب رفته شام آوردند بسیار خوب طبخ کرده بودند خورش
قیمه بود خوردیم خوابیدیم صبح روز چهارشنبه ۲ از خواب برخواسته نعمت الله خان
عموی حسینقلی خان آمد که مظفرالدوله نوشته اند بیست سوار با پدر ما آمدیم برادر حسینقلی خان آمد
شکرالله خان یاور با یکی دو نفر از صاحب منصبهای مظفرالدوله آمدند نشسته بودند چائی خوردند
لاکو جک پسر مظفرالدوله با یک دو نفر آمدند در اکن با بن میرزا جواد خان میرزا عبدالباقی میرزا سر
آمدند چائی خوردند حضرات رفتند نهار خواستم چلو با گوشت کباب سر چیز بود خوردند رعیتهای
کهریز آمدند دو ساعتی سرافعه آنها بود انتقال جواب اراضی قراقوتشی با اراضی کریف بود تا یک
ساعت به غروب مانده گرفتار بودم از بسکه حرف زدم سرم درد کرد آنها رفتند گرفتار سوال جواب
سگاری با آدم مظفرالدوله شدم تا دو از شب رفته کاغذی بحضرت والا نوشته سی تومان پول که
دادم از بابت کرایه سی تومان هم حواله خداداد خان نموده بده که آنها را روانه نمودم مشغول سیاهه شدم
تا ساعت سه از شب رفته بعد نماز خوانده شام خواستم مرغ پلو تهیه دیده بودند من میل نداشتم کباب
جوجه کباب گوشت خوب پخته بودند خوردم بعد از ساعتی خوابیده حاجی ملا حسنعلی هم آنجا بود
خدمت مظفرالدوله من تنها بودم صبح روز پنجشنبه ۳ از خواب برخواسته نجاری آتش
کردند چائی خوردیم نعمت الله خان آمد گفتم از ادهای او سه چهار نفر آمدند شلدق آوردند دو نفر

از این بیمارهای قبه را گفتم شلاق زدند خلاف کرده بودند فرنسالم رفتند کوندرق آنجا بودند
فرنسالم از قزاقوش ده بار هیزم آوردند از برای مظفرالدوله فرنسالم آنجا یک نفر غریبه آمدند رفتند
نعمت الله خان بود بسکراته خان یاور گفتم نهار بیاورند کباب خوبی بود با آبگوشت خوردیم وقت
عصر ملا ولی ملای قزاقوش با حاج ملا علی اکبر ملاقید را آمدند پسرش هم بود تا آلی بعد از مغرب بودند
آنها رفتند آخوند قزاقوشی ملا علی اکبر بود با آقا شیخ محمد صاحب خانه تا شام در بیرون تکیه دیده بودند
عدس پلو بود با طاس کباب آوردند من زیاد خوردم روغنی هم قدری قند با چیده خوردم نصف شب
بیرون رفتم صبح روز جمعه ۴ بعد از ساعتی باز رفته قات خرتشی ها نشستم رفتم باز دید ملا ولی الله
ساعتی آنجا نشسته رفتم باز دید آقا کوچک پسر مظفرالدوله جمعی از صاحب منصبان بودند نشسته و آوردند
یکفنجان چای خوردم کاغذی به مظفرالدوله نوشتم برخاسته آمدم منزل دیدم چهار نیم به غروب مانده
نهار نخورده یک عدد انار خریدند آوردند خوردم جناب ملا ولی الله با پسرش اسم بزرگش عبدالجلیل
واسم پسر کوچکش عبدالرسول آمده بودند چای خوردیم مطالب خودش اظهار مینمود از بابت ظلمی که حسن خان
سرتیپ نموده و از محلی که قزاقوش است بیرون نموده خلاصه چند نفر از زن و مرد آمدند مراجعه بسوال
جواب زیاد تا آلی بعد از مغرب بودند بعد همه متفرق شدند نماز خوانده روز نهار نخورده گفتم شام
آوردند آش کشک بود کباب خوردم تنها بودم خوابم نبرد دو ساعتی نشسته خوابیده صبح روز شنبه ۵
از خواب برخاسته آقا شیخ محمد آخوند قزاقوشی آمدند بخاری را آتش کردند چای خوردم یکی از نفرات [illegible]
قیدار علیه السلام آمدند چای خوردند رفتند امروز اصرار کردم نهار را با دقت آوردند کباب خوبی

بود خوردیم

خوبی بود خوردیم بعد از ساعتی تنها بودم خوابیدم ساعتی از خواب برخاسته حاج ملا حسین آمد
از مظفرالدوله کاغذی رسید از سردار کاغذی رسید خوانده چای خوردم پسر ملا ولی آمد آخوند آنجا که
نشسته بود دادم رفت کاغذ میرزا جواد خان آمد شکایت از مظفرالدوله بعد از مغرب نماز خوانده
در این مدت نمیدانستم آقا شیخ محمد صوت دارد و ادا از نموده قدری خوانده بد نخواند آخوند و
هم خواندند ساعت سه شام آوردند فسنجان مرغ بود خوردم خوابیدم صبح روز یکشنبه ۶
از خواب برخاسته بخاری را آتش زدند چای خوردیم در خیال رفتن کوندرق و یا رفتن یک سفرا
دارم کجا بروم نان خوردیم سوار شدیم رفتیم کوندرق آنجا رسیدیم چای درست کردند خوردیم
با چند سوار رفتیم سر درب انبار گندم رعیت که قرار کردند طفره زدند چند نفر کرا آورده شلاق
زیادی زده بعد آمدند گندم از انبار بردند در عمارت رعیت دیگر ریختند تا غروب کنار بودیم
غروب سوار شده نیم ساعت از شب رفته وارد شدیم بعید از بخاری را آتش کردند در ساعت
سه شام خوردیم رشته پلو بود و آبگوشت خوابیدیم صبح روز دوشنبه ۷ برخاسته بخاری را
آتش کردند چای خوردیم گفتیم مالها را درست نمائید برویم کوندرق کارها را ملکه دیده نتوانیم
برویم حمام تا چه شود نعمت الله خان چند نفر سوارهای حسنقلی خان سرتیپ هم بودند وارد کوندرق شدیم
نان پنیر با تخم مرغ خورده رفتیم سر انبار دیروز امروز جمیعا بیست خروار گندم به حاجی
ملا حسین را برآورده در انبار دیگر ریخته در انبار را مهر نمودیم گل زدیم من رفتم حمام چای خورده از حمام
درآمده سه ساعت بغروب مانده با [illegible] و حاجی داده نماز خوانده سوار شدیم در بین راه چند نفر شاهسون گرفتند

نقل نمودند که جهانشاه خان حاجب الدوله سرورفته بخراسان یوسف خان سرتیپ شده میرزا کریم خان
قزوینی فراشباشی رئیس طایفه افشار شد و اختیار جمیع دهات جهانشاه خان با او داده شد
می آید جناب آقا میرزا جواد خان را بکشد خلاصه پا که شده رفتم بزیارت حضرت قیدار پیغمبر بعد
مراجعت کرده رفتم بمنزل شکرالله خان یاور نماز را خوانده ناهار آوردند خورده آمدم منزل
پسر ملا ولی بود آخوند ملا علی اکبر قره توشی با شیخ محمد بودند شام آوردند خورش به بود هم خوردم
قدری کباب با نان خورده خوابیدم صبح روز سه شنبه ۸ از خواب برخاسته [illegible]
با ملا علی اکبر رفتند بهم داد فریاد انقلابیه در آن باین تلگرافچی کاغذی نوشته بود تلگراف حضرت والا میرزا علی خان
سردار را فرستاده بود شرحی در جواب ایشان نوشته کاغذی هم بجهة حضرت والا سردار نوشته توسط
چاپار بفرستند کاغذی هم بجهة مظفر الدوله نوشته که قاصد گرفته قزوین بفرستید ادراو سلام بعد
کاغذ شرح مفصلی بجهة میرزا جواد خان نوشته سرباز برخواسته فرستاده محمود آقا را رفت جناب ملا ولی آمد
تشریف آوردند میرزا بکری ده ها را اجاره داشته یکوقتی قبل از این باز بهمین خیال آمده است بدیدن بنده
رعیتهای قراتوش آمدند کدخدا با آخوند حاجی ملا بابان قدری کره تعارف آوردند رعیتهای کوی
آمدند حاضر بند ملا حسین کاغذی نوشته سواری فرستادم که کفتند ادرا اکمال آورده صبح
مشغول تحریر بودم بسیار خسته شده روزنامه خود را نوشتم باز نزدیک غروب بود برخاسته نماز خوانده
آخوند رفت کاغذ مفصلی با حوال پرسی حسینقلیخان نوشته دادم بنعمت الله خان سواری بفرستد و کاغذ
مفصلی هم بمظفر الدوله در حق ملا ولی نوشته خدمت خودشان و سلام برنهم بیرون ساعت دو از شب رفته
شام آوردند باز خورش به بود هم خوردم کباب با نان خوردم نیم روز هم بود بسیار کوشت خوردیم چهار

ازشب رفته

از شب رفته خوابیدم صبح روز چهارشنبه ۹ از خواب برخاسته بسیار سرد بود بخاری را
آتش کردند وضو گرفته نماز خوانده پسر ملا ولی با آخوند قراتوشی آمدند چائی خوردند قهوه
من تنها بودم شیخ محمد رفت مدتی مظفر الدوله عارض بود بیکاری و اداشت بنوشتن
کاغذ از برای نایب الوزاره وغیره ساعت شش از دسته رفته ناهار آوردند آبگوشت
نیم لد کباب مغز کره بود در خانه آقا شیخ محمد رشته پلو پخته بودند ولی من هیچ نخورده و ندیده بودم
رشته پلو را بجا پلو نمیشود خوب پخته بودند ولی بسیاره من خرما داخل داشته شد بسیری
خوردن به دلیل آنکه طعمی و مزه نداشت طبخش خوب بود رشته دانه دانه جدا و مغز پخته
بود روغنش هم کم بود برادرش بود قدری خورده از لوبیا برگ کرمه آورده بفرمایید بخاری را آتش کرده
خودم را مشغول بودم جواب کاغذ میرزا جواد خان رسید نوشته اند فردا می آیم صرفش از اینکار برده
لشهر کار خود را بنظر تمام از این قرار معلوم میشود این اخبارات میرزا کریم خان رئیس افشار
و دهات جهانشاه خان در دست او است و جناب میرزا جواد خان را بکشند یوسف خان سرتیپ شده
همه راست باشد امان امان از حالت معزول در یاشه نقلی دارد بعض از زبان
میرزا جواد خان شخصی نقل نمود امین السلطان تلگراف نموده بمیرزا جوادخان کدخدای سجاس را بگیرد
بطهران بفرستند مجد الدوله هم تلگراف نموده بکدخدای سجاس در عقب هر که آمد آنجا بزنید اگر چه آدم
امین السلطان باشد من خواستم از برای میرزا جوادخان بنویسم که سالار حرف بزنید بد خواهد شد
استخاره نمودم خوب نیامد خبر خواهد رسید چه شد و چه کردند وقت عصر بود فراشهای قراتوشی

اگذند رعیت عریضه نوشته بودند اگر شما بخواهید ملا ولی را بیاورید نفر اوتش از دست شما عارض
می شویم چنین چنان میکنیم کاغذ را اندرونم تنوی بخاری سوختم حالی فراشی الکعتم انداختند از
و پناه نفت عددی چوب ملکفلش زده حبس نمودم رعیت آنچه که او به کاه یونجه آورده بودند گوسفند را دادم به نعمت الله خان
بردند رعیت تا شب ماندند تا شیخ محمد از شمیخنع برگشت مظفر الدوله را ندیده بود جواب کاغذ ملا
ولی آورده ولی محل جواب ننوشته اند مقصود حاصل نشد تا شیخ بود آخوند فراقوتشی شام کباب
۲۱ بود دقیقه فی ماست من نیز داشتم چند لقمه از کباب خورده بعد از ساعتی خوابیدم صبح روز پنجشنبه
از خواب برخاسته بخاری را آتش نمودند گربه نبود در سالم بخرند چای خوردم منقل آوردند در اطاق
گذارده از آتش گربه زیر نیمچه خانی را مرخص نموده رفتند بدنه تا روز حرکت ما بیاید بردیم
به بروجردی من تنها مانده قدری سیاهه و روزنامه نوشتم هوا هم ابر بود دو شب راه درازی
برف آمده است زمین را سفید نموده متحیرم که کار ما چه خواهد شد همه را سرگردان دارند باز هیچ نبود
به هیچ آثار و علامات رونق نیست گویند امروز فردا میرزا محمد ولی با لشکر نویس می آیند اینجا
سرباز را مواجب بدهند اگر بیایند و بعضی اخبارات هم از طهران نقل مینمایند علاء الدوله
چه شد فلان فلان چه و سعد السلطنه حاکم قزوین غضب وارد شده است دیدن از مردم
می نمود میگویند سخنی است میگویند بلکه در دهات ده فرسخ از شهر دور هستیم از جائی
خبری نداریم از آنجمله میگویند رضا قلی خان برادر مظفر الدوله حاج شیر پسر شیخ الاسلام حاج میرزا اکبر

پسر حاج وزیر

پسر حاج وزیر رحمة الله مرحوم شدند انشاالله همه دروغ است خبری از سلدوز حسینقلی خان بر...
از همه بهتر است میگویند خیلی ناخوش است سرسام نموده خداوند بحق خمسه النجبا شفا بدهد بسیار
بسیار آدم خوب و حیف است مشغول تحریر بودم نعمت الله خان دار روشه افتاد بروی پای من زبان
زکی الوای آقا خانه ما خراب شد سرتیپ مرحوم شده است بی اختیار گریه کردم قلیان کشیده
نعمت الله خان را با برادر مرخص کرده بردند مدتها افسرده نشسته لقمه نانی آوردند خوردم بعد از
ساعتی ملا ولی الله و پسرانش با جمعی آمدند مشغول صحبت شدیم میرزا موسی آمد قلیان کشیده بعجله
رفت بروید شهر از آنجا بطهران چائی آوردند خوردیم حضرات رفتند من برخاسته وضو ساخته
یکنماز خوانده پسر مظفر الدوله آمد نیم ساعتی نشسته رفت میرزا یحیی یکسفره نان با چند قطعه
مرغ تعارف فرستاده بود کاغذی نوشته بود جواب نوشته شب جمعه است خواستم بروم بزیارت
حضرت قبله زینبی علیه السلام حالت هم نکرده نرفتم بخاری را آتش نموده دو شاهی گرده خریدم
دو دو زیارای کردم من همه را در خیال بودم بعد از مغرب نماز خوانده جیبم پاره بود ساعتی فلی
بودم شیخ محمد قدری خواند شام خواسته غذائی بدی بود رومی تهیه دیده بودند قطابیاد حوجم
کبابی بود خوردم قدری هم نان ماست هوا بسیار سرد بود زود خوابیده صبح روز جمعه یازدهم
از خواب برخاسته شیخ محمد را خواستم آمد بخاری را آتش نموده شاهی دادم بردند گرده خریدند
مدتها تنها نشسته ذکام هم کرده ام که غذای فراقوتش با ملا آمدند نان خواستم چند لقمه با گوشت مرغ
خورده تنها نشسته بودم حاجی ملا حسینعلی آمد رعیت های آقا بابا آمدند بارخانه آوردند جوکاه نان جرجه

بلعد هندوانه بود خواستم آوردند قدری خورده چائی خوردیم بقیه هندوانه را همراه ابراهیم خواستم ...
خوردند نوبه کردند تب کردند افتادند غروب کاغذ رسید از فرج الله خان از گوندرق خطاب
در اینکه در این بار مرا باز کرده اند من دیگر نخواهم ماندن میروم شرحی در جواب نوشته
بردند برف زیاد آمده است پارو کردند شب را اسمای برنج با انار داشتم خوردیم
هوا سرد بود منهم زکام بودم خوابیدم ولی بخاری را آتش نمودند چائی خوردیم حالت خوشی
ندارم گفتم آتش اجاق تهیه ببینند فرج الله خان سرتیپ وارد شدند مدتی کله گذاری نمود
نهار آوردند خوردیم قرار شد از برای مظفرالدوله قند چای تعارف بفرستند در آن باب
بمعز از علما مهاجر کرده بود نتوانست بگیرد خبر آوردند در قیدار است فرستادیم گرفتند
آوردند به لهاتیز است ببندند وقت عصر چائی خوردند فرج الله خان با سوار پیش رفتند بگوندرق
آن علما هم بردند در آن بین میرزا محمد خان وارد شد تلگرافی از حضرت والا امیرخان
سردار آوردند خطاب بمن بود تلگراف بفرج الله خان بدهید کندم میرزا محمد خان را به
میرزا زین العابدین خان پسر میرزا ابوالفتحان وارد شد بعد از قریه کوشیان کاه جو آوردند
وقت مغرب بود کاغذی بفرج الله خان نوشتم اگر بتوانی بیا والا فردا صبح با جواب ...
از شب رفته بود فرج الله خان وارد شده بودند مشغول صحبت بودیم شام آوردند فسنجان
برنج بود خوردند خوابیدیم صبح یکشنبه سیزدهم ربیع ... از خواب
برخواستم

گدر سی گذر نشستم چائی خوردیم شترهای زین العابدین خان را خریده از برای سردار الملک ...
نوشته آدم فرستادم رفت از شهر شترها را بیاورد گفتند امروز ... بمیرد ...
نگیرد انشاءالله کارها صورت گرفته زودی خواهم رفتن میرزا محمد خان حاضر شد از من
نوشته میخواهد از برای رعیت ... بگیرد نوشتم دادم رفت نهار آوردند کباب
آب گوشت ... تخم برنج بود خوردیم بعد از ساعتی ... رسول آمد گوسفند خوب
تعارف بعضی نوشته جات ... در قبض رسید گرفت رفت حاجی ملا حسن ...
نوشته از من خواست نوشته مهر کردم دادم خداحافظی نمود رفت بسمت شهر وضو
گرفته نمازی خوانده کرسی را آتش ریخته چائی آوردند خوردیم میرزا زین العابدین خان
و فرج الله خان رفتیم بزیارت حضرت گردش کرده آمدیم فرج الله خان سه کله قند ... چائی
تعارف فرستاده بود از برای مظفرالدوله کله قند پنج رأس گوسفند چهارده بار هیزم
پنج ... چائی تهیه دیده فردا بفرستند هوا بسیار سرد بود آمدیم منزل ... میرزا محمد
خان فرستاده بود فرج الله خان میرزا زین العابدین خان بودند مشغول شدیم شام قیمه داشتم
خوب طبخ نکرده بودند کباب برنج هم بود خوردیم ساعتی بیدار بودیم ساعت پنج از شب رفته
خوابیدیم صبح دوشنبه چهاردهم از خواب برخواسته فرج الله خان میرزا زین العابدین خان
رفتند گوندرق جناب آخوند ملا ولی میرزا محمد خان آمدند خواهش کرد تلگراف بمظفرالدوله ...

نوشته کاغذی بمظفرالدوله نوشته دادم بعد کاغذی هم بحاج ملا حسین و کاغذی هم بعرض [illegible]

مفصلا شروع نوشته نهار آوردند نان تخم مرغ عسل کله پاچه ماست بود همه خوردند بعد ناهار

خودم را نوشته چائی آوردند از صبح تا ساعت سه بغروب مانده مشغول تحریر بودم بسیار خسته

شدم کمرم درد کرد برخاسته وضو گرفتم نماز خواندم آقا میرزا ولی خواستند بروند تنها بودم نگذاشتم

بروند پسرانش بودند شب را مشغول صحبت بودیم و عنوان سفینه نمودیم کتاب صحیح العقود

از تصنیفات آخوند ملا علی قاریوزابادی حاشیه از فقه اللئام آخوند ملا قربانعلی نوشته است آقا سید حسین

مرحوم نوشته اند بسیار خوشم آمد مبلغ سه هزار دینار خریدم شام آوردند خوردیم حضرات رفتند

من تنها خوابیدم صبح روز سه شنبه ۱۵ از خواب برخاسته چائی خوردم

با شیخ محمد میرزا محمد خان را گفتم سوار شویم برویم کوه [illegible] رفتیم نزدیک ده پسر میرزا یحیی با آخوند

می آمدند پیش من آنها را هم برگرداندیم رفتیم [illegible] چائی آوردند خوردیم نهار هم مجموعه پلو بود کباب

آوردند خوردیم بنا بود من حمام بروم حالتم بهم خورد با شیخ محمد رفت بلکه چائی آوردند خوردم

نماز خوانده سوار شدیم پسر میرزا یحیی رفت منزل خودشان من با سرتیپ و فتح الله خان و زین العابدین خان

آمدیم [illegible] پیغمبر شب راجع بودیم میرزا محمد خان هم آمدند مشغول بودیم ساعت چهار شام

آوردند خوردیم سمای مرغ دیگر بیده هم بود خوردیم در ساعت پنج خوابیدیم صبح روز

چهارشنبه ۱۶ از خواب برخاسته بعد از صرف چائی کاغذی بشهر از برای شاهزاده و برادر

رئیس تلگرافخانه نوشته و کاغذی هم بحاج مسعود نوشته از برای آقا میرزا عبدالباقی در سلام [illegible] بعرض

کاغذی آقا میرزا احمد

میرزا محمد ولی اشرف نوشته بودند جواب نوشته آقا میرزا علی محمد شریف آوردند با پسرانش

چائی خوردند مشغول صحبت شدیم آنها رفتند نهار خواستم آب گوشت تخم مرغ حلوا ماست بود

خوردم گفتند شترها را از شهر آوردند برخاسته رفتم به تماشای شترها در آخر طویله دیده

جابجا کردیم آلوده شده بودند هشت نفر شتر است همه جوان ولی همه زرد است فراش مظفرالدوله را

دیدم قاطرها را پس دادم آوردم خانه کاغذی بمظفرالدوله نوشته از برای آنکه آدم با بصیرت [illegible]

بفرستند با بند شترها را ببینند و یا آنکه بفرستم ببرند آنجا ببینند دادم بردند [illegible] خدا

سیاه بمجدالدوله که در سیاحت [illegible] علاقه نوشته بتوسط علاء الدوله نموده شرح مفصل جواب نوشته

دادم بردند فتح الله خان زین العابدین خان رفتند میان ده [illegible] علیه السلام بگردش [illegible]

تنها ماندم مشغول تحریر شدم وقت عصر شد برخاسته وضو ساختم گفتم چائی حاضر کردند از هر جهت

بی رسم [illegible] گفتند نیست گاه برخیزند چائی نان تنباکو بلکه دفعه همه تمام شده است ماشاءالله

زیاد است خداوند زیاد از فرماید چاره چیست باید متحمل شدن خداوند فیما بین نوکرها هر یک علاقه

می آید از دست دیگر در خلوت عارض نمی‌شوند همه را با غائض و سکوت کرده راندم چاره چیست

پسر میرزا یحیی با آخوند آمدند چائی آوردند خوردند مرا وعده خواستند برویم آنجا ظفر زده

آنها رفتند شب شد نماز خوانده میرزا محمد خان آمد مشغول شدیم ساعت چهار شام خوردیم در پنج

خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۱۷ از خواب برخاسته چائی خوردیم [illegible] آمد میرزا محمد

خان و من مشغول سیاه نوشتن شدم حساب [illegible] هم خیلی مغشوش است ساعت شش گرفتار بودم

نهار آوردند کله پاچه بود خوردیم بعد از نهار ملا ولی که پسران کوچک مظفرالدوله چائی خوردند

باالله ۴ شان رفتند بعد کوچک آقا باشی زاده آمدند چای خوردند تا مغرب بودند بعد همه رفتند

بنده حاجی زین العابدین خان و فتح الله خان رفتیم بزیارت حضرت قنبر از عقب ایوان ای ازرزن

و مرد زیارت نموده نماز خواندیم بر آمدیم بحجره که داخل کردند گفتند مرده است زینت و آمده

بود ما خوش بوده است فاتحه خوانده رد شدیم بنجف اشرف دفن نمایند در صحن قبری کنده

بودند ما آمدیم بخانه شترها را آدم مظفر الدوله قبول نکردند گفتند معیوب است ناچار شترها را

پس دادیم و یک بار رقیه مانده است زمین ما از برای مظفر الدوله نوشتم شتری به دهد از ابل

مثل حلاصه شب را مشغول صحبت شدیم شام آوردند قیمه بود بسیار بد نتوانستم خوردن قدری

کباب و نان خورده بعد از ساعتی خوابید صبح روز جمعه ۱۸ از خواب برخواسته ملا

از حاجی مسعود رسید که حضرات از طهران آمده اند همه سلامت هستند بسیار خوشحال

شده کاغذی بمظفر الدوله نوشته جواب کاغذ شاهزاده را هم برا نوشته نهار خواستم خانه

آقا شیخ گوشت داده بودیم تهیه دیده بود از حلیم آوردند با قند ادعی خوردم خوب چیزی بود حضرات

رفتند بیرون من بقدر یک ساعت خوابیدم از خواب برخواسته چای خوردم وضو گرفته نماز

حضرات رفتیم خانه پسر مظفر الدوله جمعی بودند چای آوردند در حجره شیرینی آوردند شیر چای که آمد

روز مغرب شد باز آمد شب را انجا داشتند پلو چلو کباب همه چیز تهیه دیده بود از من

ملاحظه خوردن حلیم میل نداشتم قدری کباب خورده ساعت پنج برخواسته آمدیم منزل خوابیدم

صبح روز شنبه ۱۹ برخواسته چای خوردم فتح الله خان میرزا زین العابدین خان

یکم اوقی ده

تهیه زقان دیدند بروند بدهات خود ان حضرات رفتند بنده تنها مانده نهار کله پاچه بود قدری خورده

برة الملک خرج که غذای معمولی مختار ف آورده بود گشتند در حضور من کباب او را جدا نموده قدری

هم دادم انگشت بکدار از برای فرزا نهار و قدری هم از برای شیخ دیگر خوردند تا عصر

نماندند یک ماسه هم خورد و غیره پیدا کردند خریدند بعد آقا میرزا ولی با پسرانش آمدند چای

خوردند بودند شب را هم انجا داشته قیمه پلو بود بسیار پرسیدیم صحبت منفرد بودند

بعد از صرف شام رفتند من تنها خوابیدم صبح روز یکشنبه بیستم

از خواب برخواسته نماز خوانده چای خورده شکرالله خان با برادرش سلطان آمدند

چای خوردند صحبت مینمودیم کاغذ بفرج الله خان نوشته باشی خان آمد ترخصی گرفت رفت

انگشتی انگشت بره خوب تهیه دیده شده بود آوردند خوردیم بعد از ساعتی باز رفت دلاکی

خواسته آمد سر مرا تراشیده بعد باتفاق آقا شیخ محمد رفتیم صحرا نزدیک آب کنار

شهر آمد وضو گرفته دستمال شسته آمدیم حاجی ملا علی اکبر آمد چای خورد رفت جوان نسوی

آمد ترک تبریزی که از نزاده میرزا مهدی خان شقاقی یکی دو سال است در قزوین علاقه بهم رسانده

مانده است بد شعر نمیگوید شب را انجا داشته قدری ابجویات از برای اهل خیمه ساخته بود

ترکی و فارسی خواند من نوشتم شب را ماهی بره خورش داشتم خوردیم وقت رفتن ملتان

باز نموده رفت بعد از ساعتی من خوابیده کرنش کتابی اطاق بار دلتفت کرده برا

آزار داد دو مرتبه از خواب جسته گربه را زدم ناچار گوشتها آوردم نزدیک رختخواب خود گذارده

صبح روز دوشنبه ۲۱ از خواب برخاسته تنها و بیکار بودم خود را مشغول نموده

بچیز نویسی از چند جا کاغذ رسید جواب می نوشتم نهار آوردند حالت خوشی نداشتم چند

لقمه نان پنیر سبزی خورده کاغذهای طهران و قزوین و بعضی رقعه جات جمع شده بود

زیادی بی فایده ها را پاره نموده آدم میرزا محمد خان آمده تنباکو رشتی و شیره و کره با شیشه (?) نزاری

برنج داده بود جواب نوشته هزار دینار انعام دادم رفت رعیتی آمد سه دانه ماهی تعارف آورد

دو هزار انعام باو دادم رفت وضو گرفته نماز خوانده تنها بودم بسیار دلم خفه و تنگ شده بود

آقا شیخ محمد حیدری اکو خریده دادم شور رفته عجب شد از برای صبح قلیان بگیر و فردا این مدت

همه را کرمی روغن گرفته خورده ام هیچ زنجفیل نخورده ام آقا شیخ محمد حیدری خواند منهم در زیر

کرسی نشسته خیال میکردم شام آوردند مرغ پلو بود ماهی با کباب بره کبابها را خورده

خوابیدم صبح روز سه شنبه ۲۲ از خواب برخاسته نماز و دعا خوانده بعد از چای آلوی خشکیده را

آوردند چند دانه خورده درست خیس کرده بود آقا رسول کاغذ نوشته جواب او را نوشته بیکار

بودم کتاب نگاه میکردم نهار کباب بره ماهی داشتم آوردند خورده خوابم گرفت ساعتی خوابیده

برخاسته چای آوردند خوردند وضو گرفته نماز خوانده فرج الله خان کاغذ نوشته بود میرزا آقاجی هم شرحی نوشته

نوشته بود جواب میرزا آقاجی را نوشته دادم بردند رعیت را گفتم شب را نماز جواب بعضیها

دیشب را

دیشب سند جواب می نوشتم شخصی آمد گفت شما مگر نوشته اید مظفرالدوله چیزی بدهد گفتم

بلی گفت نوکر مظفرالدوله آمده است ده تومان نقد یک رأس اسب آورده است از برای شاعر

و مشارالیه بتعاقب شاعر پیدا شد گفتم به بر خانه کوچک بده شاعر ببرد و شکر بود رفت شب را

با شیخ محمد صحبت کردم حیدری خوانده زکام کرده بود نتوانست بخواند شام خواستم آوردند

چلو خورش مرغ انگور ریخته بودند ماهی سرخ کرده هم بود خوردیم بعد از ساعتی خوابیده صبح روز

چهارشنبه ۲۴ از خواب برخاسته بعد از نماز دعا چائی و حیدری اکبر خورده خود را مشغول

نموده ام تحریر گوشت بره بود گفتم کباب کردند آوردند خوردم باز مشغول تحریر شده شکرالله خان

باورانه نماز آوردند کاغذ خداداد خان آمد حکایتی آنها را آورده بودند مراجعت کرده جدا داده

احوال پرسی نوشته پول بیکار را دادم پسر مظفرالدوله امیر حسین خان آمد چائی آوردند خوردیم

گفتند ملبوس سربازها آورده اند تقسیم می نمایند معطلی از برای تفنگ و فشنگ دارند آنها

برسد روز دیگر حرکت خواهند نمود تا چه شود حضرات رفتند من با آقا شیخ محمد

رفتیم سر آسیابها وضو گرفتیم نماز خوانده مناجات آب رفتیم دست و پا را شسته رفتیم بالای

کوه زیاد خسته شدیم جنبش و حرکت نمایان بود ربع ساعتی آنجا نشسته از سمت دیگر آمدیم پائین

بیان صحن حضرت سیدار علیه السلام رفته آن را زیارت خوانده مغرب آمدیم منزل نماز

نماز خوانده کاغذی از برای ایلچی دربار روسیه رئیس نوشته که اگر بهمدان سلامت رسیدم
مرا هم ببرند بشکاری یکقیت میدان دکان و بازار را البته بودند میخواستند حاکم را بیرون نمایند
شهر خیلی مغشوش بود ملا را با ... بیرون نماید از شهر مردم شورش کردند درست
اطلاع ندارم تفصیل چه بوده معلوم خواهد شد شام آوردند فسنجان و مرغ بود آش آب
غوره جوجه انداخته اند بسیار خوب بود آش خورده بعد از ساعتی خوابیدم درد
رفتم بیرون سرم بدر خورد میخی داشت پیشانی مرا شکست خون جاری شد
با کاغذ کهنه خون را پاک نمودم باز میاید ربع ساعتی گرفتار اینکار بودم خون بند شد
خوابیدم صبح روز پنجشنبه ۲۴ از خواب برخاسته در عمارت آوردند شیخ
آب جاری بود شیخ را خبر کردند که بیاید اندرون رفته تطهیر تمام نشسته نمودم
از دو ماهم خون آمد آب هم سرد بود تا که پاک شده وضو گرفتم بعد از نماز آتش آوردند
در کرسی ریختند چائی آوردند عندلیب شاعر آمد ما را مشغول نمود قدری مدح و قدری
هجو خواندند نهار آوردند کباب بره ماهی آش انگور بود خوردم عندلیب رفت منزلش
شیخ هم رفت من تنها ماندم اینک روزنامه خود را مینویسم چند نفر بچه وارد شده
عریضه نوشته اند که ما را مرخص فرمائید هزار دینار دادم گفتم بروید بگوئید تا خورند

ما را مرخص نما

ما را مرخص نماید آنها هم رفتند زیر کرسی تنها ماندم سر بکرسی گذاشته قدری خوابیده برخاستم
رفتم وضو ساخته نماز میخواندم حاجی ملا علی اکبر با آقا شیخ محمد آمدند چائی خوردند رفتند میرزا
زین العابدین خان کاغذی نوشته قدری نان برنج دوره تعارف فرستاده بود
رعیتی آمد ماهی آورده شاهی داده با همراه کردم وکیل باشی آمد آقا کوچک سفره
فردا کوچ است تعاقب ... آمد گفت بلی مظفر الدوله پیغام داده اند سرباز
خودم هم از این جا حرکت بنمایم فرج الله خان نیست سوار راه نمیشناسند اگر بروند لابد باید همین
نفر دست تعاقب فرج الله خان سوار ما چه نبود شب را کاغذ بسرهنگ را جواب نوشته کاغذ
هم بفرج الله خان نوشتم که سوار ما را از دور برداشته بیاید شام آوردند قیمه و ماهی و کباب بره
خوردیم خوابیدیم صبح روز جمعه ۲۵ بسیار زود از خواب برخاسته نماز خوانده
ساربان آمد بار بسته ... دادیم بروند سرباز حضرات همه رفتند ما ماندیم باچه بود
برخاستیم رفتیم گردش در پیغمبر فاتحه خوانده چائی شمع خریده آمدم منزل نهار آوردند
بنم رو بود اشکنه با زرشک خورده ساعتی سر بکرسی گذارده خوابیدیم فرج الله خان آمد نماز
آوردند چائی خورد رفت کوبذرق روغن را حمل طهران نماید وضو گرفته نماز خوانده تا نزدیک
غروب بود دلم ... آمد فرج الله خان کاغذی در کمال عذرخواهی نوشته بود بسبب

نقد با یک قبضه طپانچه از برای بنده تعارف فرستاده بود و جوراب باز یافتی بود و جواب کاغذ شهرا

نوشته برادرها آمده‌اند که ما خرجی نداریم پنجتومان قرض دادم باینها سند گرفتم که در بروجرد

بمن رد نمایند پنج تومان هم از برای اخراجات یومیه راه دادم مغرب شد نماز خواندیم

رساله آخوند ملا قربانعلی سلمه الله مجتهد زنجانی را مطالعه مینمودم در ساعت پنج خوابیده وقت

سحر بیدار شده چراغ روشن نموده دیدم پنج زیاد مانده است دو مرتبه خوابیدم یکوقت

دیدم صدای پا آمد فرج الله خان وارد شد صبح سه شنبه ۲۶ برخاسته نماز

خوانده سماور آوردند چائی خوردیم طاقه شال را آوردند انداختند بگردنش دستمال

خودم بود ده تومان داد بمهتر ابراهیم نوکرها سه عدد تقسیم کردم بغری بیچاره دادم بآقا شیخ

محرم از خودم دو تومان فرج الله خان بگویند رفت منهم باندرون رفتم کسبت قوچیر باز زیادی

وزیر اذیت و آزاری نمود نه نانی نه آبی نه قلیانی هیچ نکشیده رسم اینها این است [illegible] ساعت

دو نیم بغروب مانده وارد پیر مرزبان و یکده ده بیست خانوار داشت در خانه آخوند [illegible]

پیاله شده ملک شکرالله میرزای ابهری است [illegible] بود گفتم [illegible] سوارها را

[illegible] خودم [illegible] خوردم سوار شدیم وارد قوچور شده دهی جای منزل

هیچ نیست [illegible] الله [illegible] که بیایند منزل کوچک [illegible] پیاله [illegible] رفتم [illegible]

یک عدد دو از

یک عدد بغروب مانده وارد شده در اینجا هم سرباز و جمعیت است و دو منزل نیست بعرض

همراه هرزه ریم کدخدای زاقر را بگیر آورده عباسقلی نام او هم را برد بخانه خودش چند نفر

سرباز بود آنها را در جای دیگر منزل داد یک اطاق [illegible] کلیم میاندر وارد شدیم اول

راه نمیدادند بعد دیدند عمامه در سر دارم پذیرائی نمودند قربان صدقه تعارف کسی کرم

بود اگرچه جوال زیر کرسی انداخته بودند رخت زیاد لحاف هم بسته آورده و لی از زندگی

لیف بود هرچه بود رفتم زیر کرسی وضو گرفته نماز خوانده سماور آوردند چائی خوردیم

گفتم بهمه آنها چائی دادند مغرب شد کدخدا نشست نقل [illegible] مینمود از ظلم علاء الدوله عموی

فتح الله خان علیاشند عجب و راحت است [illegible] آن حضرات در طهران در [illegible]

مع [illegible] آمدند چهار صد تومان از اینها گرفته رفته‌اند دفعه دیگر آمده اند از بیابان

هر دفعه بیست انبار گندم بار کرده اند با قریب بیست صد گوسفند در اینها دفعه چهارم

چهار نفر آمدند از آدمهای حسن خان بضرب چوب سی تومان گرفتند دفعه دیگر [illegible]

که باید خرجی از برای محمد حسین خان بدهیم بیرند طهران و هم چنین از قوچور گرفته‌اند

عجب از این دارم ابوالفتح خان و در سه چهار روز قبل اینجا بوده آدمهای اینها آمده اند

پول سیگرفتند از رعیت بضرب چوب این بدبخت از ترس نفسش بر نمی آمده بر عکس
گفته است بمردم طهران حکم و مامور بیاورم رفته آمده چلبی ملک چه فایده دارد دیگر دست بدبخت رعیت
اینکه مالک و صاحبش نیست که خدا را دیدم نمیتوانست راه برود قسم بخورد از کتک
مرا با چوب بپای زده اند نکرده و ستم عیب کرده آمدند ملا را از خانه بیرون کردند دست زن
بچه اهرا گرفته رحم آنها آمدند در سایه در بیابان خانه نشستند مخلفه خانه را که داشتم هم ساعه نشستند
بعد آنچه در خانه داشتم حتی جاروب همه را بردند آنچه بود ابو الفتح خان رفت طهران حکم
آورد از برای جهات خان بگیرد فقره احتشام الدوله اتفاق افتاد میگویند قریب چهار صد
خودار غله خود ابو الفتح خان در روز روشن مال آورده برده بهمانست که رفته است اسلام
خلوت است آمده است آنچه غله داشت بهم بعضت آبادی قریه خودش هم رفته است که خدا بیکند
شبی یازده نفر بیست نفر کنگی در بیابان ده داریم هر شب میآیند میبرند از جاها
اسباب دیگر سفندمی رند عجب وضعی و دلدیشی است اگر بخواهم این تفصیلات که که خدا
نقل میکند بنویسم یک کتاب حکایات خواهد شد انیرها باشد تا وقت دیگر از در زیاد
زیاد خسته شده ام پاهایم هم دردم مبالبهایم همه در دست میکنند ابیچ حال ندارم باگرم ماخوش اعلما
[illegible]

حسنی
و ما که دارد دیگر سبی زیاد گرست و بل شام ندارم اگر چه چیزی هم نداریم بگو برنج کباب خالم
امنیت بخواهم و ما از شدت خستگی خوابم نمیبرد شب آبستن است تا چه زاید سحر کاغذ مظفر الدوله
سرباز بهی آورد نوشته اند فردا بیائید اینجا اطراقت شما را به بینم کاغذی هم از شهر شاهزاده
رسیش تلگرافخانه نوشته اند محرمانه که حسب الامر باید در این راه معطل شوید دردم ماه
تو شهر همدان وارد شوید خداوند خیر [illegible] است از برای قضیه تعقوشی [illegible]
جواب کاغذ هر دو را نوشته دادم بردند یک لقمه نان کباب برنج خورده ماستهم بود خوش
نکردم بخورم جایم خوش کردم برد خوابیدم و ما صاحب خانه که خدا بیش ما خوابیده بود از سگه
آه ناله کرد بر خوابت پسر شرابید از گرد خوابیدم را بسیار اذیت دیا خواب کرد صبح
[illegible] یکشنبه ۲۷ از خواب برخاسته چای خوردم ما نهار را درست کردند برویم قجور خدمت
مظفر الدوله تا چه نوکر با نیم دراینجا و یا بردیم وارد قجور شده رفتم منزل کوچک قلیان کشیده
احضار با بارون شده رفتم خدمت ایشان و قلیان کشیده نشستم تلگراف امیر کبیر دستخط
رسیده بود خوانده در دستخط این بود باید بشتاب بری و دهم ماه نو وارد همدان بشوی
تا ایام نظام برسد بنده با صرار مرخصی گرفته آمدم منزل از قجور تا زنک فرسخ است دانم
راه ده بود زر زنبرک ها مال حمید الملک است ورود بمانها آمدیم بیجاعت بیفرد با ده دا [illegible]
شدیم

رسیدیم یکقهوه خانه نهار خورده که صدای حاج شهاب الملک آمد حال احوال پرسیدم در خانهٔ
حاج عبدالرحیم رعیت فتح الله خان منزل نموده گفتم یک بند دانه بپزد کردند بسیار پخته
بود هم خورده [illegible] درست بخاری ابرشته نموده باران سر کرده هوا هم سرد [illegible]
شد چای آوردند خوردیم ولی بخاری را بسبب آتش نمودیم گرسنه هم بودم وقت مغرب رفتم
[illegible] رفته برف باریده [illegible] شکرالله خان [illegible] آمده نشسته صحبت نمودیم شام
آوردند رشته پلو آبگوشت مرغ [illegible] بود منهم گرسنه بودم [illegible] خورده بعد از ساعتی
صاحبخانه رختخواب خوبی آورد با بستر راحت خوابیدیم خود صاحبخانه هم پیش ما خوابید
صبح روز پنجشنبه [illegible] از خواب برخاسته حمام لازم بود چراغ روشن نمودند بخاری را آتش
کردند من برخاسته [illegible] نشسته چای آوردند یکی دو نفر از رعیتهای فتح الله خان آمدند
آمدند نشستند یک گوسفند تعارف آوردند قدری نشسته رفتند پیشخدمت ظفرالدوله
با پسر سلطان [illegible] آمدند شب حلیم مرغ سفارش کرده بودم نهار آوردند حلیم خوب
بود خوردیم شکرالله خان یک تخته جاجیم کار ولایت خودشان بسیار خوب [illegible]
برای ما تعارف آوردند بعد [illegible] هم [illegible] جاجیم دیگر آورد تعارف داد این
ناخوشی [illegible] اصرار کردم شکرالله خان [illegible] نفر علی [illegible] دزد نامی

[illegible]

آشنا هستی بفرست بیایند این کاغذ از مظفرالدوله بمن رسید به اطبا [illegible] داده آمدند هر چه [illegible]
رشید [illegible] خانه [illegible] یراق اسباب اسب [illegible] همراه داشتند نیم ساعتی نشستند [illegible] مضطرب بودند
معلوم بود از حالتشان یک فنجان چای خوردند رفتند چهار ساعت بغروب [illegible] روز پنجشنبه
بعد یاور [illegible] رفت یک بره خریدیم [illegible] دادم نشستند در حضور من خوردند کبابی [illegible]
قدری هم از برای سوار [illegible] دادم بردند که آبگوشت بگذارند بخورند چای خوردیم نیم [illegible] نماز
خواندم از اول آمدند [illegible] مظفرالدوله [illegible] راه [illegible] رفتم اندرونی [illegible] جواب
[illegible] قرار شد کاغذ بنویسید [illegible] محضر من بنویسند [illegible] فرزند
من آمدم منزل امیر حسین خان آمد با [illegible] امیرزاده خانم از برای حضرت [illegible] نوشته آمد خودم
هم در کمال عجله عریضه نگار شده و هیچ ندانستم چه نوشتم بسیار عجله نوشته سر پاکت را بسته دادم
گفت [illegible] عرض [illegible] اگر خدا بخواهد [illegible] شب هوا [illegible] فردا منهم از این
جا حرکت خواهم کرد [illegible] شهر [illegible] پس فردا [illegible] بخواهد [illegible]
[illegible] هیچ وقت [illegible] نموده [illegible] در شهر [illegible] که از حضرت والا [illegible]
[illegible] توقف حرکت نمایم [illegible] اطاعت نمایم مغرب مشغول شدم [illegible]
حاج شهاب الملک عریضه نگار [illegible] که بعد از ورود بهمدان [illegible] بنویسم [illegible]

مظفرالدوله شام آوردند خوردنان هم انگور شلانیتم و ماش شامی نداشتم هیچ نخوردم تا ساعت
چهار مشغول تحریر شده در پنج خوابیدم صبح روز سه شنبه سه بیات از خواب برخاسته
هوا بسیار سرد بود بخاری را آتش کردند برخاسته رفته سر نهر آب سر و صورت را شسته وضو نموده
آمدم لب بخاری چای آوردند از خانه فتح‌الله خان نان دو سه با تعارف آوردند انعامی دادم
بعد از ساعتی از منزل مظفرالدوله نان هندوانه [نقل تعارف] آوردند انعامی باو داده هوا آفتاب
بود گفتم جلو درست کرده اند بیاورند بخوریم مالها را درست نمایند برویم تا چه شود [نقل]
رعیت فتح‌الله خان از نوکرها آمدند اطاق جمعیت شده قدری نشستند من برخاستم
آنها هم برخاستند رفتند ناهار آوردند چند قاشقی خورده مالها را درست کردند آمدند
آمدیم بیرون گفتم مالها درست کرده با چهار ساعت ربع کم بغروب مانده سوار شدیم هوا
بسیار بسیار سرد بود و تماشا کردنی عجب صنعتی ساخته خدا [دهنه] قرار داده فیابای رنگهای و همدان
یک کوهی کشیده شده چندان ارتفاعی هم ندارد و با معلوم دهنه‌ای است تماشا کردنی اطراف
این طرف همدان از کوه سرازیر شده هوا بسیار ملایم آفتاب خوب شد ولی همه جا برف
بیابان کوه سفید شده راه بود راه بالا [ریگ] ده سر راه هست راه پایین دهی سر راه است
می آید از پیش ... ردی بود با نفیسه میرسید میگویند سه فرسخ است ... آمدیم ... ساعت
بغروب مانده

بغروب مانده رسیدیم بقنبره ملک حسام الملک است سرار پیش فرستاده بودم منزل بگیرد
منزل بسیار بسیار بدی گرفته است خانه رعیت فقیری دیر وقت بود ناچار پیاده شدم گرم شدیم
چای خوردیم رعیت نقل نمود باین عبارت عابدین الکبیر بار هم اجبار ... درجه ... ایجادی
است املش ... قنبر بعید خانوارست یکصد خانوار رعیتش همه سید است حکم که است
همه سادات بروند بشهر گفتم برای چه گفت که بعد از آنکه بشوند یاران حکم کرده است قوچ
بیاید همدان از خراب نماید سادات همه بروند گفتم بگردن انداختند حلوای قوچ بروند
که از سر تقصیر آنها بگذرند نمیدانم در شهر چه آنچه باشد تا برویم ببینیم اللهم اصلح کل فاسد
من امور المسلمین از شب یک ساعت گذشته از منزل هندوانه بتعارف آورده بودند همراه برداشته
امشب شب چله بزرگ شب یلداست گفتم هندوانه را آوردند قدری خورده تنها و بیکار بودم
و قلیانی کشیده قدری چیز نوشته گفتم کباب درست چلو قیمه از ناهار روز را آوردند [انگور]
هم بود قدری کباب با نان با ترشی خوردم خوابیدم واقعاً عجب شب طولانی بود چند مرتبه از خواب
برخاسته لاله را روشن نمودم دیدم بدبخته زیاد مانده است صبح نشده است ناچار خوابیدم صبح
روز چهارشنبه غره جمادی الثانی از خواب برخاسته بقدر یک میدان راه رفتم دیگر
برف هیچ در صحرا ندیدم هوا هوای بهار آفتاب بسیار خوب ملایم بلکه عرق کردم در سواری بکفر ...

رفتیم آبدان با خیاط باشی میروند شهر احوال پرسی نمودم گفتند آبدان با بود شهر بیاید
مرا هم فرستادند از برای خرید قند چای و سایر اسباب اگر یک پوستین گیر آید بخرم قدری با
صحبت نمودیم بسرکار رفتیم آنها گفتند هوا خوش است ما را مرخص فرمائید برویم اگر وقت
داشتیم میرویم بشهر والا امشب را در باران میمانیم فردا از آنجا میرویم بشهر خداحافظی کردند رفتند
منهم از بسکه هوا خوب بود خواستم بروم باران دیدم بالاها صدمه خواهد خورد در دو می‌برد
ساعت پنج بغروب مانده وارد آق تپه شدیم یکدانگ ده مال ساعد السلطنه است چهار دانگ
دیگر مال تاجر همدانی است در بالاخانه منزل نموده کرسی هم بود قلیانی کشیده نان گوشت
کوبیده تخم مرغ انگور آوردند خوردم یک ساعت در بالای بامها گردش نمودم هوا خوب بود
بعد آمدم بعد آمدم اطاق گفتم گربه آوردند خود مرا مشغول نموده بخاری را آتش نموده سماور آوردند
چای خوردم آتش بخاری را زیاد کردم کرسی مجددا گربه آوردند بخاری را چیدند خود مرا مشغول کرده
نزدیک غروب در بالای بام گردش می نمودم باهرا دیدم دختر زنهای خانه میرفت گفتند
از ده بیله گورکو دکان بازار بسته بود بار زنده بگیریم خانه برگشتیم چند نفر رعیت می بودند نقل نمودند
و هم ده عابدین خان قریب سعید خوانار سید میباشند همه سیدی پنجاه نقد داده آنها را
بشهر و خرج شهر آنها را هم میدهد گفتم برای چه گفتند والله نمیدانم شهر رفته اند سرباز خود نشان

امر

خبر کرده در شهر میباشند بعضی میگفتند چند روز بود دکان بازار را کسبه بسته بودند باز بسته اند بعضی
میگفتند علاف بقال خباز قصاب باز است سایرین بسته اند در شهر میگفتند ظل السلطان
خواهد آمد دیگر امیرخان سردار این شهرت هم در شهر بود و لا هیچ معلوم نیست چه خواهد شد
مغرب از بالا سرازیر شد در ده هم یک جا کرسی بود آمدیم اطاق نماز خوانده کرسی را با آتش
ریخته خوب گرم کردم امشب را هم خوب میگذرانیم چه فردا شود فکر فردا کنیم صبح روز پنجشنبه ۲
از خواب برخاسته کرسی آتش هیچ نداشت ورک خاطر بود قدری در بخاری آتش زده
چای خوردیم اسب باشا خان لنگ آمده بیالم سواره گفتم رد و ما هم سوار شدیم بسیار هوا
خوب بود نیم فرسخ کمتر رفته سعد السلطنه عبدالله خان نامی آبادی گذارده دیدم خوب جائی
خیابان فرز داده جا با نهال و سبع خانه رعیت همه بزرگ با وسعت و حمام بزرگ دیدم ساخته اند
عمارت ارباب در وسط خیابان آب بالای زد آنجا رد شدیم یکی ده بزرگ در بغل آن
رعیت زیادی دیدم همه گندم میبرند بشهر همه از دهات رسیدم گفتند بازار
خانه همه ساله رسم معمول است در هر جمعی هفتاد بار غله شهر میبریم امسال پولش را گرفتند
حالا هم از برای کمپانی خباز آنچه پول کرایه گرفته اند رد نمایند بارها که امسال خرج
زیارات این است که هم میبرم بشهر در هر یکمیدان راهی بگذرانه رعیت بود بار کرده برفتند

جاده وسیع بزرگی ساعت شش بغروب مانده وارد باران شدیم یکی دو خانه دیدیم خوب نبود

باز آمدیم بهمان خانه که وقت رفتن اتفاقاً بوده‌ایم حاجی خانه نبود مشهد رفته بود برادرش بود

آمدند اطاق فرش نمودند نان پنیر تخم مرغ انگور ملیله آوردند قدری خوردم من رفتم

بمیان ده گردش کردم ماشاءالله ده بزرگی است میگویند هزار خانه است باعتقاد من زیادتر است

خانه‌ها هم همه بزرگ قلعه از بابا حمام دارد مسجد خوب ضعیفه ساخته است چند نفر غریب در آنجا

بودند دو ساعت و نیم در کوچه‌ها گردش کردم آمدم منزل بخاری را آتش کرده باز کرد در را در صاحب

خانه از شهر آمد گفتم کرسی فکری کن رفت کرسی آورد لحاف جاجیم هر چه آورد کرسی را گرم کردم

این صاحب خانه نقل مینماید شهر مغشوش است والا ملا علی الله رفت بطهران امام جمعه طهران

نوشته است البته باید اگر بیاید بد بود خواسته‌اند برود با بدرقه مردم اجماع کردند نگذاردند ناچار ساعت

در ساعت سه از شب رفته بمهمانی از مردم رفت بطهران حکومت با علاءالدین خان است چهار روز قرار

خبر کرده همه در شهر حاضر شدند برای چه سلام بیست شاهزاده هم دیروز است از این قبیل نقلها

میگوید صدق و یا کذب نمیدانم صندوقخانه این اطاق فرار برداشته دکان عطاری باتقاء درست

نموده‌اند یک در از کوچه گذارده و در دیگر از این اطاق دارد بسیار است و از برای از غیبت

جمع معلوم نیست از برای خرید آمده‌اند و با صحبت قال بقال است نماز مغرب و عشا را خوانده

روزنامه

روزنامهٔ خودم را نوشته صدای دهل آمد گفتند در همسایگی عروسی است انشاءالله عاقبت

کار خیر خواهد بود از شهر همدان خلاص شده برویم تا خدا چه مقدر کرده باشد دو ساعت و نیم

از شب گذشته بود قلیانی کشیده شام خواستم آوردند نخوردیم دستور العمل محمد ابراهیم

و عباس آقا را نوشته دادم یکی از این سوارهای قبض داده‌ام بروند شهر خانه اجاره نمایند که وقت

رفتن ما معطل نشویم در بازار و کوچه ساعت سه و نیم از شب رفته خوابیدم صبح روز جمعه ۲۳

برخواسته نماز خوانده محمد ابراهیم را با دو نفر غلامها روانه شهر نموده بعد از ساعتی خودم سوار شده

اسب یا شاطرها نمیتوانست بیاید او ماند دو هزار دادم با دو ما آمدیم باغات زیاد یک فرسخ بقاعده

ده کده بزرگی گفتند مال سعد الملک است رد شدیم ده بزرگ معتبر از جور زمستان بود هم

ماشاءالله بسیار خوش بسر چشمه آب رسیدیم ماهی زیاد زیاد داشت آب چشمه هم زیاد بود

پیاده شده قلیانی کشیده سوار شدیم یک فرسخ و نیم بشهر مانده قهوه‌خانه در سر راه بود باغات زیادی

اسم گرهراز رسیدم دو خواجه خرم نیست همه جا باغ بود و بزرگی شهر بواری آسیاب منظر ما بود

همدان

آمدیم وارد شهر شدیم کاروانسرا از دار می‌افتد خسته بودم وقت تنگ حرفی نزدم چهار ساعت

بغروب مانده بود گفتند خانه پیدا نکردیم بکلفت‌ها نان و ماست انگور خوردیم رفتم کتبخانه را پیدا کرده

برای گمرگ مال آقا میرزا احمد است بسپرداری میرزا عبدالله الملک نیست خانه آشنا بودیم جو باشیم

کفت پست خرم آباد الان میرود دیست طهران غروب خوابش کردم نیم ساعتی نگاه داشته قبول

کرد آمدم خانه کاغذ حاج شهاب الملک نوشته بودم سربزا نوشته دادم بردند دیگر مجال نشد از برای

خرم آباد بنویسیم کاغذهای طهران ابنای راه نوشته بودم تمامی درشت نشسته همه را تمام کرده

دادم بردند رسانیدند مجدداً خودم برخاسته رفتم بازار جمعیت زیادی الحمدلله امن و امان وبلا

سرباز زیاد است همه کاروانها بر است از برای چه جمع کرده اند نفهمیدم نقل کردند که شب قبل عده

بادوسته رفتند طهران خلاصه چند دانه لیمو با نقال خریده زیاد بودند الشتم از کجا آورده اند رفتم

حمام بازار از حمام برآمده نماز مغرب آمدم منزل نشسته بودم لیمو با نقلها خوردم چند نفر زوار که از بغداد

آمده بودند زنجانی بیلاشفه اینها مرا شناختند گفتند فردا میرویم زنجان کاغذی از برای سید حسن

و کاغذی از برای رئیس توپخانه شاهزاده نوشته بدهم هیبت نیز آن چادرش نقل می بود در کرمانشاهان تا ضحی

شدت داشت از شهر بیرون رفته بودند امیر نظام شاهزاده وکیل الدوله بعلاقه بر ستان رفته بودند

خلاصه چند کلمه هم از برای اجزاء مظفرالدوله مختصری نوشته خسته شدم نماز هم کردم گفتم شام چه دارید کباب انگور

تخم مرغ بود خوردیم خوابیدیم صبح سه شنبه ۴ از خواب برخاسته منزل بسیار بسیار سرد آتش

روشن نموده آبدان آمد میخواستم مرخص بشوم دیروز رفتم جهانسوز میرزا در شوربین دیدم مستعفی رفته است

بود کاغذ مظفرالدوله دادم استر که ما آورده بودیم گفت اسباب خریده ام باید ببریم دادم بردند چائی خورده رفتیم

منزل الیدعالی

منزل آقا سید عبدالمجید را از جمعیت زیاد پیدا نموده بسیار خوب بود وارد شده طلاب درس

میفرمودند اصول بعد عنوان فتح نمودند طلاب متفرق شدند از این قبیل مطالب صحبت در آن بابی

عرب آمد زبان عربی گفت صبح زود شاهزاده رفت من برخاسته راه را گم کرده تا اینکه

تلگرافخانه را پیدا نموده رفتم پسر مشیر چند نفر بودند کلمه مختصر اظهار ارادتی شد برخاسته آمدم بازار

باین راه چند لقمه نان خورده و عدد میرزا فرنگ خریده تاجر تبریزی بود نادانسته گفت

از طهران حاجی محمد السلطان کاغذ نوشته بودند حاجی خانم زن حاجی میرزا محمود مرده است حاجی میرزا محمود

خانه خریده نه بازن و نه زن آن نفهمیدم یعنی چه در طهران خانه داشت خلاصه برخاسته رفتم حمام

بازار سر کیسه کرده برآمدم نیم ساعت بغروب مانده آمدم منزل هندوانه خریده آورده بودند

خوردند چائی خوردم آتش نموده مشهدی محمد ابراهیم را از بابت اخراجات پول نوشته بودم

لذا برای خرج دادم نقد نمودند تلگراف کرده آمد حکومت با حسام الملک است در بیان بابا

میگفتند حاکم پدر سیف الدوله است خواهد آمد حکومت را داده اند بناصر الملک اما دو ارات

بعضدالدوله از این قبیل اخبارات زیاد است تا چه شود تلگرافچی از طهران آمده است که این شخص

معزول است بلکه مقصر باید برود طهران نماز خوانده گفتم هر چه دارید بیاورید کباب بود ده شاهی

نان کباب خورده خوابیدم صبح چهارشنبه ۵ از خواب برخاسته برف دیگر شدت می آید

چای خوردم فرستادم خانه اجاره نمایند در محلهٔ تپه نزدیک قهوه خانه [illegible] شمشیرساز را اجاره نمودند اسبابها را

دادم بردند بعد از متعاقب خودم رفتم جمیع دکان بازار را بسته بودند جز قنادی و قصابی کسی باز نبود

حتی بقالها آمدم منزل نان پنیر ماست آوردند خوردم [illegible] قبه آمدند [illegible] کردند [illegible]

آنچه گفتند تحقیق نموده برخاستم رفتم بیرون نزدیک خانه بگلربیگی رسیده پرسیدم گفتند تشریف

دارند تازه نهار خورده بودند دست می‌شستند من وارد شدم گفتم پیغمبران را تکبیری

نبیت شما دیدن نکرد دیدیم آمدم اصرار کرد نهار خورده ام گفتم با حکیم باشی آنجا [illegible]

دادارش [illegible] قلیانی کشیده رفتند از بدرود جهانسوز میرزا اتفاق نمودند حسام الملک [illegible]

بیک اسب پیشکش [illegible] ربیع هذا آمد گذرانده به توپچی سرباز [illegible] داد به حاجی میرزا حسن [illegible] گفت تا آنکه

مردم شورش نمودند ده نفر در [illegible] دار زدند گفتند پسر شاهزاده جهانسوز میرزا

سماور آوردند فرستادند ده نفر نوکرهای خودش میرزا احمد نام وغیره حاضر شدند تا بازی کی

[illegible] یکی میخواندند تار را خوب میزدند تا یک ساعت بود [illegible] من بودم اصرار نمودم شب را

بمانید قبول نکرده برخاستم خودش [illegible] مهمان بود رفتم بازار دیدم بعضی باز کرده اند نماز

نخوانده بودم هوا هم سرد بود رفتیم حمام برآمده سر حمام نماز خوانده در بین راه چند دانه لیمو

و سیب خریده آمدم منزل آتشی روشن نمودند کرسی گذارده اند صاحب خانه آمد یک ساعتی

با او صحبت

با او صحبت نمودیم از وضع ولایت حسام الملک گفت کسی چه گفتند تا هو میکنی غوغا [illegible]

[illegible] زنی اند [illegible] دو دین همه افسار زیر سر این چند نفر است دالاکی و آخوند

بیچاره کاری و خبری ندارد خداوند عاقبت امر را بخیر فرماید سه ساعت از شب رفته بود گفتم

شام بیاورید الحمدلله از آن کاروانسرای خراب کثیف [illegible] خلاص شدیم [illegible]

هستیم تا بعد چه بود و خدا چه بخواهد شام آوردند [illegible] دیده بودند خوردیم بعد از ساعتی

خوابیدم صبح [illegible] ششم از خواب برخاسته چای خورده بعد از ساعتی برخاستم

رفتم بازار دیدم بگلربیگی می آید خانه ما را ملتفت شود گفت محسن خان سرهنگ این جا خواهد تشریف

بیاورید [illegible] صحبت [illegible] نموده سماوری حاضر نموده تشریف آوردند قلیان چای خوردند

چند قلیان کشیده باتفاق رفتیم تا در خانه ایشان خداحافظی نموده من رفتم بازار [illegible]

[illegible] پیراهن یک جفت دستکش خریده رفتم حجره حاجی عبدالمجید تاجر تبریزی

[illegible] آوردند خوردیم [illegible] آمد عبای خود را دادم از برای میرزا عبدالله [illegible]

[illegible] قطیفه خریده قند چای شمع خریده من رفتم حمام [illegible] برآمدم در حجره نشسته رفتیم

خانه بگلربیگی شب [illegible] داشت ده نفر آدم داشت یکی تار میزد یکی میخواندند حکیم باشی آقا میرزا حسن

[illegible] آمدند [illegible] میدان [illegible] قدری تخته بازی کردیم از برای [illegible] حکیم باشی رفت شام آوردند

فنجان یک جور زن عربی تهیه دیده بودند خوردیم در سمت کرسی جای مرا انداختند در سمت دیگر
جای عبدالله میرزا را انداختند خود بیگلربیگی در کنار بخاری خوابیدند چراغ میسوخت قبل از اذان
برخاسته بخاری را آتش نمودند برخاستم نمازی خوانده بیگلربیگی اصرار نمود بعبدالله میرزا نماز بخواند
ناچار برخاست نمازی خواند صبح روز سه شنبه هفتم قرائت خوانده چائی خوردیم و نشستیم خانه شیر [تلگرافچی]
احوال پرسی معلوم شود تلگرافی از برای ما تلگرافخانه آمده است خیر در روز وقت عصر [illegible] زاده پیر سالار زاده
خانم آمد دیدن ما خبر نداشتیم شاهزاده خانم از قزوین آمده است حال ما اینجا است بردیم خانه
شاهزاده خانم با بیگلربیگی ناچیز بود چند نفر آمدند رفتند بنده با بیگلربیگی برخاسته رفتم دیدن شاهزاده
خانم در اندرون زیر کرسی نشسته بودند سماور حاضر بود بخاری را هم آتش نمودند یک فنجان چای خوردیم یک
مجموعه شیرینی آوردند یک نعلبکی شربت به چند دانه از شربت به خوردم وفات [illegible] کاظم را یاد [خبر]
نایب صدر شنیده بودم نقل نمودند زیاد افسوس خورده چند قلیانی کشیده برخاستم سر راه [illegible] چند
نفر اطفال فرنگی یهودی درس میخواندند رفتم آنجا پنج اطاق است نمره بنمره میگفت و تب چهار صد [illegible]
دارم نیم ساعتی در آنجا نشسته برخاسته رفتم خانه بیگلربیگی چند نفری از تاجر و کسبه اهل نظام آمدند رفتند
نهار آوردند چلو بود مسمای مرغ کوبیده و [illegible] چلو بسیار بد بود از کوبیده خورده من برخاستم خدا
حافظی نموده رفتم بگردش قدری در کوچه ها گردش نموده رفتم حمام حمام خلوت بود [illegible] گرفته ساعتی برده [آمدم]
نماز خوانده رفتم سرای میرزا کاظم حجره حاجی عبدالمجید تبریزی قدری فستق دستمال خریده یک فنجان چای

حوزده از انگ

حوزده از نزدیک غروب برخاسته رفتم خانه حاجی [علی اصغر] در محله امامزاده یحیی که هیچ این محله را ندیده بودم
ارتفاع دارد از سایر محله ها زیاد از معتبرات محله سنجی اما است غروب وارد خانه حاجی
شده نوکرها را در سالار روانه خانه من این جا [illegible] جا چای حاضر بود چای خوردیم مشغول صحبت شدیم
خانه بدی نیست [illegible] وضعش هم عالی الظاهر بد نیست با حاجی اسمعیل که در طهران است شراکت دارد نماز
خوانده شام خواستم اطاق بسیار سرد است اگرچه کرسی دارد شام آوردند چلو خورش [illegible]
بود خوردیم بعد از ساعتی خوابیده حاجی تاجر باشی گردش [illegible] آنجا خوابیدند شب چند مرتبه برخاسته
آب خوردم صبح روز چهارشنبه هشتم که برف [illegible] بود هوا برخاسته نماز خوانده سماور آوردند
دو فنجان چای [illegible] دیگر خورده اول آفتاب سوار گردیده حاجی را برداشته رفتم بزیارت امامزاده یحیی
محلت معتبری بقعه و دستگاهی دارد فاتحه خوانده رفتم [illegible] که سیف الدوله مرحوم شاهزاده را
نمودند تماشا کرده از روسی پنجره را شکسته بودند مشغول تعمیر بودند از آنجا رفتم خانه شریف الملک
چند نفر از تجار بودند سماور آوردند نان مربا آوردند دو ساعتی در آنجا نشسته برخاستم آمدم منزل
نقل نمودند باز امروز بازار دکانها را بسته اند [illegible] مردم [illegible] میخورند گفتم نان [illegible]
آوردند چند لقمه خورده روزنامه خود را نوشته [illegible] باران [illegible] مانده بود الان آمد
میگویند [illegible] شده [illegible] حال آمدم امروز نقل نمودند [illegible]

حضرت والا امیرخان سردار فرار کرده اند زنند اینها را کشته لذا قاتم بسیار تلخ شد و دیلار

دو نفر کشته شده است فی مابین سیف الدوله و پسر عزالدوله نزاعی شده است معلوم می شود

که اکثر شب در تمامی درات عالم است خلاصه بخفت جواب ریسمانی حساب دادم بعد از آن خودش

ببر دار از برای بکلربگی تعارف برده بود بجهت انعام داده بود نماز خوانده چائی خوردم برخاسته

رفتم گردش یک سمت شهر در باغ کوچه ها گردش میکردم در عالی دیدم گفتند خانه [illegible]

رد شده رفتم بازار از در کاروانسرائی باز و لیکن همه بازارها بسته بود دم حجره تاجر تبریزی

بعضی اسبابها از قبیل فشنگ طپانچه قیمت نمودم تا حاجی بیک کرد آنکه چائی قدری پاکت کاغذ نوشتند

آمدم منزل غروب بود بکلربگی کاغذ نوشته بود و وعده خواسته بود جواب نوشته عذر آوردم امشب

فردا شب حضرت شما خواهم رسید آن نماز مغرب و عشا را خوانده قدری سیاحتنامه نوشتم

در بازار نقل می نمودند بجهت در بازار داد فریاد میزنند یا علی بکشند که مردم دکان بازار را

برچیده چند نفر از تجار میزنند یک بچه بمیرد دو بچه دیگر هم مشرف به مرگ است خلاصه بد وضعی

پیش آمده است خداوند عاقبت را بخیر فرماید تا چه شود چشم از شب رفته شام خواستم

چلو مسمای آقو تهیه دیده بودند خوب پخته بود خوردم مشغول شعر نویسی ساعت چهار خوابیدم

صبح روز پنجشنبه ۹ از خواب برخاسته چائی خوردم آقو خوب شده بودند قدری حرف زده حاجی

عبدالمجید

عبدالمجید تاجر تبریزی آمدند چائی خوردند بعد از ساعتی باتفاق رفتیم بازار در بین راه بکلربگی

آدم فرستاده بود تشریف بیاورید قلیانی بکشید رفتم با حاجی چائی حاضر بود دو قلیانی کشیده برخاستیم

رفتم رفتم بازار حجره تاجر باشی آوردند خوردم لنگه های بخاری سفارش نموده دو تومان پول

بیع داده سه ساعت بغروب مانده برخاسته رفتم سرای دیگر پنجاه عدد فشنگ خریده

دادم بردند خانه خودم رفتم حمام بعد از آن پاشتین برآمده نماز خوانده رفتم خانه بکلربگی چائی خوردم

چند نفر بودند آنها هم رفتند از شب رفته میرزا احمد میرزا محمود مشغول زدن تار شدند تا ساعت

چهار شام آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز جمعه ۱۰ از خواب برخاسته چائی خوردم عبدالله را

فرستادم خانه بیاورند آدم مظفرالدوله آمده است خبر بیاورد خودم مشغول تحریر شدم از برای حاجی مسعود کاغذ

مفصل نوشته نهار آوردند خوردیم وقت عصر جلودار مظفرالدوله آمد ساعتی نشست احوالات پرسیده

رفت وقت عصر دلاک آمد چند دانه مرجان خریدیم شب را هم خانه بکلربگی ماندم دو ساعتی تار زدند

زدند در چهار شام خوردیم خوابیدیم صبح روز شنبه ۱۱ از خواب برخاسته دو ساعتی گذشت

آدم مظفرالدوله کاغذی نوشته آمد دارد ما را آنجا شنیدم حاجی مسعود تلگراف مفصل بحکم زده بودند از

آوردند یک تلگراف حضرت والا امیرخان سردار زده است آدم و اسباب فرستادم حضرات آوردند

روانه نمایند با آقایان بیایند تا کارها درست شود تلگراف دیگر علیقلیخان سرتیپ زده است اول

خواسته‌اند تلگراف دیگر امیر کبیر نایب السلطنه تلگراف شما را بنظر قبله عالم رسانیده احوال

جویا شدند شما فوراً بروانه منتظر گروید پیش سردار پسر شما نبوده‌اند پول را سرانجام نمایید روزی که

پول را بفرستید تا پسر شما را چاپاری بفرستم بنده هم کاغذ مفصل نوشته تلگراف را خوانده ادم فرستادم

رفت خودم رفتم حمام توی آب بر آمدم رفتم بازار در ساعتی در آنجاها بودم انار خریده آمدم خانه

قدری انار خورده امروز ناهار نخوردم حالت خوشی نداشتم از صبح برف می‌آمد جائی نمونه

خریده بودم دم کردند خوردم بد چائی نیست تنها زیر کرسی نشسته‌ام دلم گرفت برخاسته رفتم

دیگر جهانگردی نموده در تلگرافخانه سوار زیادی گفتند جهدخان سرتیپ صاحب منصب خاتم آدم

ظفرالدوله باز تلگراف در دست داشت رود زنده بس آمدم خانه شریف الملک رقعه نوشته بود

با حوال پرسی جواب باز نوشتم مغرب شد برخاسته نماز خواندم باز رقعه دیگر نوشته بودند بوعده گرگ

وعده بداده جواب مفصل نوشتم در ساعت به گفتم شام آوردند مسمای آلو بود روز ناهار

نخورده بودم با میل خورده خوابیدم ولی شب بسیار سرد بود دو سه مرتبه از خواب برخاسته آب خوردم

صبح روز یکشنبه ۱۲ از خواب برخاسته چای خوردم خیال رفتن دارم ببازار تا سید احمد

شریف الملک وارد شدند مدتها صحبت کردند تشریف بردند گفتم چای بیاورند آب گوشت

خوب برده بود انگور آوردند خورده بعد سرهنگ افواج حسام الملک آمد با حوال پرسی

ساعتی نشست تعارف کرد پیغام آورده بود که من نشنیده بودم او رفت منهم رفتم حمام

بازار

بازار از حمام برآمدم گفتند حسام الملک آمده بود این جا من عجله آمدم خانه قدری شیرینی

و انار خریده از برای تشریفات ایشان درست کردند چائی حاضر کردند اطاق را

فرش کردند آمدند خانه دیدیم یک کاسه نبات و کله قند از برای ما تعارف فرستاده

بودند حسام الملک تخته جاجیم [illegible] که با واده بودند با جل اسب دادم بردند حجره

حاجی عبدالمجید تبریزی امانت باشد تا که سفارش کرده‌ام آنرا هم گرفته نقدا بدهد

هر وقت نوشتم بدهد ببرند طهران تا چه شود حسام الملک پیغام داده بود مرا

تلگرافخانه احضار نمودند میروم در مراجعت صدف شمایی بر سر [illegible] مغرب بود با جمعیت

زیادی آمدند تا دو ساعت و ربع نشسته از شب رفته تشریف داشتند صحبت مینمودند

از هر جزو و دست شاهزاده و حکایت ملا عبدالله تا بالاخره کون و تلگرافی ایلچی السلطان

محرمانه زده‌اند بمن دادند خواندم ولی سپردند بکسی نگویم خلاصه مطلب این بود

ولایت را بسپارید بدو نفر فلان و فلان کس ان خودتان خودت با شاهزاده بیائید

طهران جواب زده بود اطمینان ندارم از این دو نفر [illegible] ولی ایشان رفتند

من برخاسته نماز خواندم چوب تعلیمی شاخ گرفته که در دستم بود وقت رفتن

حسام الملک نیاز کردم گرفت در دست رفت سه ساعت از شب رفته بود شام
خواستم قیمه بود پلو آوردند خوردند بعد از ساعتی خوابیدم اگرچه هوا هم ملایم بود ولی
اطاق بملاحظه آنکه بخاری میسوخت می‌سوخت چند چراغ داشت هوا گرفته بود صبح
روز دوشنبه ۱۳ از خواب برخواسته چائی خوردم سه ساعت [?] یک رفته بود حرم
آقا آمد با کاغذ حضرت والا مرقوم داشته بودند شرح مفصل زیارت نموده کاغذ
بلطف الله دیروز نوشتم فردا را لنگ بفرمائید پس فردا حرکت تا چه شود خیال ان شاء الله [?]
فردا که روز سه شنبه است حرکت نمائید از قراریکه سردار تلگراف فرموده اند خلاصه بحمدالله [?]
الدوله فرستاده اند میخواهم بیایم دیدن شما گفتم تشریف بیاورید منتظر ایشان هستم
نیامدند رفتند من رفتم بازار کارها دیده برویم نان خورده نیامدند من ناچار رفتم
حمام از حمام برآمده رفتم خانه بیگلربیگی فرستادم خانه حسام الملک اگر تشریف دارند برویم
باز برویم باز نبودند شریف الملک کاغذ نوشته بودند وعده شب خواسته بودند عذر
عذر آورده شب را در خانه بیگلربیگی ماندم صبح روز سه شنبه ۱۴ از خواب برخواسته
با بیگلربیگی رفتم بازدید حسام الملک خانه نواب شیخ حسن میرزا بودند رسیدن
ما در خانه او برآمدند ما را جلو انداخت آمدیم خانه خودشان اطاق بزرگ خوبی که
بخاری

که بخاری میسوخت از رسالات بخار [?] زیاد بودند بعضی از ارباب توقع بودند همه چیز
چیز داده بودند [illegible] تومان داد تلگراف دستخط شاهزاده
خواندم سواد آن را برداشته با این مضمون حسام الملک ایده الله شما را کسی متهم نکرده است
چرا بیجهت خود را داخل متهمین قرار میدهید در فقره نایب الحکومه الله بعد از ورود
شما و شاهزاده بطهران باطلاع شما حاکم معین شده خواهد رفت برای این چند روز
باید یکنفر را که خودت صلاح بدانی آنجا بگذارید و سرباز هم صلاح بدانی آنجا
بگذارید و سرباز هم بقدر کفایت با صاحب منصب معقول در شهر بگذارید برای نظم
ورود [illegible] شاهزاده را برداشته باتفاق بیائید صدر هم آمد برادر حاجی میرزا
هادی هم آمد من خواستم برخیزم نگذاشت نهار آوردند الحق نهار تمیز خوبی بود
سه مجموعه بزرگ تخمیناً هر مجموعه سه چهار من برنج [?] بود همه کوله پلو یک پلو با همه مخلفات
جمعیت همه آمده نشستند خوردند یک بشقاب آلوی [?] تازه بود که آورده بودند پیش من
گفتند از طهران تعارف فرستاده اند تازه تازه بود نه آنکه کهنه نگاه داشته اند کمی [illegible]
آتش [illegible] همه چیزش را کول خوب خواسته رفتم اطاق دیگر بعد از چند دقیقه
آقایان رفتند من خواستم بروم نگذاشتند نشستم چای خواستند [illegible]

بود پنجاه نفر سیاهه کردند اسب قاطر کالسکه یکی از برای خودش یکی از برای شاهزاده عارف خان
می آمدند حکم شد که دیر رفتند بعد از خوردن یک فنجان چایی من برخاسته گردش رفتم تلگرافخانه
منشی و تلگرافچی بودند منشی الملک آمده است رود بکربلا مانع شدند آنجا بودند یک فنجان چای
خوردیم عذرخواهی کرده برخاستم رفتم خانه بلکربگی وضو گرفته نماز خواندم رفتم برای میرزا
کاظم حجره حاجی عبدالمجید تبریزی بجهت ابراهیم بک پول از برای خرجی داده حساب حاجی را
روشن نموده چای خوردم غروب برخاسته آمدم خانه بلکربگی بعد از مغرب آقا میرزا صادق
در زیرا آمدند پسر شیرآقا میرزا حسن سرهنگ تلگرافخانه آمدند دو ساعتی آنجا بودند رفتند
ما خوابیدیم صبح روز چهارشنبه ۱۵ از خواب برخاسته چایی خوردم لباس سفر را
آورده بودند آنجا پوشید یک لقمه نان خورده حکیم باشی آمد نیم ساعتی نشست رفت
اسب مرا آوردند خواستم سوار بشوم جناب آقا سید عبدالمجید مجتهد کاغذ نوشته
بودند بعد از خواهی و وخیمت جهت رات تعارف در ساله بودند دقت آنکه جواب بنویسیم
نداشتم با پاشاخان حاضر بود سوار شده خداحافظی با بلکربگی نموده رفتیم مظفرالدوله
شب را در ملقان منزل کرده بودند یک فرسخی شهر آنها حرکت کرده بودند ما هم از دنبالشان
گفتند تشریف برده اند در زمان آنجا رفته بودیم ما هم خسته شدیم آنجا اسم منزل خوب بود

[illegible]

رفتم ... در همانخانه که وقت رفتن منزل کرده بودیم کرسی حاضر بود صاحب خانه
آمد بخاری را آتش نمود کرسی هم گرم بود نان پنیر هم آوردند چند لقمه خورده آدمهای ما عقب
بودند بعد از ورود ما برف آمد در آن بین آدمهای ما پیدا شدند از گردنه کوه سر رفتند مرتبان
آمد سواره در ساله حضرات بار کرده اند آمدند آلوده شده سماور آوردند چای دم کرده را نخم
خوردم بخاری را آتش نموده کرسی را خوب گرم کردم وضو ساخته نماز خواندم هر دانه انار جدا نشسته
آوردند خوردم بعد از شب سیاهه ابراهیم بیک را نوشته الحق بسیار بی انصافی کرده اند
چاره نداشتم حرفی نزدم این چند روز توقف همدان با وجودیکه اکثر شبها را نمودم مجدد
خرجی نوشته از و باوجودیکه قند چای شمعها را گرفته بودم خلاصه سیاهه او را نوشته دادم
حسابش را مفروق نموده روزنامه خود مرا که روز بود فرصت نکرده بودم بنویسم شبها دو
دیکار بنوشتم ساعت سه از شب رفته شام خواستم چلو خورش مسمای آلوچه مرغ پخته
بودند هاشم قهوه چی پخته بوده آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۱۶ از خواب برخاسته
بخاری را آتش نمودم چای خوردیم هوا منقلب بود یک فرسخی راه رفتیم هوا خوب شد و باران
زیاد بود در این راه هیچ جا بمظفرالدوله نرسیدیم نزدیک سه تنج رسیدیم گفتند اینجا رفته اند
نیم فرسخ از راه خارج بود نرسیدیم گفتند تا ده آباد فرسخ است از رسن لنگه

برخاسته رفتیم خانه سرفتاح شیخ الاسلام اندرونی قلیانی کشیده نان پنیر عسل آب گرم

یکسری بیاوردند چند لقمه نان تخم مرغ خوردم برخاسته رفتیم بارک و بازار را گردش نموده

بارک رسیده رفتیم سر حمام وضو گرفته حضرت سیف الدوله در عمارت سردر رفته چای خوردیم با لشکر

نویس باشی میرزا محمد محسن خان اندرون رفتیم گردش بالای بارک عمله کار میکردند نماز خواندیم مغرب شد آمدیم

در عمارت رفتیم بالای برج بعد از ساعتی مشغول بازی تخته شده با شیخ از شب رفته تا دو را

ظفر شدند ما را احضار رفتیم با لعین شام آوردند خوردیم بعد از ساعتی گرم صحبت شده بود یکساعتی بود

ساعت و شش و نیم از شب رفته خوابیدیم که میرزا محسن درد میکرد قدری دستمال گرم کردند

قبل از اذان آمدند میرزا محمد را بیدار کردند بیا حمام شاهزاده آمده است حمام میخواهد او رفت

بعد از ساعتی من برخاسته صبح روز شنبه ۱۸ بود رفتیم حمام وضو گرفته نماز خواندم رفتیم

بالاخانه منزل حسنعلیخان چای حاضر بود چای خوردیم میرزا محسن آمد آنجا ساعتی نشسته و از آن

و هیکل من معلوم نبود قدری منتظر او شدیم آدم خان پیدا نشد سوار شده هوا بسیار سرد بود باد

می آمد بین راه ۲ نفر سوار گردد را دیدم کاغذی خداداد خان نوشته است تشریف بیاورید شهر

ولی معظم الدوله معلوم نکرده است با خلاف میگویند پیچ ماندیم تا رسیدیم به تا من از اول معظم الدوله را

دیدیم جویا شدم گفتند احوالش برام مرده در برف مانده اند لابد شده ماندیم هیزم یا گرفته

ملایر

مبادا بردیم ور رنه یخ جا باشد راندیم رفتیم به سلامت آباد ملایر چهار ساعت به غروب مانده

رسیدیم بارک نواب سیف الدوله نشسته بودند در آن و چند نفر هم بودند حسینقلیخان و غیره وارد

شدیم دست بگردن روبوسی نموده چای حاضر بود گفتم نان پنیر و مربا آوردند خوردیم

برخاستیم با سیف الدوله رفتیم گردش اطاقها جای با صفای خوبی است خیلی زحمت کشیده

خوب ساخته است نزدیک غروب رفتیم سر حمام وضو گرفته نماز خواندیم حمام هم حمام بسیار

خوبی بود در شهر همدان چنین حمام خوبی ندیده بودم از حمام برآمده رفتیم عمارت

اندرونی اطاقها همه فرش کرده رفتیم در برجی منزل دارد نشسته بخاری را آتش نموده مشغول

صحبت و تعریف کردن از زنجان و راه و همدان و در ساعت سه و نیم از شب رفته شام آوردند

بنوعی چند زنگ غذا معلوم گر برای ما تدارک دیده اند در اطاق بخاری آتش

کردند جا انداختند خوابیدیم صبح روز جمعه ۱۷ هم از خواب برخاسته رفتیم

حمام وضو گرفته نماز خوانده سماور آوردند چای خوردیم با سیف الدوله از خواب برخاست

بیایید من تنها پیاده رفتیم به شهر دارد دیگر انجا نه زیره شاهزاده محمد حسن میرزا برادر محمد

میرزای مرحوم بود دیدن نموده قلیانی قهوه خورده گفتم تلگرافی به بروجرد و نایب همدان

روانه کردم.

آلوده شدیم شب را ماندیم ما هستیم نان ماست تخم مرغ آوردند خورده در ساعت سه و نیم بغروب مانده
مظفرالدوله وارد شدند بعد از نیم ساعت دیگر کاغذهای تهران وارد شد کاغذی بمظفرالدوله
نوشته با چند دانه بار بقال دادم بردند آدم نواب سیف الدوله این جا منتظر جواب کاغذ است
عریضه مفصل نوشته دادم بعد کاغذی جدا داد خان نوشته که فلان روز که روز یکشنبه بوده باشد
از تا من حرکت مینمائیم می آئیم با شهریان شب را آنجا هم ماندن انشاءالله روز دوشنبه وارد
شهر خواهیم شد و سه نفر سوار را فرستادم رفتند سه پسران مظفرالدوله شاهزاده
باکن همشیره زاده مظفرالدوله و خان اسمش را نمیدانم منزل ما آمدند بسیار خوب بود بالاخانه
فرش کرده کرسی چائی خوردند صاحب خانه هندوانه تعارف آورده بود بی لکه پاره کرده
همه خوردند بعد از غروب آنها رفتند من تنها ماندم صاحب خانه را خواستم از او احوالات
ده را پرسیدم میگوید درست نمیدانم ولی باید ششصد هفتصد خانوار باشد مجدداً قنات آمده
دارد یکی خراب باقی آبدار ده آسیا دارد مالکین همه رعیت خودند مالک ملا باشند
۵ هزار تومان پیشتر مالیات اصل و فرع میگیرند هر سری ۲ تومان میگیرند اگر کسی جلائی شده
باشد از آن دکان هم یک تومان میگیرند هفت دکان عطاری دارد که از خرم آباد و بروجرد آبادی
از همه اطراف میآیند از این بازار روغن چراغ خریده میبرند پرسیدم باش چند خانوار در ده

پرسیدم

پرسیدم گفتند تا زوال ملک میرزا ابوالقاسمخان است یک فرسخ از شهر دور شدیم قلعه
و عمارتی دیدم پرسیدم گفتند عمارت کاه است ملکی فرخ میرزا پسر سالار است نه دانستم
کدام سالار را میگویند نوه شیخ علی میرزا است خلاصه ده معتبر خوبی است میگویند تخمی ده بوده
بلکه بیشتر از غله میدهد مختصر یک باغی از اخلالات حکام و وضع ولایتی پرسیدم آوردند
روزنامه خود را نوشته از شب که سه ساعت رفته شام خواستم آوردند یا مرغ پلو پخته بودیم از
مظفرالدوله هم طعام آوردند چلو خورش خوردیم خوابیدیم صبح روز یکشنبه ۹ از خوراب حرکت
مالها را درست کردند سوار شده در یک فرسخی بمظفرالدوله رسیدیم قلیان کشیده با او زیادی
باهم صحبت کنان رفتیم خبر کوشی با طولها متعاقب کردند ما رفتیم نیم فرسخی خداداد خان
با حاجیهای اشترینان آمدند جمعیت زیادی با آنها تعارفی کرده سوار شدند همه جا همراه شدند
زراعت دیگر ده رسیدیم ماشاءالله چه قدر جمعیت زیاد بود سه هزار نفر جمعیت زن و مرد بچه
بود داخل ده شدیم مظفرالدوله رفتند بعمارت حاجی علی من رفتم بعمارت
جمعیت سرباز یاور سلطان همه را خداداد خان جا داد و بعهده خرج نهار شام قند و چائی و چند جا
کرده خوب پذیرائی نموده الحق وارد شدیم بلافاصله نهار آوردند چلو رنگ خورش خوردیم
چائی آوردند شکرانه خان یاور با برادرش آمدند چائی خوردند رفتند من حمام را خبر کرده خلوت

نمودند اگر سرده دور بود رفتم حمام بسیار کثیف بود توی آب رفته برآمدم حاجی آقا رحیم همدانی
و میرزا تقی ذاکر خیار از برای من تعارف فرستاده بود نخوردم هزار دینار با ورنده انعام دادم
بحمامی هم انعام داده برآمدم رفتم منزل کوچک آقا پسران مظفرالدوله همه آنجا بودند میرزا عالیجاه با میرزا
یکنفر سرباز مقصر بود تازیانه زدند من رفتم نشسته نماز خواندم بعد از آن کار مشغول صحبت شدیم مغرب
شد بعد از مغرب تا سه ساعت از شب گذشته صحبت کردیم آمدند متعاقب من با منزل
رفتیم همانجا شام آوردند پلو چلو رنگ خورش آش بود خوردیم ساعت چهار آمدم منزل جا اطاق خفتند
اطاق گرم خوب بود خوابیدم نصف شب است. تمام شد میرزا عبدالله را بیدار نموده رقعه آورد
خوردم خوابیدم بملاحظه در سه شنبه صدر هی ترتیب کشیده بود منزل خوانین چون جواب نمیبرد از آب کشیدند
از نصف شب بیدار بودم لابد وقت گرگ میش هوا تاریک بود روز سه شنبه بیستم نوبر از خواب
برخاسته نماز خوانده بخاری را آتش کردند عطاءالله رسید یک سردار را آورده نذر زیارت
نموده دادم بردند از برای مظفرالدوله بخوانند چون شرحی نوشته بودم حضرت والا نوشته بود
تشریف بیاورید شرح مفصلی جواب نوشته بودند که امروز سه شنبه ساعت به دو مانده وارد
این خانه توقف خواهم نمود فردا که روز جمعه است صبح سرباز معتمد خود را خواهم آمدن منهم
عریضه مختصری نوشته دادم بردند خداداد خان آمد گفت سه روز دیگر کارهای گرم کرده است
[illegible]

موضوع سرباز

شیر خورده با یک فنجان چای خداداد خان رفت که قرار سیورسات را بگذارند با حاجیهای
محل برنج و غیره آلوده باشند من تنها بودم نوکرها بمنزل تکیه منکر و من حاضر بودند در آخر
روز ناهار رسید یک نوع دعوا هستی دارند منهم خود مرا مشغول نمودم بچیز نویسی مدتها
ایستادند منهم هیچ ممتحن نشده فرستادم متعاقب شکرالله خان یاور برادرش محمد ابراهیم بیک عنوانی
کرد جوابی نگفته علی اکبر عمران گر دعوتی نمود سکوت نموده حرفی و جوابی نگفتم ابراهیم بیک جواب
رسید عالی مزد مراد باشی نمایشید از حضرت والا دستخط بگیرید گفتم انشاءالله خداداد خان فراشباشی
عنوانی کرد شال دارید بدهید بدهید هم بصاحب خانه که مظفرالدوله نشسته است گفتم چشم باید هم متحیر
چکنم امروز را شب را بگذرانیم و از این جا هم قصد مسی خود را بشهر رسانم از دست همه اینها
سوخته تا خلاص بشویم خوب است بشهر رسیدیم حضرت والا خود تشریف میدادند صرف در آن
حسن خان آمده است پیغام آورده است چند طاقه شال میخواهم خلعت بدهم بسالار اصل
دیدن علاوه بر آنها حاجت لوازم هم نقد میخواهند جواب میخواهم بگویم در دارم هم متحیر
مانده ام ناچار باید همه این ها را بجوال بریم دهر یک یک جایی بگویم دلم میخواهد یکی از آنها
می باشند از دور تماشای حالت در امانیند در کار من چیست من چگونه اقرار مینمایم و
روز و شب مینمایم و خودم را مشغول به کار یا به تحریر یا قلم تراشیدن یا در آمد نهار خواستم
چلو پلو همه چیز بود با یاور ناهار خوردیم یاور رفت من تنها مانده خوابیدم از خواب برخاستم

منتهی است همه بارها را باید بجوال برد

چای حاضر بود چای خورده خداداد خان آمد نماز خواندیم حاجی علی دوست با چند نفر از حاجیهای
محل آمدند نشستند صحبت کردند چایی خوردند رفتند پیغامی از جانب امیرزاده خانم آمد
که یکطاقه نارنجی شال ترمه چاره شده شرح مفصل نوشته با دو طاقه شال دادم بردند که بهر که میخواهید بدهید
امروز هوا ابر است باران می آید بعد از ظهر باز کرد برف باریدن در کمال شدت غلامی از شهر
از جهت [illegible] والا چند پاکتی آورده زبان غلام بند آمده بود نمیتوانست حرف بزند از شدت
سرما الان دو ساعت بغروب است برف باران توی هم در کمال شدت می آید گلوله گشت
هوا تاریک نمیدانم چه خواهد شد فردا عید اولیاء تفضل قربانی است باری با این بلاها آمده و حضرات از ادم
شب ایستادن است ناچار باید سحر [illegible] تفضل و ترحم فرمایند بغروب [illegible] شد نماز خواندیم خداداد خان
امامات و همه را در خیالم که فردا اگر به شهر برویم با این هوا در کار شخصی نقل نمود دادم
میگویند که حضرت والا از خرم آباد برآمدند در چند فرسخی جعفر خان تفنگ در دستش در بیرون
میخورد و میمیرد بعد از نیم ساعت دیگر جوان مرگ شد دلم بسیار سوخت افسوس جوان بود پاشا خان
ام مرخصی گرفته رفته است طهران برف می آید باران از شدت خیالات شام آوردند کم
چیزی بود میل نکرده خداداد خان در توی کباب خورده خوابیدم دیشب تا صبح خوابم نبرد جمعه شنبه
بیست یکم از خواب برخاسته هوا ابر است [illegible] مظفر الدوله فرستاده بود [illegible] بگویند باید رفت
با خبر پیغام دادم حضرت والا منتظرند با هر جا که قسمت است تشریف ببرید هر بار حرکت نمودند بعد از ساعتی
خوراک

خود شان سوار شدند بنده هم سوار شده ولی هوا بسیار سرد و منقلب بود در راه بسیار بد [illegible] شیخ
پیشتر رفته بودیم که جناب آقا شیخ سیف الدین رسیدند بنده هم سوار شده با مظفر الدوله تعارفی
نمودند [illegible] بسمت شهر ما با جناب آقا شیخ برگشتیم نیم فرسخ رفته حضرات زنانه رسیدند
با آنها هم تعارفی شد همراهی آنها آمدیم از شهر برای آمده بود چهار بیدک آورده بودند قدری رفتیم تخت
آورده بودند تخت سوار شدند نزدیک شهر سر باغها آنقدر جمعیت تماشاچی [illegible] خورده بهم
بودند الی ماشاءالله نزدیک شهر هوا خوب بود برفی در زمین هیچ نبود تا آنکه یک ساعت بغروب
چهار ساعت نیم بغروب مانده وارد شهر شدیم حضرت والا نهار خورده بودند دست می شستند
ما وارد شدیم بنده با جناب آقا شیخ در سر دو نشسته خربزه اصفهان یک بشقاب چلو [illegible] چیزی بود جلو گذاشتند
خوردیم ولی از خستگی نتوانستم بخورم بعد از ساعتی چای خواستند جناب مظفر الدوله تشریف بردند
اندرون ربع ساعت بفاصله حضرت والا تشریف بردند اندرون منهم لباس سفر را کندم
بعد از یک ساعت بفاصله حضرت والا از اندرون برآمدند در اطاق کوچک نشسته چای خواستند
آوردند خوردیم متفرقه آمدند رفتند جعفر خان را دیده شکر کردم معلوم شد آنچه گفته بودند همه دروغ بود
[illegible] خیار دیروز بس کردیم طاهر خان هم بود با او هم دیدن کرده شیر آقا شیخ بودند آقا سید
صادق [illegible] میرزا محمد خان منشی باشی مشغول تحریر از برای طهران بودند منهم یکطاقه شال کشمیر
بسیار خوب بنده از حضرت والا گرفته قبای حضرات را در میان خانم دادم بردند اندرون حضرت

والا تشریف بردند باندرون ما در بیرون شام خوردیم همه متفرق شدند من لباس خود را
برآورده قبای ماهوت سرداری را پوشیدم مدتها بیدار بودم همه خوابیدند رختخواب

بروجرد

مرا چشم نمی‌خوابید صبح روز چهارشنبه ۲۲ از خواب برخاستم چراغ روشن نموده رفتم
سر حمام وضو گرفته نماز خوانده آمدم بیرون حضرات بیدار شدند بخاری را آتش زدند
حضرت والا تشریف آوردند جمعی آمدند حاجی آقا محمد بزرگ میرزا محمد خان وزیر ارباری
اندرون خاله و قالیچه و قند و آب لیمو تعارف فرستاده بودند دادم بردند اندرون بعد
حسن خان آمد که شاهزاده خانم از برای شما یک طاقه شال سبز داده اند دادم دست
محمد ابراهیم و ما خودم ندیدیم چگونه شال است حاجی محمد حسین مجتهد کاغذی نوشته
بودند شرحی جواب نوشته دادم روزنامه دو روزه را ننوشته بودم مشغول نوشتن شدم
جمعی از آقایان آمدند قلیان قهوه خورده رفتند لطیف خان سرتیپ آقا شیخ آقا سید
صادق مداح حاضر بودند نهار خواستند از خانه نظام العلماء دو قدح آش آورده اند به
بجای ما گذارده اند با آنکه نهار آوردند همه چیز بود نهار خوردیم بعد از ساعتی چای خواستند
حضرت والا حاضر بودند روزنامه را انگران آقا سید صادق آقا شیخ و منشی باشی بودند من را
کردم که خواندند جواب لسان در مظفرالدوله فرستاده بودند احضار نمودند حضرت والا برخاسته
تشریف بردند

تشریف بردند اندرون ما چای خوردیم وضو ساخته نماز خوانده مظفرالدوله را
احضار نمودند اندرون رفتم بخاری را آتش نموده چای آوردند خوردیم بعد آقا شیخ
سیف الدین آمدند ساعتی بودند تا یک ساعت از شب رفته برآمدیم بیرون در مطلب
مقصود انشب برآمدند نشستم برآمدم بحضرت والا عرض کردم ما بکارخانه منشی باشی مهمان ایشان
بند دبا آقا شیخ سیف الدین رفتیم خانه منشی باشی کوچه‌ها بسیار گل بود ابوالحسن خان را
گفته بودم آنجا بود بعد از نماز تخته آوردند بازی کردیم تا ساعت سه از شب رفته بیدار بودیم
آقا شیخ ابوالحسن خان بودند ده تومان هفت هزار برده بودم برخاسته خوابیدیم یک ساعت از آفتاب
بتاریخ پنجشنبه ۲
گذشته برخاستم بخاری را آتش نموده چای آوردند خوردیم چند نفر تاجر در روزی آمدند برخاسته

دزفول را [illegible]

آمدیم خدمت حضرت والا حاجی محمد حسین و جمعی بودند نیم ساعتی نشستیم رفتیم آن اطاق حضرت
مظفرالدوله حاج میرزا مهدی و سادات زیاد بودند چای خوردند جمع کثیری آمدند رفتیم اطاق
کوچک نهار آوردند خوردیم بعد اسبها را آوردند تماشا کردیم دو اسب مظفرالدوله سه چهار راس آنها را
سردار عبدالله خان بختیاری یک راس اسب خوبی پیشکش نموده مظفرالدوله رفت اندرون سردار رفت
وضو بگیرد من رفتم حمام بازار حاجی دلاک از بسکه تعارفات نمودند ترکیبه نموده برآمدم شهر از

انعام دادم مغرب شد آمدم سردار فرمودند کجا بودی عرض کرده حمام میرزا طاهرخان چند نفر بودند
ساعت چهار از شب رفته سردار رفتند اندرون آقا سید صادق آقا شیخ سیف الدین منشی باشی رفتند
منزل میرزا طاهرخان احضار نمودند من نرفتم میرزا محمد خان هم رفت آقا جعفر خان آقا میرزا حسن
ماندند قرار شد آقا میرزا حسن بخط خودش روزنامه مرا بنویسد چه شد دیگر اینکه روزنامه را به آقا میرزا
حسن داده روزنامه خود را هم دادم شام آوردند ماکول نبود قدری نان پنیر خورده اول شب
خوردم ساعت پنج از شب رفته خوابیدم صبح روز جمعه ۲۴ از خواب برخاسته سردار از حمام
برآمده روز تشریف آوردند بیرون بعد معتمد الدوله آمد حاجی سید ابو تراب تشریف آوردند [illegible]
آورده بودم سردار به حاجی آقا دادند که در قزوین ده بگذارند وقف برقراری حاجی فرمودند با تو کار
دارم رفتیم با اطاق دیگر در فقره حاج میرزا مهدی صحبت کردند تشریف بردند من آمدم خدمت سردار
حاجی آقا رفتند نهار آوردند خوردیم بعد از ساعتی چای آوردند حاجی آقا محمد رزاق آمدند [illegible]
با چند نفر سید حاجی احمد آمدند چای خوردند نزدیک [illegible] رفتند من رفتم سر حمام وضو گرفته نماز
خوانده برآمدم سردار در حیاط تماشای اسب می‌نمودند که از برای طهران به هند ببرند بعد نهار خوردیم
دیر ناهار خوردیم با آقا سید صادق رفتیم اطاق کوچک آقا میرزا معتمد الدوله اطاق آنها سرد بود از حیاط
قلیان هم نکشیده برخاستم رفتم خدمت سردار بعد از نماز موذن [illegible] آقا ابراهیم تشریف آوردند در فقره

اصلاح

اصلاح فی مابین آقایان بود تا ساعت چهار از شب تشریف بردند حضرات گفتند خانه منشی باشی
مهمانیم باید برویم آقا شیخ سیف الدین نیم ساعتی با سردار صحبت کردند در باب مطلب خراسان
بعد رفتیم ساعت سه و نیم از شب رفته آنجا وارد شدیم [illegible] آتش داشت [illegible] آوردند چای دارچینی
حاضر بود خوردیم اذان [illegible] آقا سید صادق گرفته حضرات خوابیدند ما شب [illegible] ساعت شش هفت [illegible] (بازی بجسی نمودیم)
دوباره بردم [illegible] برخاسته خوابیدم هوا از باران سرد بود صبح سه‌شنبه ۲۵
از خواب برخاسته چای خوردیم شیر برنجی آوردند خوردیم برخاستیم بیایم چند نفر تاجر [illegible] فوری
آمدند سوال جواب با منشی باشی کردند همه برخاسته آمدیم خدمت سردار جمعی از سالارات [illegible]
باشی و میرزا طاهرخان بودند دیروز را هم تلگرافچی خودم آقا میرزا محمد علیخان تلگراف کرده بود
منزل مبارک و احوال پرسی منهم شرح تفصیل جواب نوشته احوال پرسیده بودم از سیف الملک و جناب
و حکیم باشی دادم بردند خلاصه بعضی اسباب زیادی بود قبا ارخالق طاقه شال تعارف همه آنها را
دادم بردند حجره حاجی محمد تقی تاجر کاشانی امانت باشد جمعی دیگر آمدند بجای آنها نهار خواستند
جمعی رفتند بعضی ماندند نهار خوردیم بعد از نهار سردار مشغول کاغذ نوشتن شدند من برخاستم
رفتم اطاق دیگر گفتم بخاری را آتش کردند آقا سید صادق آقا شیخ سیف الدین آمدند آن اطاق
آنها را [illegible] دیدم آنجا خودم قرار کردم سردار هم سوار شده بودند من رفتم [illegible] حمامی بود ملاحظه گردی

هوا رفتم میان آب وضو گرفته برآمدم رفتم حجره حاجی محمد نقی چائی حاضر بود خوردم نماز خوانده عبا
کو بائی با سعیدی از برای زیر جامه خریده دادم خیاط هفت قران بحاجی دادم زرگر باشی آمد
با او سفارش نمودم یک گوشواره ملیله خوب از برای زرین خانم درست نماید دو قران دادم
طلا بخرد نزدیک غروب من برخاسته آمدم شقاخانه باین راه عمرو خان را دیدم با دم در عمارت
با من بود صحبت میکرد هرچه نصیحت کردم فایده نه بخشید بر سیه دل چه سود خواندن وعظ
غروب وارد اطاق شده با سید صادق تنها در بخاری نشسته اند با نشستیم بعد از ربع حضرت [illegible]
همه را شکایت [illegible] حضرت شد الآثار شکار آمدند چائی خواستند آوردند حسین خان پیشخدمت از
طهران آمده بود باین جهت [illegible] ترشی [illegible] آجیل نقل آورده بود [illegible] کردند سردار مرحمت فرمودند
از نقل و آجیل خوردیم مشغول شدند کتاب سعدی دعا فطار را آوردند خواندند شام خواستند از آن
باین از اندرون مظفرالدوله یک مجموعه کباب حلوا آوردند همه خوردیم بعد از تاریخ [illegible] گرفته بودند
ساعت شش سردار رفتند اندرون ما خوابیدیم صبح [illegible] یکشنبه ۲۶ از خواب برخاسته
رفتم سر حمام وضو ساخته رجعی آمدم حضرت والا تشریف آوردند اسناد سلمانی را خبر کرده
بودند خبر کرده بودند آمده بود بردند حمام من برآمده رفتم اطاق نماز خوانده چائی خوردم
میرزا محمد خان آمدند بخاری میسوخت نشسته بودیم از حمام فرستادند شقاق [illegible] بنده میرزا محمد خان
میرزا علیرضا منشی باشی رفتیم سر حمام کاغذ مختصری میرزا فرج الله خان نوشته اند سردار فرمودند
بروید اطاق دیگر من در این اطاق میخواهم تلگراف بنویسم کاغذ را رفتیم اطاق دیگر در آن
باین باجرهای

باین باجرهای [illegible] آمدند عبای [illegible] آوردند پیشکش آقا شیخ نمودند جناب آقا سید [illegible] آقا
امام جمعه و آقا صدر و شیخ الاسلام و نظام العلماء چند نفر دیگر آمدند بعد مظفرالدوله آمدند چائی
آوردند خوردند بعد از صرف قلیان سردار آمدند [illegible] قلیانی کشیده آقایان تشریف بردند سردار
رفتند باطاق دیگر ما نشستیم قهوه قلیان آوردند خوردیم [illegible] رفتیم بان اطاق نهار آوردند خوردیم
بعد چائی آوردند یکفنجان خوردیم مظفرالدوله رفت اندرون سردار خوابیدند آقا مهدی تلگرافچی
قزوینی تلگراف کرده بود از طهران که سعدالسلطنه حاجی مسعود آمدند بطهران احوال از [illegible] بعد
و سفارش ابوالحسن خان را نموده اند سردار از خواب برخاست تلگراف را دادم خواندند فرمودند بنویس
حاجی آقا جان هر فرمایش شما را من اطاعت میکنم با ابوالحسن خان آنچه ارادتم برآید محبت خواهم نمود
چائی آوردند خوردم رفتیم با سردار سر حمام وضو گرفته نماز خواندند سر حمام خلوت فرمودند بعضی [illegible]
از برای مظفرالدوله دادند برآمدیم رفتیم اندرون بخاری را آتش کردیم فرمایش سردار را ابلاغ نموده
شرحی جواب گفتند و بعضی مطالب و خواهشی داشتند نمودند آمده بیرون وقتی که سردار [illegible] تشریف
بیرون [illegible] تفصیلا عرض کرده جوابی فرمودند [illegible] رفتند بنده آقا سید صادق آقا شیخ سیف
الدین میرزا حسن جعفر خان بودند شام آوردند من میل نداشتم نان ماست خورده آقا سید صادق
رفت خانه آقا میرزا محمد خان وزیر من و آقا شیخ جعفر خان خوابیدیم صبح [illegible] دوشنبه ۲۷
از خواب برخاسته رفتم سر حمام سردار وارد شد من وضو گرفته برآمدم بخاری را روشن نمودند سردار
تشریف آوردند

تشریف آوردند تا شیخ سیف الدین ها تشریف آوردند جمعی ها آمدند حضرت والا فرمودند صندوقچه آهنی را با
هایی که من چون مضایقه رفتم خانه بوده آورده پیشکش نمودم لکن فرمودند قفلها را بده آورده دادم که
شیخ سیف الدین حرکت کرده با اتفاق ایشان رفتیم خانه خداداد خان قلیانی قهوه کشیده چای خورده ایشان
آمدند جمعی جمع شدند ایشان رفتند من با سرتیپ میرزا طاهر خان رفتیم تلگرافخانه قلیانی کشیده سرتیپ
تلگراف را برداشته آوردم صورت سردار در وقتیکه در حیاط سرباز سربازهای مظفرالدوله به ترتیب
می آمدند در حضور می گذشتند آنها تمام شدند رفتند مظفرالدوله رفت اندرون جمعی آمدند اطاق
نهار کباب چلو بود زیاد هم بود آوردند خوردیم جمعی آمدند من برخاسته رفتم بازار گردش نمودم
بیکار بودم رفتم حمام استاد حمامی آشنا بود گفتم آنکه رنج تخم مرغ ماست آوردند واجبی
ساختند تنها بود استاد نکرده بودم واجبی گذارده بعد حنا مالیده مشت مال کرده بر آمدم به حمامی
و دلاک چهار هزار انعام داده نماز خوانده آمدم حجره حاجی محمد تقی رشید سلطان مراد بیک
او اسم آنکه حاجی نبود گفتم چائی درست کردند آوردند خوردیم حاجی آمد شش عدد قهوه
سینی ملیله نقره با پنجاه عدد فشنگ قاشق چائی خور ملیله نقره را دادم گفتم پیش ایشان باشد
کیسه پول و چهار پاره بود صحاف با زرگری خواستم دادم ملیله ها بلغار بسازند اگر زند با چرم [illegible]
هم بزرگ باشی دادم از برای گوشواره سه تا هم دادم بحاجی از بابت حسابش محسوب شد

آمدم منزل

آمدم منزل حضرت والا کاغذجات طهران را میخواندند فرمودند پسرم امان الله خان در طهران
مرده است افسوس همه تلخ شد سعود میرزا کاغذ مفصل نوشته بود آقا رسول از خمسه کاغذ مفصل
نوشته بود که بعد از رفتن که بعد از رفتن شاهزاده همه خان رعیت را جریمه کرده جمع کرده جهانشاه خان
آمده است به بابت خودش چند شب مانده رفته است میرزا اکبر بیگ خان آمده است بکریف
تفصیل زیادی بعد سردار قدری کتاب سعدی خواندند نیمچه ماست آوردند خوردیم در ساعت
سه از شب رفته حضرت والا تشریف بردند باندرون منشی باشی ها رفت من مشغول نوشتن بودم
روزنامه نویسی تا سید صادق مشغول کاغذ نویسی بود نزدیک چهار رسید شام آوردند میل به شام خوردن
نداشتم اگرچه شام ماکول هم بود چند لقمه نان پنیر برای اسفناج سرداشت خوردم حضرت
والا از اندرون یک بشقاب برنج سماق الواجب داشت التفات کرده بعد یک مرغ
کباب فرستاده بودند خوردیم تا سید صادق تشریف بردند من و جعفر خان خوابیدیم صبح
سه شنبه ۲۸ از خواب برخاسته وضو گرفتم حضرت والا تشریف آوردند من نماز خوانده
بودم نماز خوانده بخاری آتش زدند چائی خوردیم آدم علی محمد میرزا آمده وعده داده اند بیایند که
حضرت والا تنها بودند بنده نشسته صحبت می نمودم قدری از وضع دنیا حرفه نقل نمودم کوچک آقا
محمدعلی میرزا
آمد رفتم دم اندرون با مظفرالدوله سوال جواب کردم حضرت والا آمده تفصیل سوء عرض نموده بعد غلامان

و مداح و میرزا ها آمدند جمعی دیگر هم آمدند کاغذی به آقا ابراهیم فرمایش حضرت والا را نوشته دادم بردند
نهار آوردند از خانه لطیف خان آتش آورده بودند خوردیم من برخواستم رفتم حضرات متفرق
شدند حضرت والا کاغذ نویسی دارند همه رفتند مرا از میان حیاط برگردانیدند آمدم فرمودند بنشین
باید روزنامه خودت را بخوانی من ابا کردم بخواندن روزنامه حضرت والا را جواب دادند یک فنجان
چائی خورده من آهسته برخواستم رفتم جور کوچه ها گردش نموده هوا گرم خورد برف آمد رفتم حمام از حمام
برآمده وضو گرفته رفتم سرای قیصریه حجره حاجی محمد کاظم کاشانی نماز خوانده سماور آتش انداختند چائی
درست کردند حاجی محمد تقی آمد قلیانی کشید رفت بتعاقب حاجی محمد حسین جواهری فرش اکم
آمد چائی خوردند برخواسته وعده مرا گرفت که باید فردا شب بمجالس شریف بیاورید عبدالله خان
منشی باشی هم تشریف آوردند وعده داده آمدم منزل حضرت والا مشغول کاغذ خواندن
بودند تلگرافی از آقای نصرت الله خان آورده بودند احوال پرسی و اظهار مهربانی شرح مفصلی
جواب نوشته بحضرت والا فرمایشی دارید محرم آباد فرمودند باشد خواهم گفتن کاغذجات طهران
تمام شد فرمودند قدری نقل بیکشمش با سلوق آوردند خوردیم نماز خوانده سردار تشریف
بردند اندرون منشی باشی رفت بخانه آقا سید صادق هم رفت خانه حاجی میرزا مهدی
حضرت والا بمن فرمودند برد خانه حاجی میرزا محمد حسن بگو حال که اصلاح نگردید بروید طهران
یک جزوه

یک جزو از روزنامه آقا میرزا حسن نوشته بودند خوب ننوشته اند خواندم شام آوردند میل فرمودند
چند دفعه بان بنیر خورده روزنامه خودم را نوشته ساعت که رسید برنج برخواسته خوابیدم

صبح روز چهارشنبه ۲۹ از خواب برخواسته رفتم سر حمام وضو گرفته آمدم بیرون نماز
خوانده حضرت والا تشریف آوردند شیر آوردند یک فنجان خورده جمعیت از شاهزادها وغیره آمدند
من برخواسته رفتم بان محله بسمت خانه لطیف خان گردش زیادی کرده خسته شدم رفتم حمام توی آب
بیرون آمده آمدم خدمت حضرت والا جمعی بودند رفتند چند نفری ماندند نهار آوردند هم چیز
بود و آتش آب بارنج خوب بود حضرت والا میل فرمودند منهم خوردم حاجی آقا مهدی آقا سید صادق
آمدند بتوال جواب زیاد بحضرت والا قدری کج خلقی کردند بعد ملایمت یکبو و نیم مغروب مانده من
برخواسته رفتم سر حمام وضو گرفته نماز خوانده عبدالله برداشته رفتم با مسجد شاه او را فرستاده بحجره
حاجی محمد حسین جواهری و حاجی محمد تقی قدری قدم زدم در مسجد در حجره مغروب بود خانه حاجی
پرسان پرسان رفتم آدم حاجی محمد حسن مجتهد باکتی داد که حاجی آقا نوشته از احوال پرسی ضمناً میخواهم در خدمت
حضرت والا برسم جواب گفتم فردا بیاید عمارت جواب بدهیم حال مهمانیم خانه حاجی را پیدا
نموده رفتم عبدالله خان گرانی بخیاری آنجا بود چائی خوردیم مداح حاجی آخوند با برادرش آمدند
مشغول صحبت کردن بودیم سه ساعت و نیم از شب رفته منشی باشی آمد تخته را آوردند با منشی
باشی شریک شدیم با ترتیب بازی کردیم بکتان طهران پنج هزار و هزار من دادم بعد تقسیم

کردیم مغزی پوزبر لو برده بودیم چهار هزار بعبدالله دادم کفش بخرد شام هم سماهی سرخ بود
با خورش دیگر رنگ روح افزا آورد قدری خوردیم ساعت پنج بر منشی باشی رفتند
با اینکه همانجا خوابیدم جا مانگده بود استراحت بود اول اذان روز پنجشنبه سلخ
برخواسته بخاری را آتش نمودند چای حاضر بود خوردیم مداح و حاجی آخوند رفتند آدم مرتب
از بخاری نوشته جات پاکه بالا بقدر یک ساعتی آنها را خوانده من هم روزنامه خود را نوشته بودم طلوع
آفتاب بلادم برخواستم عبدالله خان رفت برود حمام منهم رفتیم بگردش بان سمت پائین قدری
در بیرون شهر گردش در کنار نهر آبی نشسته بودم پسره کلاه نمدی خوشگلی آمد در حضور من
اینجا احوالات پرسیده اظهار مهربانی نمودم برخواسته باتفاق رفتیم در باغ چمن ابر در بسته بود
رفتیم بان باغی که عزالسلطان منزل داشت انجام در دیواری نداشت خدا امید اند در بند
عمرم چنین اتفاق از برای من باتفاق نیافتاده بود آن طفل هم همراه من است رفتیم بان
خرابه پشت عمارت باغ بدگرشته رفتیم جای باکه خرسک نیاهی نبود مبهوت حیران آن پسرا
همراه من می آید بعضی گاف آن طفل را در کنار دیواری برده باد شوخی و ملاعبه می نمودم
جوانی وارد و حقد بخرابه ما را دید از اتفاقات آن جوان آبد کل بود قزوینی پسند بود
آن جوان ما را دید ظاهرا چیزی باو معلوم شد آن جوان رفت آن جوان رفت منهم مانده ام
متحیر کجا بروم چکنم چه بگویم بگوید در محله صوفیان خانه ام بیاشد دیشب پدرم جوار زده قهر کرده برادرم

بجواهم بردم طهران

بجواهم ببردم طهران گفتم دراین دو روزه بروم طهران من از تو نگاهداری می نمایم (و در نمایم) وعده داد
فردا صبح بیاید کنار نهر آب من بروم در باغ چمن ابر را بار بنمایم تا چه شود ناچار چهار هزار دینار
انعام داده او رفت من رفتم تلگراف خانه تلگراف نویسی باشی جمعی بودند قلیانی کشیده باتفاق
تلگراف نویسی آمدیم خدمت حضرات والا در دقیقه چند نفر از رعیت حاجی آقا محمد بزرگ و چند نفر
از رعیت لطیف خان سر تیپ آورده بودند چوب زدند جرائمین را تمام شد نهار خواستند
آوردند همه چیز بود حاضر بودند باید سوار بشویم برویم بشکار عرض کردم حاضرم باین ملاحظه در نهار
من غذا را ترش میخورم قدری آش آب تاریخ خوردم بعد از نهار مظفرالدوله وارد شدند چای
خواستند چای آوردند میل کردند مظفرالدوله فرمودند باید بدیدن آقایان برویم اسب خواستند
برخواسته رفتیم خانه حاجی میرزا آقا تنها در اطاقی نشسته بودند بعد سادات را در پیش
جمعی آمدند یک فنجان چائی خورده شربت بیدمشک آوردند چند قاشق خوردند با قلیان
قهوه برخواسته رفتیم خانه حاجی آقا محمد بزرگ جمعی از سادات بودند آنجا هم فنجان چائی خورده آن شربت
گز انگبین آوردند قدری با شربت خورده برخواسته رفتیم نزدیک مسجد شاه حاجی میرزا محمد حسین را
دیده تعارفی کردیم رد شدیم من پیاده شده اسب را دادم بردند خودم رفتم حمام بازار برآمده نماز
خوانده رفتم بمسجد شاه نشسته بودم شکرانه خان پیدا در آمد قدری صحبت کردیم جمعی ما را دیدند

برخاسته رفتیم آن سمت رود ... شده آمدیم رو بمنزل خدمت حضرت والا آقا سید صادق
بود لطیف خان منشی باشی نشسته صحبت می فرمودند آجیل آوردند قدری خورده به عدد
هندوانه آوردند من زیاد خوردم حضرت والا تشریف بردند باندرون بلا فاصله شام آوردند
این بنده هیچ نخوردم چند لقمه نان ماست خورده منشی باشی با سید صادق رفتند من خوابیدم

صبح روز جمعه غرهٔ شهر رجب المرجب از خواب برخاسته رفتم سر حمام وضو گرفته
آنجا نجاری میوه هستند نماز خوانده برآمدم نجاری اطاق را آتش نمودند چائی خوردم حضرت والا
فرستاده بودند بیا ... جواب عرض کردم با معظم الدوله میخواهم بروم باز دید آقایان پیغام دادم
از برای معظم الدوله تشریف بیاورید برویم جواب فرموده بودند امروز سینه ام درد میکند نمیتوانم
بروم باشد فردا حال خوب شود شان دیروز با آقا میرزا محمد حسین فرموده بودند فردا صبح خدمت شما برسم
حال اینقدرها ... باشید عجب وضعی است باید گردش بروم رفتم سر حمام ... قدری
نشسته باتفاق برآمدیم جمع آمدند ساعتی نشسته من برخاسته رفتم دیدن نواب محمد حسن میرزا حاجی
ملا مهدی ... در آنجا بودند مدتی نشسته از آنجا برخاسته آمدم دیدم نهار خوردند قدری
نان حلوا ماست آوردند من چند لقمه خورده رفتم خدمت حضرت والا فرمودند بنشین صحبت
کن ایشان استراحت فرمودند آمدند گفتند شخصی ترا میخواهد دیدم یکی خانه سالار آمده

از طهران

که از طهران آمدم شاهزاده خانم فرستاده احوالات شما بپرسم کاغذ بگیرم ... نفهمیدم
کیست وصیت گفتم بر دو وقت عصر بیا بمسجد شاه من نزد او ببینم جواب بگیرم رفت چائی آورد ...
دم کرده بودند یکفنجان خورده رفتم وضو گرفتم معظم الدوله آمد بیرون چائی خوردم باتفاق
شد رفتیم خانه حاجی میرزا ابوتراب چائی آوردند یک قهوه سینی شیرینی حلوا کاسه پالوده سیب
قدری خوردم حاجی میرزا محمد حسین آمدند ساعتی ... صحبت ... بود از آنجا خبر کرده برخاستیم
رفتیم منزل آقا میرزا مهدی آنجا هم چائی خوردم شربت بید مشک آوردند یک استکان خوردم
برخاستیم ایشان ... شده من ... رفتم پیاده با مسجد شاه نماز خواندم تا ... کرده
کرده آمدم خانه منشی باشی حاجی محمد حسین حاجی آخوند بودند ... حضرت والا فرموده بودند کار
دارم ناچار رفته سر ... محمد حسن میرزا جمعی بودند ... فرمودند هزار
بگیرم ... تمام ... منشی باشی ... بنده تقدیم کردم آنها رفتند
باز نشسته در ساعت ... رفته ... آمدیم خانه منشی باشی عبدالله خان ...
... محمد حسن میرزا حاجی آخوند آنجا بودند بعد از نیم ساعتی با ... کردم
تا وقت شام من ... هزار برده بودم بعد از شام منشی باشی بازی کرد سه هزار از ایشان بردند
چهار هزار را تقسیم کردیم دو هزار را هم بعبدالله دادم دیگر سه هزار را بنده تقسیم نکردم من ...

حاجی محمد حسین خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۲ از خواب برخاسته سرم بسیار درد
داشت چائی خوردم جمعی از آقایان آمدند انار آوردند خوردم قدری بهتر شد ولی باز چشمم
سیاهی میکند سرم دوران دارد تا چه شود خداوند حفظ فرماید در ولایت غربت ناخوش نشویم
بقدر ربع ساعت خوابیده برخاستم با فیاض رفتیم در خانه صدیق سردار جنجال بود رفتیم منزل کوچک
آقا با در سلطان میرزا محمد ولی آمده بود دیدن آزاد کردیم ناهار آوردند من نخوردم همه
جمع شدند خوردند چائی آوردند یک فنجان چائی آوردند خورده برخاستم رفتیم بازار
بازار حجره حاج محمد حسین پونزده شاهی دادم فیاض رفت انار خریده آورده حجره خوردیم
چائی درست کردند یکفنجان خورده بردیم لحاف جیبه با اسکنه خریده دادم فیاض برد
بر نهد بدوزند از حجره برآمدیم من رفتم حمام برآمده وضو گرفته نماز خوانده با فیاض پیاده
من تنها آمدم خدمت حضرت والا فرمایش فرمودند کجا بودی گفتم در منزل مظفرالدوله
نشستیم پسران مظفرالدوله آمدند صحبت کردند وقت شام شد برخاسته رفتند اندرون
بنده با سید صادق جعفرخان بودند شام آوردند با سید علی سفارش کرده بودم شام
داده بود وقت عصر هم انار خوردم شام هم کباب مرغ هم بود خوردیم بیکار بودیم رختخواب انداختند
خوابیدیم صبح روز یکشنبه ۳ از خواب برخاسته رفتم سر حمام حضرت
والا تشریف

والا تشریف داشتند من رفتم بالا وضو گرفته نماز خواندم برآمدم در اطاق بخاری آتش
کردند چائی آوردند خوردم شیر آوردند یک فنجان خورده چند نفر عارض آمدند عریضه جات آورده
بود حسبی بود بند سفارش کردم آتش آلبالو بپزند ناهار خواستند شیر برنج آتش رشته همه چیز
بود ولی آتش آلبالو خورده حضرت والا برخاستند استحمام نمایند بروند بازار تشریف بردند من رفتم
بازار حجره حاجی محمد کاظم کاغذی میرزا فرج الله خان نوشته دادم با آقا محمد حسین چاپار فردا میرود
بدهد ببرند شکرالله خان با در میرفت آواز بوده آمد حجره نشسته صحبت میکردیم او رفت
چند نفر مشتری بود آنها هم رفتند بعد جانب حجره ناهار نخورده بودند نان خریدند خوردند بعد سماور
آتش کردند چائی دادند حاجی محمد حسین همراهی با فیاض آمدند چائی خوردند قدری ترمه
خرید دادم عرقچین بدوزند برخاستم رفتم مسجد شاه قدری گردش کردیم میان شبستان
گردشی کرده برآمده نماز خوانده بودیم هوا سرد بود رفتم حمام برآمدم نماز خوانده آمدم منزل
نوشته جات طهران آمده بود آقا محمود با کت سفارشی کرده فرستاده بودند خیلی تفصیلی نوشته در منزل
نماز مغرب و عشا را خوانده کاغذهای طهران را خوانده حضرت والا تشریف بردند اندرون برگشته یکی
آتش یکی ساک آوردند با نان خوردیم ساعت پنج خوابیدیم صبح روز جمعه شنبه ۴ از خواب
برخاسته رفتم سر حمام وضو گرفته نماز خوانده میرزا محمد خان آمده بعد حضرت والا تشریف آوردند من خواستم
فرار نمایم نشد در خدمت حضرت والا رفتیم بمجلس فاتحه خوانی در مسجد آقایان ماشاءالله ازدحام جمعیت
و اجماع آقایان همه بودند رضا نشسته بودند بسیار شلوغ گذشت سه نفر روضه خواندند برخاستم سوار شده
آمدم منزل

آمدیم منزل شیر برنج قدری با آش کشک خورده حضرت والا مشغول کاغذ نویسی شدند من
برخاسته آمدم بازار حجره حاجی محمد تقی سیاه‌پوش نشستم چای خورده برخاستم رفتم حمام پول حمام را
از برای خودم دادم بعد از آن از حمام برآمده مغرب بود آمدم منزل در اطاق دیگر نشسته حضرت والا
فرمایش فرمودند بیا اینجا رفتیم سر ترتیب تلگرافخانه بود تا سید صادق منشی باشی قدری آجیل آوردند
خوردیم حضرت والا تشریف بردند اندرون ما سه نفر نشستیم مشغول صحبت شده شام آوردند خوردیم
تا سید صادق رفتند ربع ساعتی با منشی باشی نشسته صحبت کردیم او هم رفت من خوابیدم
برده بود حمام آب یخ زده تک رخت خواب من هم ریخته بود مرا بیدار کردند برخاسته تا صبح بیدار بودم صبح
[illegible] از خواب برخاسته رفتم حمام در میان حمام لخت شده رفتم میان آب برآمدم
لباس پوشیده آمدم بیرون پیراهن زیر جامه را عوض نموده [illegible] قدری نشسته [illegible] رفت
میرزا محمد خان منشی باشی آمدند بنده هم مشغول تحریر شده کاغذی به میرزا عبدالله حاکم استرآباد که ایران
نوشته با کتابچه [illegible] سید صادق داده کاغذی هم با خوئی ملا محمود نوشته دادم ابوالحسن خان
بقزوین بفرستند حضرت والا پیغامی داد از برای پسر مظفرالدوله با منشی فرستادیم میان باغ مشغول
دادن مواجب بودند ابلاغ شد جواب آوردم در وقتیکه نهار حاضر بود نهار خوردیم آتش خربزه خوب
بود خوردیم بعد از نهار فرمودند همه اجزاء مجلس بروند میخواهم کاغذ بنویسم همه رفتند قدری
با منشی باشی کاغذ نوشتند دستورالعمل دادند آنها هم رفتند حضرت والا استراحت فرمودند
[illegible] فرمودند

بمن فرمودند بنشین صحبت کن من بخوابم حرف متفرقه میزدم توسط یکی دو نفر از نوکرها را کردم
صبح دو نفر مقصر را از پا چوب زدند من برخاسته وضو گرفته نماز خوانده چای خوردم خواستم با مظفر
الدوله برویم دیدن آقایان فرستادیم که سید ابوطالب نبود از شخصی چند عدد هندوانه اولاتعارف
آوردند پاره کردند قدری سردار خورده بود بنده بنده با آقا سید صادق خوردیم از قراری که مذکور بود از
عمیدالملک حاکم زنجان شده از اهل بلاد شوریده اند دکان بازار را بسته اند در تلگرافخانه نشسته اند بستی
تا چه شود سردار فرمودند یکی کاغذ نوشته بود فرمودند برویم باغ زرگری ده بسیار گل بوقت بعد از ظهر آمدیم
پیغامی از برای مظفرالدوله دادند بروم بگویم پیغام دادم قرار شد صبح برویم خدمت ایشان از حضرت والا
خواسته یکنفر فراش همدی برداشته رفتم خانه محمد تقی کاشی مهمان بودم فراش‌ها از راه [illegible] بسیار
خسته شده یک ساعت نیم از شب رفته وارد شده سر ترتیب عبدالله خان [illegible] سه نفر را در [illegible] نفر
دیگر متفرقه از این اجماع اوقاتم تلخ شد یکفنجان چای خورده قلیانی کشیده مشغول نوشتن روزنامه
تا عاقبت کار ما چه شود وقت عصر شهد حبیب آباد پنج هزار را انعام گرفت صبح هم [illegible] بعد از
داده که از برای خودش تفنگ بگیرد امروز سردار نقاشی نمودند دیشب که یخ بود خواب دیدم در جائی
هستم دیدم گنجشک میپرند من گفتم این‌ها قناره باشد و اینها بسیار خوب میخوانند تفنگ بود آن
عبا در روی چشم بود با صدا [illegible] یکی از آن گنجشکها را گرفتم در دستم بود از خواب بیدار شدم خلاصه
تا ساعت چهار منتظر منشی باشی شدیم نیامدند شام آوردند پلو چلو رنگ [illegible] بود خوردیم جمعی رفتند
بعضی ماندند خوابیدیم صبح روز چهارشنبه ۶ از خواب برخاسته نماز خواندم چای خورده

عبدالله خان سرتیپ رفت دیدن بعضی آقایان بنده با بداغ آمدیم منزل میرزا محمد خان بودند تا
در بیابان بودند بعد از قلیان از سر حمام آمدند متعاقب من رفتم سر حمام بعضی پیغامات از برای مظفر
الدوله داده بودند آمدم اطاق بعد از ساعتی با مظفرالدوله رفتیم خانهٔ میرزا ابوطالب مجتهد چائی آوردند خوردیم
یک ساعتی آنجا نشسته آمدیم منزل حضرت والا نهار خبر کردند آوردند پلوی خوبی بود با فسنجان
خوردیم میخواستند سفره را برچینند عبدالله خان سرتیپ وارد شدند سردار فرمودند بنشینید
نهار بخورید آنقدر سر سفره نشستند عبدالله خان نهار خورده سیر شد سفره را برچیدند بعد چند
نفر رفتند شاهزاده محمد حسن میرزا عبدالله خان منشی باشی را فرمودند بنشینند حرف
بزنند من بخوابم نشستیم صحبت میکردیم چائی آوردند خوردیم ساعتی سردار خوابیدند برخاستند
همه رفتند وضو گرفتند نماز خواندیم فرمودند بردیم باغ جهانگیر میرزا آمد عرضی کرد رفت
وزیر نظام بنده بردم خانهٔ آقا سید ابوتراب وزیر علی آنها را هم برخاسته رفتیم میان باغ
با آنها را احضار فرمودند دستورالعمل دادند با غرا باز کردند رفتیم بیرون باغ در سر تپه خاک کلفتی
کشیدند تا غروب شد صحبت کرده تشریف آوردند میرزا محمد ولد میرزا محمد خان منشی باشی
آمدند با آنها سؤال جواب فرمودند نماز خواندند تشریف بردند اندرون بعد حضرات رفتند
منشی باشی حضرات را برد خانهٔ نظام العلماء رفتیم او هم رفت بعد نظام العلماء کاغذی
نوشتند مضمون ملاحظه آنکه تنها بودم برخاسته رفتم آقا میرزا فرج الله خان منشی باشی برادر السلام
نشستیم

نشستیم صحبت کردیم چائی خوردیم ساعت چهار گفتیم شام آوردند پلو چلوه خورش بود آوردیم
خوردیم بعد از شام یک ساعتی نشسته آنها رفتند من با نظام العلماء خوابیدیم صبح روز پنجشنبه [illegible]
از خواب برخاسته وضو گرفته زیر کرسی نشسته چائی خوردیم برخاسته رفتیم خانهٔ وزیر میرزا [illegible]
که باتفاق بردیم خانهٔ لطفعلی خان مجلس ختم دارد از جانب حضرت والا ختم را [illegible] خانهٔ میرزا [illegible]
آقا سید صادق بود جمعی منتظر که یک ساعتی نشسته برخاستیم رفتیم مجلس ختم لطفعلی خان در محلهٔ [illegible]
بود میرزا المجلس آقایان تمام بودند نشستیم قرآن خوانده ابلاغ نمودم حضرت والا را فرستاده خیرا
برچید الرحمن خواندند روضه خواندند چهار نفر از زنکی جا [illegible] زیارت کنیدم تا آنکه حاجی
هبت الله با جمعی آمدند ما برخاستیم با حاجی محمد حسین رفتیم خانهٔ میرزا ابوتراب امروز [illegible]
آتش کردند چائی خوردیم صحبت متفرقه در ساعت پنج بغروب مانده نهار آوردند [illegible]
دیر وقت گذشته بود من نخوردم نان پنیر چیزی ماست خورده برخاستیم با نظام العلماء آمدیم
منزل سردار خوابیده بودند لطفعلی خان هم آمدند من رفتم خدمت ایشان از خواب برخاسته
چائی خواستند چائی خوردیم لطفعلی خان نظام العلماء آمدند بودند تا یک ساعت یک و نیم بغروب
مانده آنها رفتند مظفرالدوله آمد بیرون بعد حاجی سید علی اصغر آمدند من برخاسته نماز خوانده
ایشان هم رفتند حضرت والا هم برخاسته نماز خواندند مظفرالدوله تا ساعت یک از شب رفته بود
تشریف بردند اندرون سرتیپ یکی از خانه بودند از آنجا خواستند آوردند چیزی خوردیم ساعت
جمعه [illegible]

سیم از شب رفته مرخصی گرفته با منشی باشی رفتیم خانه میرزا فرج الله خان عمارت خوبی
ساخته‌اند نشستیم گز انگلیس و میوه آوردند چائی هم بود بیکار بودیم با منشی باشی مشغول
بازی تخته شدیم ساعت پنج شام آوردند خیلی تهیه تدارک دیده بودند [illegible]
پلو چلو چند رنگ خورشهای خوب بسته گول خوب خوردیم بعد یک ساعتی بازی کردیم
در ساعت هفت از شب رفته آنها رفتند من تنها خوابیدم صبح روز جمعه ۸
از خواب برخاسته بخاری را آتش نمودند سماور آوردند میرزا فرج الله خان آمد بیرون
نان پنیر سر کره انگلیس آوردند چای خوردیم من روزنامه خودم را نوشته آفتاب شد دیروز
وقت عصر و شب بقدر کمی برف باریده بود برف را بهار بخشید منهم برخاسته رفتم
گردش تا محله صوفیان بحمام رفتم از حمام برآمده آمدم منزل سردار با میرزا آقا مشغول جواب
حساب بودند من در اطاق دیگر نشسته محسن خان آنجا بود آمد یک ساعتی صحبت کردیم نهار
آوردند حلیم بود من میل بحلیم نموده خوردم بعد از ساعتی تلگرافی آمد نصر الله خان تلگراف کرده بود
که بامین السلطان قلمدان مرصع با ... سرداری دادند صدر اعظم شد حضرت والا
خبر کردند سوار شده رفتند شکار منهم با میرزا فرج الله خان و منشی باشی رفتیم خانه منشی باشی
بکار را

بخاری را آتش نمودند سماور آوردند نماز خوانده بازی تخته کردیم شربت آوردند خوردیم موقع
فراش آمد تعارف من رفتیم خدمت حضرت والا ضیاء الدوله کتابهای جزیله‌ها بارخانه داده بود
قدری خرما لیمو خورده قدری هم ... نمودند دادند بزنند اندرون و به بعضی جاها ساعت سیم
از شب رفته حضرت والا تشریف بردند اندرون من و منشی باشی رفتیم منزل طاهر خان تربت
تلگرافچی مهمان بودیم میرزا فرج الله خان آنجا بودند نشسته قدری صحبت کردیم قدری تخته بازی کردیم
ساعت پنج از شب رفته شام خواستیم آوردند همه چیز بود ساعت شش آنها رفتند از برای
بنده رخت آوردند انداختند من تنها خوابیدم صبح روز شنبه ۹ از خواب برخاستم
بخاری آتش کردند سماور آوردند سرتیپ آمد چائی خوردیم یک قطعه سیبی شیرینی
آوردند قدری خوردیم بعد از ساعتی برخاسته رفتم میان باغ قدم زدم طول باغ دویست
سی و پنج قدم بود عرض باغ دویست و سی قدم دو ساعتی گردش کرده سر رشته آمدم حضرت
والا حساب می‌خواندند در اطاق دیگر نشسته حاجی سید ابوتراب آمدند رفتیم خدمت حضرت
والا نهار آوردند خوردیم جمعی بودند متفرق شدند چائی آوردند خوردیم وضو ساخته نماز خوانده
برف می‌آمد در خدمت حضرت والا رفتیم خانه ملا حبیب الله جمعی از سادات بودند چائی آوردند
گز انگلیس بید مشک آوردند زدیم غروب بود برخاسته آمدیم منزل بخاری را آتش کردند حضرت والا
تشریف داشتند منشی باشی جعفر خان شام خواستند ماهی پلو خوب بود خوردیم حضرت والا تشریف بردند

اندرون من خوابیده امشب زیاد آب خورده صبح روز یکشنبه دهم

از خواب برخاسته نمازی خوانده حضرت والا ترشیز آوردند شیر آوردند استکان

شیر خورده ساعت چهار و نیم از دنبه رفته من برخاسته رفتم در بیابان کوچه‌ها گردیدم

تا بیرون شهر رفته محله یهودی‌ها رفتم ساعت شش از دسته رفته آمده نهار آوردند خوردم

مرغ چلو بود با فسنجان قاطق خوردم رفتم اطاق دیگر مشغول نوشتن شب هم شده من

گوش میدادم چائی آوردند خوردم حضرت والا بقدر نیم ساعتی خوابیدند لیمو با پرتقال

آوردند خوردم مظفرالدوله برآمد بیرون کاغذهای طهران را آورد من از طهران کاغذ نرسیده

نداشتم ولی از زنجان کاغذ زیادی داشتم که سید حسن قاسم مهلیه داده بودند [illegible]

امشب بترتیب تلگرافخانه آمد تا ساعت سه از شب رفته و منشی باشی برخاسته رفتیم

خانه میرزا محمدخان وزیر مهمان بودیم لشکرنویس باشی آنجا بود و فرستادیم از منزل [illegible]

تخته آوردند با منشی باشی بازی کرده سه هزار باختم شام آوردند بسیار رنگین شام

خوب بچه‌چاین پلو رشته پلو چلو چند رنگ خورش همه‌اش گل خوب خوردیم برخاستم می‌آمدم

لشکرنویس باشی رفتند بعد از ساعتی منشی باشی رفت در ساعت هفت از شب رفته

خوابیدم

خوابیدم صبح روز دوشنبه یازدهم از خواب برخاسته برف زیادی آمده بود

نمازی خواندم بخاری روشن نموده بودند [illegible] چائی خورده بسر کرسی که آنجا آوردند

دو ساعتی نشسته من برخاستم رفتم با وزیر خدمت حضرت والا رفتیم خدمت جناب حاج

هبت‌الله آقا سید ابوطالب آقا محمد بزرگ حاجی آقا محمد شریعت آقا ابراهیم حاجی میرزا مهدی حاج شیخ

محمدحسین با چند نفر دیگر بودند نشستیم چائی آوردند یک فنجان خورده آقایان با هم صحبت [illegible]

بود زیاد و جواب زیاد شد وقت نهار شد رفتیم اطاق دیگر نهار آوردند همه چیز تهیه دیده بودند

خوب خوردیم رفتم باز همان اطاق عنوان مطلب شد منازعه و مشاجره بطول انجامید عاقبت الامر قرار

براین شد که نصف اراضی و قنیر ... بجناب حاجی میرزا مهدی و نصف دیگر در دست وقف بوده

باشد و نوشته نوشتند همه مهر نمودند که چند روز دیگر برف از زمین رد داشته بروند سر اراضی قطع فصل

نمایند چند نفر از اهل خبره ببرند حضرت والا برخاستند رفتند سر حمام وضو گرفته نماز خواندند بنده

در خدمت ایشان بودم برآمدم خدمت آقایان فنجان چائی آوردند خوردم یک عصر بغروب مانده

برخاستند سوار شدند از بیرون شهر باغ فتح‌الله خان رفتیم تا آمدیم منزل باز برف شروع نمود قدری آمد

موقوف شد چند نفری آمدند حضرت والا کسل بودند استخاره نموده تشریف بردند حمام استاد سلمانی

آمد سر کیسه کردند دو ساعتی از حمام برآمدند در اطاق بیرون بخاری میسوخت نشستیم [illegible] آوردند

از خانه میرزا فرج الله خان خورش خوبی آورده بودند خوردیم در ساعت پنج از شب رفته ایشان تشریف بردند
اندرون ما خوابیدیم صبح روز سه شنبه ۱۲ از خواب برخاسته رفتم سر حمام وضو گرفته بر آمدم
نماز قضائی خوانده حضرت والا بیرون تشریف آوردند منشی باشی آمده بود من بیکار بودم از برای
بیگلربیگی حسن خان همدانی نوشته دادم در باب یک حضرت والا بگذارند کاغذی هم الحاجی مسعود دیگی
هم بمیرزا موسی نوشته مظفرالدوله پیغام داده بود بیا بریم منزل مرتضی(?) ملکآرا بخانه رفتیم آنجا یک
فنجان چائی خورده قدری نان برنجی حضرت والا فرستاده بودند ناهار حاضر است آمدیم ناهار حاضر
بود ماهی آزاد کله پاچه مداح(?) و جمعی حاضر بودند ناهار خوردیم بعد از ساعتی یک قلیانی خورده مظفرالدوله
رفتند اندرون سردار اسعد(?) رخت فرستادند منهم مشغول شدم بکاغذ نویسی عریضه(?)
روزنامه خود را [illegible] قدری خوانده خوابیدند از خواب برخاستند چائی خوردند تشریف
بردند سر حمام نماز بخوانند منهم رفتم حمام بازار سری زده شده بر آمدم بازار را چراغان کرده
بودند آمدم منزل نماز خوانده مرتضی(?) [illegible] بود بند ساعت سه رفتند سردار نماز خوانده شام خواستند
من میل نداشتم نان پنیر ماست خوردم ولی آب زیادی خورده ساعت پنج رفتند اندرون بنده
خوابیده امشب زیاد سرد بود نصف شب برخاسته آب بخورم کوزه آب یخ انداخته(?) [illegible]
جا من [illegible] سر ما [illegible] بود صبح روز چهارشنبه ۱۳ روز عید مولود مولای متقیان
بود از خواب برخاسته رفتم میان حمام وضو گرفته نماز خوانده بر آمدم چائی خورده حسن خان آمد باجناغ(?)
پرسی من

پرسی من یکصد هزاری مبارک باشد دادم از برای شاهزاده خانم روند فوراً یک اشرفی از برای بنده
مرحمت کرده بودند بعد جمعی از سادات و شاه الهی‌ها(?) آمدند رفتند یکصد هزاری زردی از حضرت والا گرفته
در میان ما نهادند(?) بعد از برای جناب مظفرالدوله دادم بردند نهار آوردند خوردیم بعد همه متفرق شدند حضرت والا
خوابیدند بنده برخاسته رفتم سر حمام وضو گرفته نماز خواندم دو فنجان چائی خورده رفتم گردش در میان
بازار و مسجد گردش کرده سر دوم(?) شب آمدم منزل محمد حسن میرزا رئیس پستخانه دو قلیان کشیده رفتند
حضرت والا هم تشریف بردند سر حمام نماز خواندند آمدند بعد از مغرب با میرزا حسین خان پسر مظفرالدوله
آمد دو بسته کاغذ و عدد [illegible] اشرفی مرحمت فرموده بودند قدری نشسته صحبت کردند ساعت چهار شام
آوردند ماهی [illegible] خوب بود خوردیم خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۱۴ از خواب برخاسته میرزا آقاخان
میرزا محمد خان آمدند بعد حضرت والا تشریف آوردند چند نفر دیگر آمدند بنای سیاهه نوشتن اشیاء جمع کردن
بود بنده رفتم در میان کوچها گردیدم [illegible] رفته آمدم یک [illegible] حضرت والا [illegible] بود
هندوانه حاضر بود از شربت [illegible] گرم نهار آوردند ماست یخ کرده بود قدری [illegible] آوردند
با ماست نان پنیر خورده [illegible] و بعضی‌ها بودند رفتند [illegible] خان بنشستیم صحبت میکردیم حضرت والا
خوابیدند بنده یک فنجان چائی خورده میرزا محمد خان منشی باشی میرزا علیرضا مشغول حساب شدند [illegible] نوشتن
[illegible] پنج دقیقه خوابیده برخاستم یک فنجان چائی خورده رفتم سمت بازار با حاجی محمد تقی همراه بود رفتیم
حجره حاجی آقا تقی(?) [illegible] چائی [illegible] محسن خان آمد و حاجی محمد حسین آمد چائی خورده رفتند

رفتند منهم برخاسته رفتم حمام وضو گرفته نماز خوانده برآمدم از کوچه‌های عقب رفتم تکیه ال آقا مجا
باشند تدلیس کجا قدری البتالکه سر داشته آمدم منزل میرزا محمد ولی پسر مظفر الدوله و منشی باشی بودند
یکفنجان چائی خورده چند قلیانی کشیده در ساعت یک و نیم از شب رفته تشریف بردند اندرون منزل
هم رفتند من تنها مانده قدری روزنامه نوشته قدری کاغذها بیکار خوانده پاره بوده شام
آوردند از خانه میرزا فتح الله خان عوضش آورده بودند حضرت والا از آنها داده بودند جعفر خان
نان خورش خورده جعفر خان نشسته بود خاطرم می‌بود من خوابیدم چند مرتبه آب خورده حمام لازم
شد مدتها خوابم نمیبرد هوا بسیار سرد بود صبح روز جمعه ۱۵ از دور از خواب برخاسته رفتم
حمام زیرجامه را دادم فلک شست پوشیده از حمام برآمده در اطاق بیرونی نماز خوانده
حضرت والا فرستادند بیا حمام ناچار مجدداً رفتم حمام جعفر خان هم آمد کمی بوده صابون زدم چائی خورده
یک قدح آلو ضیافت دیده بودند حضرت والا ابشاخورده من و جعفر خان آلو زیاد خورده برآمده لطیف خان
منشی باشی را بردند رونده جرم آیا بود کاغذی به سیف الملک نوشته دادم بردند نهار آوردند من ملا خضر
خوردن آلو چلو نخوردم نان پنیر برای سیب خورده به تفرق شدند ملاحظه آنکه نیم ساعت جواب کاغذ تلگراف
نویسند من آمدم اطاق دیگر نشسته روزنامه خود مرا العصر وضو داشتم رفتم خدمت حضرت والا نشسته
صحبت میمودیم چائی خورده نهاری میوه خشک ساعتی خوابیدند برخاسته نماز خوانده برخی آمد خوابیدم

بردم باز دیدم آقا سید ابوطالب بودند نظام العلما آمد بعد مظفر الدوله آمد چای از روسی دم کردند نشستند
بصحبت مضاف منشی باشی فرستادند تا ساعت سه بیرون بودند مظفر الدوله رفت اندرون
حضرت والا در بیرون شام آوردند خوردیم بعد از شام فرمودند چند رنگ سیب با آوردند خوردیم
ساعت پنج رفتند ما خوابیدیم صبح روز شنبه ۱۶ از خواب برخاسته رفتم سر حمام وضو
گرفته برآمدم نماز خوانده سرتیپ عکاسخانه آمدند حضرت والا تشریف آوردند چند نفر سفرخانه آمد
آقا سید محمد کشفی آمد من سرتیپ برخاستم عکاسخانه از آنجا رفتیم خانه لشکرنویس باشی آقا سید ابوطالب
مجتهد با پسرش و چند نفر تاجر آمدند قلیان فنجان چائی خورده برخاستم سرتیپ رفت عکاسخانه من آمدم
منزل وقت نهار بود خوردم بعد از نهار ساعت دیگر من برخاسته رفتم خانه محمد حسین خان شاهزاده
با عبدالله خان سرتیپ و عباس قهوه‌چی آمد بیا حاجی محمد تقی تاجر را خواهش آورد حبس کردند اینجا آمده بودند
کرد جنده بازی کرده‌اند آمده حاجی را برادر دیدم اطاق دیگر صدمت سردار عرض فرمودند حالا باشد خواهد
منهم قهر کرده رفتم سر حمام نماز خوانده برآمدم حاجی سیف‌الله حاجی آقا محمد حاجی آقا مهدی آمدند با جمعی دیگر
من برخاسته رفتم با مظفر الدوله حاجی آقا ابراهیم اندرون رفتیم فنجان با اصرار چائی خورده نیم ساعت بغروب آمدیم
مظفر الدوله رفت سمت خانه من رفتم مسجد شاه مغرب مراجعت کردم در بین راه جمعی از شاهزادگان
دیدم توسط حاجی محمد تقی را نموده‌اند با او رفتم میان مدرسه در میان یک ساعت از شب رفته بود حاکم در را بسته بود
گفتم آمد در را باز نموده برآمدم آمدم منزل مظفر الدوله حضرت والا عبدالله خان منشی باشی را بردند صحبت ایشان

نشسته قلیانی کشیده مظفرالدوله رفت اندرون کمر شیردار را باز کرده بدن درد گرفتن هندری مالیدم روغن
بادام آوردند مالیدم کرسی گذاشته بخاری را بوزانیده اطاق را گرم کردم در ساعت چهار و نیم شام
آوردند خوردیم در پنج و نیم عبدالله خان رفت حاجی را هم دادیم ببرد او را در ساعت شش جاها را [illegible]
حضرت والا در بیرون خوابیدند یک ساعتی من بیدار بودم بعد خوابیدم در آخر شب هم بیدار شدم
حضرت والا کل را خوردند من آبی خورده خوابیدم صبح روز یکشنبه ۱۷ از خواب
برخاسته رفتم حمام از حمام برآمده آمدم بخاری می‌سوخت چائی خورده روزنامه نوشتم و سلام
بنماز فاتحه با حکیم دیگر بیایند حافظ صحه آمد دستور العمل روغن مالی داد جمعی متفرقه آمدند من
برخاسته با مظفرالدوله رفتیم بازدید خانه لطیف خان سرتیپ چائی شیرینی آوردند آخوندی بود
هندری هیچ خواند برخاسته آمدیم منزل حضرت والا تشریف برده بودند بحمام روغن مالی قلیان کشیده
آمدند نهار آوردند نان لواش تازه خوب از خانه نظام العلماء آورده بودند من نان پنیر خوردم بعد جمعی
که بودند متفرق شدند حضرت والا خوابیدند منهم خوابم برد یک ساعت و نیم بغروب مانده چائی خوردم رفتم
سر حمام وضو گرفته نماز خوانده رفتم تا مسجد شاه از آنجا ببازار گردش کرده بعد از مغرب آمدم در
اطاق دیگر نماز خوانده رفتم خدمت حضرت والا رئیس تلگرافچی و نفیسی باشی بودند تا ساعت سه و نیم
از شب رفته سرتیپ رفت ما بودیم شام حاضر کردند آوردند خوردیم تا ساعت شش از شب رفته بیدار بودم
بودم بعد خوابیدم در نصف شب مرا بسیار سرد شده نداشتم هوای اطاق سرد بود و با آنکه مرا
حالت بود

مرا حالت بود بسیار کسل بودم نصف شب حضرت والا بیدار شدند آفتابه گل دان خواستند آوردند
منهم آبی خورده خوابیدم صبح روز دوشنبه ۱۸ از خواب برخاسته رفتم سر حمام
وضو گرفته آمدم نماز خوانده سردار در خواب بودند چائی خورده چیز نوشته جمعی آمدند من با مظفر
الدوله رفتم بازدید لشکرنویس چائی خوردیم دو ساعتی نشسته آمدیم وقت نهار آوردند خوردیم
حضرت والا خوابیدند منشی باشی کتاب میخواندند خواستم بروم نگذاردند برخاسته وضو گرفته
نماز خوانده حافظ صحه و چند نفر دیگر آمدند حضرت والا برخاستند تشریف بردند سر حمام [illegible]
روغن بمالند من رفتم کتابخانه دیدم پیت آمد از بسکه سرد بود نمانده فراشی آنجا گذارده
خوردم آمدم منزل نماز مغرب و عشا را خوانده مظفرالدوله که آمد چیز خورده در خدمت حضرت والا
رفتیم خانه سرتیپ تلگرافچی میرزا طاهر خان و لشکرنویس باشی بودند میرزا فرج الله خان هم نفر دیگر
رئیس پست هم او کاغذجات را آورده بودند بستنی و شیرینی آوردند در ساعت سه شام حاضر
کردند ما از کز زیاد دیده بودند همه چیز بود شام خوردیم در اطاق دیگر باز آمدیم مهمان اطاق
قلیان و قهوه کشیده و خورده من برخاسته آمدم منزل منشی باشی هم آمد حضرت والا زود بر
جاها انداختند روسی دم کردند نفری یک فنجان خوردیم منشی باشی رفت حضرت والا دراز کشیده
من یک ساعتی حکایت کلیات خوانده ساعت هشت از شب رفته خوابیدم دعا ملاحظه خوردن
بلغیان چائی با قرآنی کشیده صبح روز سه‌شنبه ۱۹ از خواب برخاسته رفتم
سر حمام وضو گرفته نماز خوانده برآمدم چائی خوردم حضرت والا تشریف بردند سر حمام روغن بمالند

بعد از آن فرستادند رفتیم سر حمام مدتی با زحمت در میان حمام نشسته روغن مالی کردند برآمدیم

جمعی از شاهزاده گان و غیره آمدند من برخواستم رفتم قدری گردش نموده بین راه

محمد حسن میرزا رسید باتفاق رفتیم قهوه خانه حاجی محمد حسین چای زیاد شب خوراب خریده لی مهمان

پیچیده و هزار دادم مال پنیرها است کباب خریدند آوردند خوردیم بعد حاجی جانی درست کرده خوردیم

بعد از آن رفتیم حمام از حمام برآمده رفتیم مسجد شاه نماز خوانده گردش زیادی نموده غروب آمدیم

منزل چند نفر بودند این مطلب بر ملا شد حضرت والا معزول حشمت الدوله حاکم لرستان

شده حسام السلطنه حاکم خراسان مظفر الدوله آمد بیرون ساعتی بودند رفتند من و منشی

باشی با هم بودیم شام آوردند خوردیم با حافظ الفعال زدند منشی باشی هم رفت یک ساعت نیم

نشستیم بخاری زغال برپا آوردند خوردیم ساعت شش خوابیدم صبح روز سه شنبه ۲۰

از خواب برخواسته رفتم سر حمام وضو گرفته نماز خواندم آمدم بیرون چایی خورده

بعد از آن با حمام لوخت شده رفتیم حمام سر کیسه کرده برآمدیم جمعی آمدند جمعی هم در اطاق

دیگر حساب میوه نشستند نهار آوردند خوردیم چهار از شب غروب با شاه مظفر الدوله میرزا

را با تلگراف احضار نمود که حشمت الدوله و صدر اعظم و الا نیز اسیر شدند مظفر الدوله تلگراف

و سه تلگراف هم سوار بودند حشمت الدوله و صدر اعظم حضرت والا خوابیدند من و منشی باشی

هم قدری خوابیدم از خواب برخواسته چایی خورده مظفر الدوله آمدند من رفتم حمام

وضو گرفته

وضو گرفته رفتیم گردش نموده هوا بسیار خوب بود بیجا بارندگی زمین ها بسیار گل بود غروب

آمدم منزل مظفر الدوله سر ترتیب تلگرافخانه و در آنجا بودند دو ساعت از شب رفته رفتند ساعت چهارم

شام خبر کردند از خانه میرزا فتح الله خان خورش آوردند خوردیم بعد از شام زیاد نشسته ساعت هفت خوابیدیم

صبح روز پنجشنبه ۲۱ از خواب برخواسته چایی خورده رفتیم خانه غلامحسین میرزا بود

بخانه مراجعت نموده حاجی آقا محمد بزرگ آمد حاج سید ابوتراب حاجی میرزا عسکری و چند نفر

از سادات و ملاها بودند رفتند نهار آوردند نهار خوردیم بعد از یک ساعت با نواب محمد حسن میرزا رفتیم

همراه غلامحسین میرزا و آن عمارت اکبر میرزا را دیدیم خرابه زیادی داشت ولی بد نبود قبول کرده

اسم آمد چای خورده رفتیم بازار حجره آقا محمد حسین کلیم خریده دادم چای خورده

برخواسته رفتیم حمام برآمدم مغرب آمدیم منزل ابراهیم خان آمده بود مظفر الدوله بودند بعد

رفتند اندرون ابراهیم خان شام را نخوردند ساعت چهارم از شب رفته رفتند اندرون

ابراهیم خان منشی باشی رفتند من ساعتی نشسته محمد ابراهیم یک چایی درست کرده بود یک استکان

چایی با نان خورده ساعت پنج و نیم از شب رفته خوابیده صبح روز جمعه ۲۲ از خواب برخواسته

رفتیم سر حمام وضو گرفته آمدم بیرون نماز خوانده چایی خورده بعد استاد آقا بزرگ معمار و سلام از برای تعمیر

خانه ها سر ترتیب تلگرافچی آمدند حضرت والا تشریف آوردند قرار شد خانه های نقره آباد میرزا را اجاره

نمانید بنده برخاسته رفتم برای قیصریه حاجی محمد نقی را برداشته رفتم خانه حاجی میرزا ابوتراب
نگاهبان بسکر بیجهان با آقا محمد حسین دادم رفتم تا میرزا فرج الله خان انجا بودند چائی حاضر بود گز زنگیان
خوردیم برخاستیم اسبهای آقا میرزا فرج الله خان حاضر بود سوار شدیم آمدیم در خانه حضرت والا
باشی باشی تنها بودند ساعتی نشسته نهار آوردند خوردیم بعد از ساعتی ناهار رفتند حضرت والا
خوابیدند منهم برخاسته وضو گرفته نماز خواندم چائی آوردند خوردیم رفتم بازار حجره حاجی محمد نقی
برآمده رفتم حمام از حمام برآمده رفتم منزل ابراهیم خان و عبدالله خان بودند رفتند حضرت والا برای
جعفرخان بنده شام آوردند خوردیم سردار رفت اندرون من خوابیدم صبح روز سه شنبه ۲۳
از خواب برخاسته سرحمام رفته نوره کشیده برآمدم حضرت والا تشریف آوردند بحمام من رفتم مسجد
پای منبر بشستان با جماعت چند دقیقه بودم برآمده رفتم حمام امام جمعه تا سید ابوطالب کلانتر آمدند نیاوران
آب رفته برآمدم منزل جمعی بودند رفتیم نهار آوردند ابراهیم خان عم آقا خان و میرزا فرج الله خان بودند
بعد از نهار سوار شدیم بیرون شهر رفتیم اسب بارگی سکری ابراهیم خان با آنها عوض کرده نشست قشلاق ده حاجی میرزا
ابوتراب ... کرسی برآمد تا ناهار گرفتند خوردیم برآمد گرفتند عمارت خرابه تنها آمدیم شهر
بخاری را آتش کردند چای روسی درست کردند خوردیم جمعی از شاهزادگان و غیره آمدند من برخاسته
رفتم منزل علامحمد میرزا خانه اورا دیده قبول کرده از برای ظفر الدوله یک فنجان چائی خورده قلیان
کشیده

کشیده نماز مغرب و عشا را خوانده برخاسته رفتم منزل لشکرنویس باشی سعدالدوله با فرج الله
سرتیپ بیگلرافخانه لطفعلی خان بودند حضرت والا منشی باشی هم ساعتی آمدند بعد مجموعه
شیرینی آوردند خوردیم شب مرا در اطاق دیگر ماندند رفتیم شام خوردیم همه چیز بود تقدیم
خوب دیدیم آمدیم اطاق دیگر قلیان کشیدند برخاسته آمدیم منزل خوابیدیم صبح روز یکشنبه ۲۴
از خواب برخاسته رفتم سرحمام وضو گرفته حضرت والا تشریف داشتند چای آوردند خوردم
برآمدیم بیرون یکساعتی بودند بعد اسب آوردند سوار شدند رفتند بیرون چاپارخانه بس ساعتی
بودیم آمدم برای قیصریه حجره آقا محمد حسین شخص تاجر را دیدم خود ... سکر داده اند برای من
امانت فکری بکنید دیشب در حجره بعد تا آن پول خرجی ... رفت منزل میرزا فرج الله خان
رفت من طاقچه ... خریده قابله را دادم جلد بگیرند نان پنیر شیر آوردند چند لقمه خوردم بعد رشید
سلطان آمد چائی درست کردند خوردیم من برخاسته رفتم حمام صدرخان وضو گرفته برآمدم رفتم مسجد
شام نماز خوانده آمدم خانه ابراهیم خان میرپنجه با جوال ... خوب کرده بود چائی خوردم
کاغذی از حضرت والا رسید ... سیف الملک ... باید ... رای انجا
ماندم ... با سه نفر از اجزاء خود ابراهیم خان ... شام ...
آوردند ... طبخ کرده بودند خوردیم خوابیدیم
صبح روز دوشنبه ۲۵ از خواب برخاسته نمازی خوانده بخاری را آتش نمودند

چائی آوردند خوردیم سوار شده تا رفتند بسمت خرم آباد من هم برخاسته رفتم بعد رفتم بر اطاق میرزا

دو سه فنجان چائی خورده قلیانی کشیده برخاسته رفتم حجره حاجی محمد تقی نان کباب تخم مرغ

ماست آوردند خورده از برای نظام العلماء کاغذ نوشته مشغول بودم چای آوردند خوردم برخاسته

رفتم حمام جلوی مسجد از حمام برآمده در مسجد نماز خوانده رفتیم بخانه نظام العلماء بودند همراهیت نموده

در مسجد آقا محمد حسین آمد باتفاق رفتیم پائین زاده حاجی ملا اکبر چیت گر سر راه اصرار نمود داخل عمارت

او شده بیان حایط قلیان کشید عریضه تلگرافی بشاه میخواستند بکنند آوردند من خواندم را بعد

رفتم خانه حاج محمد کاظم تاجر سماور آوردند چای خوردم بعد قدری حاجی دیگر فرستاده آمد شام آوردند

جلو خورش بود خوردیم بعد از یک ساعت انگور رشتی آوردند قدری خورده خوابیده صبح دوشنبه ۳۰

از خواب برخاسته نماز خوانده چای خورده برخاسته غذا حاضر نموده رفتم خانه منشی باشی گفتند

خوابیده است برگشته رفتم خانه عمه را بیدار نموده که اسباب را بیاورد خانه نظام العلماء خوردم رفتم منزل

میرزا محمد خان وزیر فنجان چائی خورده قلیانی کشیده برخاسته آمدم خانه نظام العلماء اطاق بیرونی

درست نموده گفتم اسباب بهار را آوردند آنجا باشد تا از این جا حرکت نمایم اگر خدا بخواهد تا ساعت سه

رفتم خانه منشی باشی دیدم در آنجا و قدری که اسباب جمع کردند اصرار کرد برو بخانه

بهار بگذریم بردیم او را وعده دادم ولی نرفتم رفتم خانه ابراهیم خان میرپنج فایتون برد بهار آوردند [illegible]

و کباب [illegible] خوردیم [illegible] ساعتی خوابیدم برخاسته وضو گرفته چائی خوردیم برخاستیم آمدیم او را جمع بودند [illegible]

۶ ورق

غروب اینها رفتند شب را تنها بودیم شام خوردیم اکثر شب قدری از این کتاب خوانده خوابیدم صبح

ماه [illegible] چهارشنبه ۲۷ دو ساعت به ظهر مانده [illegible] برخاسته نماز خوانده چای خورده [illegible]

محمد حسن میرزا و سرتیپ [illegible] آمدند نهار آوردند خوردیم چهار ساعت بغروب مانده نقره [illegible] جناب حکیم [illegible]

ابو الخیر میرزا با ابو الخیر میرزا آمدند بعضی [illegible] چائی آوردند از برای بعضیها نان کباب آوردند خوردیم

دو ساعت بغروب مانده حضرت [illegible] با حکیم باشی رفتند حمام [illegible] ساعت از شب رفته مراجعت کردیم

جمع شدیم صحبت میکردیم شام آوردند خوردیم بعد از ساعتی خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۲۸

از خواب برخاسته جناب [illegible] حکیم باشی ابو الخیر میرزا ابو الفضل میرزا رفته [illegible] محمود خان در شهر آمد با حضرت [illegible]

گردش کردیم بصندوق خانه رفتیم [illegible] دستور العمل داده اند [illegible] عبدالله خان را از برای مظفر الدوله

فرستادند لطیف خان سرتیپ آمدند در چاپار با میرزا محمد خان نشستند مشغول جناب [illegible]

رفتم در کنار [illegible] نشسته [illegible] نامه [illegible] نوشته جناب [illegible] آمدند تا یک از شب رفته رفتم

چاپار [illegible] حضرت [illegible] حکیم باشی [illegible] بهلوی سردار [illegible] قدری داد [illegible]

[illegible] آوردند من [illegible] زیاد خوردم [illegible] خوردم وقت شام دیگر [illegible]

بعد از ساعتی خوابیدم صبح روز جمعه ۲۹ از خواب برخاسته نماز خوانده چای خورده حضرت

والا بیدار شده بعد از ساعتی حاجی میرزا محمد حسین آمدند از [illegible] مظفر الدوله از برای [illegible]

[illegible] چاپار طاقه شال منزل مبارکباد داده بودند جمعیت متفرق زیاد آمدند از [illegible] حضرت

والا گفت من نهار نمیخورم تا برف میان چادر گاه بنشیند نهار خوردند مردم همه جمع شده

سر سفره نهار خوردند بعضی در چادر با میرزا محمد خان مشغول حساب بودند جمعی در چادر دیگر

و جمعی هم خدمت حضرت والا حاجی میرزا مهدی آمدند متفرقه زیاد من [illegible] ختم شد برخاسته رفتم

بیابان بالای کوه گشته وقت آفتاب برگشتیم تا به چادر خود نماز گذاشته حضرت والا هم از چادر به بهانه نماز بر آمدند

و به بهانه اسبها بلکه مردم متفرق شوند آن شب را صبح نمودیم صبح سه شنبه غره شعبان

المعظم از خواب برخاسته عمری به بطالت گذرانیده آمدند رفتند آن روز آن شب را

هم گذرانیده صبح روز یکشنبه ۲ از خواب برخاسته بعد از نماز و صرف

چای حضرت والا فرمودند برویم سر تپه رفتیم اسبها را آوردند تماشا کردیم هوا سرد شد آمدیم

در چادر جمعی آمدند نهار آوردند خوردیم حاجی سیاح استرآبادی آمد از بابت [illegible] حضرت والا خوابیدند

من برخاسته نماز خوانده چای خوردم برف [illegible] در کمال شدت بعد از یک چادر که آمده است

آوردند میان چادر با قراجل [illegible] زیاد بود شب را هم گذرانیدیم صبح

روز دوشنبه ۳ از خواب برخاسته باز هوا ابر بود و برف زیاد آمده بود از چند جا در باره شده بود

از زیادی برف جمعیت متفرقه زیاد آمد و زیر منشی باشی مشغول حساب شدند نهار آوردند

خوردیم بعد از ساعتی لشکرنویس تلگرافچی آمدند چای خوردیم برخاستند قدری از اینکه مردم متفرق

بشوند بعضی رفتند بعضی بودند تا ساعت ۳ [illegible] منشی باشی محمود خان هم رفتند قدری آجیل آوردند

خوردیم جناب حکیم باشی شاهزاده آمدند صحبت میکردند گاهی کتاب میخواندند وقت شام شد شام

آوردند

آوردند خوردیم ساعت پنج خوابیدیم هوا بقدری سرد بود که قدرت نشستن در چادر

نبود خوابیدیم گاهی اسبها دعوا میکردند گاهی سگها مدتها خوابم نبرد وقت اذان صبح

[illegible] سه‌شنبه ۴ برخاستم حضرت والا هم برخاستند در جلو چادر [illegible] ریخته آتش

نمودند چای خوردیم حاجی سیاح استرآبادی آمد قلیان [illegible] تعارف پیشکش آورد حضرت والا

فرمودند برو سی تومان بگیر بده به حاجی سیاح منهم رفتم [illegible] با خان گفتم سی تومان را دادند

حضرت والا سوار شدند رفت منهم اسبهای خودم را دادم بردند به شهر یک قالیچه هم سر راه آوردند

حضرت والا برداشته با ابراهیم خان ماندیم تا آنکه همه آدمها رفتند یک چادر پوشش حضرت

والا در جا گذاردند از برای سرتیپ پسر مظفرالدوله تحویل آدمها دادم با ابراهیم خان آمدیم شهر

رفتیم خانه میرزا فرج الله خان جمعی بودند [illegible] چایی خوردیم منشی باشی آنجا بود ده تومان

از منشی باشی قرض گرفته با منشی باشی آمدیم عمارت دیوانی خدمت محمود خان نهار حاضر بود ما هم

نشستیم چند لقمه نان آش خوردیم دو ساعتی معطل شده [illegible] آنجا [illegible] بود و من خداحافظی

نموده آمدیم منزل خانه نظام العلما مشغول [illegible] رفتیم [illegible] اصلان خان جلودار [illegible]

رفت بازار زین [illegible] یک پالان خریدند [illegible] آوردند نماز خوانده [illegible] خانه

رفتم بازار حجره حاجی محمد تقی قدری خریده [illegible] چای خریده [illegible] دادم از بابت قرض

تا نزدیک غروب [illegible] برخاسته آمدیم خانه حاجی [illegible] با پدرش و یکی دو نفر بخاری بودند [illegible]

سرشب آمده بودند من بیکار بودم عریضه بحضرت والا نوشته اگر رونده بهم بشود فردا بدهم بمیرزا عبدالله خان

ها شیرمی نوشتند شام آوردند پلو چلو همه چیز بود خوردیم خوابیدیم صبح روز چهارشنبه ۹ برخاسته

چائی خوردیم از خانه حاجی برآمدیم عبدالله خان با جمعی بسمتی رفتند من تنها رفتم درخانه فیاض اصلاح آورده

رفتم خانه میرزا فرج الله خان علی محمد میرزای شاهزاده اینجا بود قلیان قهوه ئی کشیده خورده برخاسته

رفتم تلگرافخانه جمعی بودند برخاستم برخیزم سرشب بگذارند نهار آوردند قدری ازش خوردم برخاسته رفتم

بازار در مسجد شاه رسیدیم شخصی را دیدیم وقت ظهر بود جمعیت در مسجد زیاد یکی دو شبستان

بعمارت آجری سرداب دارد رفتم جمعیت بود رفتیم بمیان طاق بزرگ از در بالا رفتم بالا در

همان بالاخانه‌ها که بمسجد بمیان طاق نگاه میکنند گردشی نموده از آنجا برآمده رفتم حمام امام جمعه

سر کیسه نمودم برآمدم رفتم حجره حاجی محمد کاظم بودم تا مغرب اسبی آوردند دیدیم از آنجا رفتم

منزل باز ساعتی آنجا بودم اسباب‌ها را جمع آوری نموده رفتم منزل آقا میرزا ولی کاغذ حضرت والا

دادم بادام مظفرالدوله قلیانی کشیده رفتم منزل سرتیپ تلگرافچی لشکر نویس هم تا مدتی آمده بود

آقا میرزا هادی تلگرافچی هم بود صحبت کردیم قدری تاریخ قدری اخبارات شام آوردند پلو چلو رنگ

خورش خوردیم ساعت شش بود آنها رفتند ما هم خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۱۰ از خواب برخاسته

وضو گرفته سرتیپ از آن طاق دیگر آمد فیاض هم آمد نشسته بودیم بعد از ساعتی رفتم بازار حجره حاجی محمد جلال

جواهری قالی فرنگ کهنه خریده لقمه نان پنیر ماست خورده بعضی جاها را رسیده چائی خورده

برخاسته رفتم مسجد شاه شخصی رسید رفتیم بمیان شبستان‌ها از آنجا برآمده رفتم حمام از حمام برآمده در مسجد نماز

خوانده

خوانده رفتیم منزل نماز مغرب و عشا را خوانده رفتم منزل میرزا محمد ولی چائی آوردند خوردیم امیر [illegible]

حسن خان آمدند ساعتی نشسته رفتند شام آوردند چلو رنگ حسرت بود خوردیم برخاسته آمدیم

منزل خوابیدم صبح روز جمعه یازدهم از خواب برخاسته رفتم حمام از حمام برآمده آمدم منزل

مردخان حاجی محمد حسین فیاض آمدند بخاری را آتش کرده چائی خوردیم از حضرت والا کاغذ رسید خواهی

بیکاری آمد قرار دادیم صبح روز یکشنبه حرکت نمائیم منهم برخاسته رفتم خانه حاج سید ابوتراب حاج میرزا

محمد حسین یکی دو نفر هم آمدند چای گز انگلیس آوردند نهار خوردیم بعد از ساعتی برخاسته خداحافظی نموده

رفتم سرای قیصریه حجره آقا محمد حسین حساب را صاف نشستند چائی خورده نماز خوانده مغرب آمدم خانه نماز مغرب

و عشا را خوانده رفتم منزل مظفرالدوله لشکر نویس سرتیپ تلگرافچی آمدند مشغول صحبت شدیم شام آوردند

سه مجموعه کباب چلو بسیار خوب مجموعه را آوردند خوردیم بعد از شام حضرات رفتند من نشسته قلیانی کشیده

قدری صحبت کرده یکی دو مطلب اظهار نموده برخاسته در ساعت شش آمدم منزل خوابیده صبح

روز شنبه ۱۲ از خواب برخاسته رفتم حمام صابون زده از حمام برآمدم مردخان

با فیاض و حاجی محمد حسین با درب توپخانه آمدند چائی خوردند برخاسته رفتم خانه جناب والد

ابراهیم ناخوش بودند در اندرون و مشغول ترتیبات رسیده میخانچی چائی خورده دو قلیانی کشیده

برخاسته با مردخان رفتم تلگرافخانه جمعی از شوقی با پارت شاهزاده کمان و میرزا فرج الله خان

در آنجا بودند دو قلیانی کشیده برخاسته رفتم قیصریه با مردخان لقمه نان پنیر ماست خورده

آوردند خوردیم بعد چای درست کردند خوردیم نزدیک غروب نماز خوانده آقا محمد حسین
آمد یازده تومان پول آورده داد شیشه آلبالو جا جرا برداشته در خانه فاضل رفتم نبود
سفارش کردیم هر وقتی آمد بگویند بیاید آمدیم منزل سرتیپ تلگرافخانه کاغذی نوشته بود از
وعده خانه لشکرنویس باشی جواب مفصل نوشته فاضل آمد بعد کاغذی از برای حضرت
والا بهمکار بودیم بر سبیل روزنامه نوشتم در ساعت سه از شب رفته گفتم شام آوردند
پیره بروجردی آمده است میخواهد همراه ما بیاید درست فرا قیمه پخته خوردیم از خانه نظام
العلما رخت خواب گرفته خوابیدم صبح روز یکشنبه ۹ از خواب برخاسته
بخاری را آتش کردند فاضل رفت سماور چای درست کردند غلام حسین میرزا
محمد خان آمدند آدم لطیف خان آمده ده تومان منشی باشی داده بود آورد داد
هر هزار انعام داد رفت نظام العلما آمد دستکاری آمد مالها را آورد قدری داد قرار
کرد مالها را نگاه داشته فردا صبح میرویم چه فردا شنود فکر فردا کنیم نظام العلما از آنجا
آتش نان پنیر ما نشت اگر گوشت داد من و محمد خان خوردیم یکی هم کاغذ نوشته از برای
سرتیپ و میرزا محمد ولی ظهر شد برخاسته نماز خوانده چای درست کردیم خوردیم رفتم سری
قیصریه

قیصریه حجره آقا محمد حسین جا برا روشن نموده غروب شد برخاسته رفتم خانه لشکرنویس باشی
سرتیپ تلگرافچی هم بود صحبت نمودیم چای خوردیم شام آوردند فسنجان مرغ پلو بود خوردیم
بعد از ساعتی برخاسته اصرار خوابیدن نمودند قبول نکرده رفتم منزل خوابیدم از سلطان
عراق حضرت والا تلگراف احوال پرسی فرموده بودند صبح روز دوشنبه ۱۰
برخاسته بخاری را آتش کردند چای درست کرده جمع آوری اسباب می نمودم مداح
با پسرش آمدند یک فنجان چای خورده رفتند فاضل با برادر حاجی آخوند آمدند حاجی محمد حسین
محمد خان نظام العلما آمدند چای خوردند بارها را بار کردند سوار شدیم با همه خدا حافظی نموده رفتیم
رفتیم الحمد لله گل بود در راه بد مغشوش با لیهارا اذیت آزار کشیدند مشتی خان با شاطر خان اصلاحی
بیک آدم ظفر الدوله همراه بود ساعت چهار ده دقیقه بغروب مانده وارد یوسف علی
شدیم منزل بسیار بدی خسته بودیم تا چارپایه شده نصف ما نان و آتش با چه دانه تخم مرغ
من خوردم چای درست کردند خوردم نماز خوانده از برای شب گفتم مرغ گرفتند برنج
داشتیم گفتم مرغ پلو بپزند از یوسف علی تا شهر گویند دو فرسخ است سه دانگ مال حاجی
ناصر حسین انشا نامه است سه دانگ دیگر خرده مالک رعیت نشین مکفت هر جریب چهل لان

مرتبه و زنش همه جانبند شش زده چون بکلی ازتنگ است منزل فردا را میگویند پنج فرسخ است پیرزن

دولت آباد ملایر است چه فردا نوروز فکر فردا کنیم شب شد تنور را آتش کرده گرم شدیم گفتم شام

آوردند مرغ پلوی بسیار بدی درست کرده بودند با آبگوشت جوجه خورده خوابیدم اول اذان

روز سه شنبه ۱۱ هزار نقش برآرد زمانه نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست فرار رود بردم پیرزن

نقل بود از آن راه خراب است اذیت خواهید کشیدن از راه دولت آباد ملایر باید رفت

شب را در مرغ بمانیم همین راه هم اگر یخ نکرده بود از گل نمی‌شد برآمدن قطار نیاید یخ بود لکن

ملایر

نزدیک دولت آباد رسیدم خیال این شد رویم بارک حضرت حسینعلیخان وارد شهر شدیم

گفتند حسینعلیخان دیشب آمده است گفتم بردیم گرز انگار شهر آمدن سخت است فرستادم بروند بگو

آقای شیخ الاسلام میرزا فتاح و پسران او رفته‌اند اطلاع بدهند و اگر رفته‌اند پیرزن بست بگویند

برده‌اند گفت خودشان در شهر تشریف دارند و ما جای دیدن رفته‌اند ما هم پنج ساعت بغروب

مانده وارد شدیم بار را اگر فرستند شیخ الاسلام آمد رفتم اندرون نان پنیر تخم مرغ ماست

آوردند خوردیم یکفنجان چایی خورده برخواسته رفتم گردش شهر از آنجا حمام رفتم از حمام آمدم منزل

با آقای شیخ الاسلام رفتم منزل حسینعلیخان نایب الحکومه با بداغ خان قزوینی گفتند بپرستم خانست

آنجا بردند همه

جمعی تعارف دان نیست آیا نوروز چایی خوردیم کاغذ مفصل از رای وکیل الدوله نوشته دادم

قهوه

قهوه خورده قلیان کشیده یک از شب رفته برخواستم آمدیم منزل آقای شیخ الاسلام اندرونی

زیر کرسی نماز خوانده روزنامه چون همراه نوشتم شام آوردند سماق مرغ بود نان گرفت در بازار مرغ

بیدار می‌شدند مردم فریاد می‌بودند ساعتی بعد از شام خوابیده اول اذان صبح روز چهارشنبه ۱۲

از خواب برخواسته وضو گرفته همه را بیدار نمودم چای خوردیم یک بار از شب گذشته سوار شدیم راه

خوب بود ولی بسیار مسافت داشت چهار از شب گذشته در سر نهر آب رود روی یخ پیاده شده

قلیان کشیده سوار شدیم سه ساعت بغروب مانده وارد شدیم آن خانه که هر مرتبه افتاده منزل

نموده بودیم قافله افتاده بود خانه دیگر رفتیم یک لقمه نان خورده خسته بودیم بسیار زیر کرسی رفته افتاده

یک ساعتی خوابیده برخواستم چایی خورده نماز خوانده رسالهٔ حجة الاسلام حاجی میرزا حسن آنجا بود مطالعه

خوردم سه ساعت از شب گذشته گفتم حاضر داشتند کباب کوبیده کردند با تخم مرغ پخته آوردند خوردم نماز

خوانده خوابیده قبل از اذان صبح روز پنجشنبه ۱۳ از خواب برخواسته همه را بیدار کرده چای

درست کردند خوردیم بارها را بار کرده سوار شدیم و هوا منقلب بود در سر دیگر نیز رسیدیم رود خانه

داخل او هم در خنبید و شنید کاشته بودند دهکده کوچکی چند خانه دار بود اسم عربی

نقل بود در خاطرم نماند ولی در بهار با صفا است همه رود خانه و درخت و دهکده

بزرگ گفتند مال حاجی محمد مهدی میرزا اسم ده بایانست همه باغ درخت رود خانه بود دهکده دیگر

مال غیر بود دو ساعت بغروب مانده وارد شهر شدیم رفتیم خانه که در سفر پیش منزل داشتیم راه

بار انداختند ناچار رفتیم نمازگاه منکشف شد در کاروانسرا که زوار منزل کنند در تنیه او خانه بود جا قحط

داشت منزل کردیم لقمه نانی خورده لباس را عوض نمودم رفتم حمام بیرون آمدیم رفتیم بازار حجره حاجی

عبدالمجید بعضی چیزها خریده زلزله عجیب بسیار خواستم رفتیم خانه بیگلربیگی حسین خان سرهنگ و سه نفری از

انها رفته بودند منشی باشی جهانسوز میرزای میدامامیت درانجا بود داد ماندند شب ماندند بردم عروسی خانم

وصیفی پیش آمد رفتیم شام از عروسی خانه آوردند من اکبرخان خورده خوابیدم من و بیگلربیگی نصف

آن شام شد برخواسته در قهوه خانه آب کیهم بسته خوردم خوابیدم صبح روز جمعه ۱۴ از خواب برخواسته

بخاری را آتش کردند نماز خوانده چائی خورده مشغول کاغذ نوشتن شده از برای حضرت والا و فروغی

اخوان نهار آوردند خوردیم کاغذجات تمام شد برخواسته رفتیم بازار گردش کرده حمام بازار رفته گردش

کرده برآمده حجره حاجی رفته جلیقه بلغار و چیز بعضی اسبابها خریده رفتیم منزل سماور آوردند چائی خورده

مغرب شد نماز خوانده بخاری را آتش نموده کباب درست کردند چند لقمه خورده نشسته در ساعت چهار

خوابیدم صبح روز شنبه ۱۵ برخواستم بخاری را آتش کردند چای خورده شریف الملک و سالار

میخواهم بیایم آنجا جواب گفتم تشریف بیاورید در خانه بیگلربیگی منهم می آیم صحبت شد برخواسته رفتم حمام از

حمام برآمده رفتم خانه بیگلربیگی هر سه قلیانها کشیده آنها رفته شدند منهم رفتم بازار چائی برنج قفل خریده حجره حاجی رفتم

نان پنیر ماست آوردند خوردیم قابلمه انگوزی مغز چرمی خریده آنها را دادم بردند خانه خودم رفتم

حمام دو آتش یاستین برآمده انار و کاغذ خریده آمدیم خانه چائیها درست کردند انار خوردم بخاری را آتش

نمودند مشغول نوشتن شدم شام آوردند قیمه بود گرسنه بودم خوردم بعد از ساعتی خوابیده صبح

روز

روز یکشنبه ۱۶ از خواب برخواسته بخاری را آتش کردند سماور آوردند چائی خوردند

مغرب شد البته قدری اسبابها جمع آوری نموده رفتیم بازار گردش نموده در میان بازار نان کباب

خریده خورده سه پول نان خریده یکعباسی کباب یک پول نان را خوردم سیر شدم و ندیدم فرّاشان

ارزانی از آنجا رفتیم حجره حاجی با بزرگ رامی لب ساعتی نشسته در سرای دیگر آقا سید محمود را

دیدیم قلیانها دم حجره کشیده رفتیم حمام وضو گرفته برآمدیم رفتیم تلگرافخانه چائی آوردند خوردیم منشی باشی

جهانسوز میرزا آقا سید محمود آنجا بودند تا مغرب نشسته برخواسته با آقا سید محمود رفتیم خانه شریف الملک چائی

آوردند خوردیم صحبت کردیم آقا سید محمود نقل نمود خاطری دارم میرزا رضا قلیخان دبیر السلطان

چند دفعه کاغذ نوشته به هم بپرسید ندادم گفتم بده بمن پیشکش گفتند بسیار خوب فرمایش چند است گفت

الحق همان حرف آن شخص است که خرما بغداد آن نمیشکند گفتند تجربه دهنده خود در دنیا است که این

خریک خریده خریک صاحب که بخار آن نمیدهد از این قبیل صحبتها کردیم شام آوردند سه مجموعه پلو چلو

همه چیز بود خوردیم درست رخت خواب انداختند من آقا سید محمود خوابیدیم صبح روز دوشنبه

۱۷ برخواسته بخاری را آتش نمودند چائی آوردند شریف الملک آمد چائی خوردیم برخواسته رفتیم خانه

آقا سید محمود جناب عمه داشت منزل سیدها آوردند در حیاط کنار درند نشسته از انگیان آوردند قلیانی کشیده

خاطر را برآوردند تمام کرده بعد خاطری نبود دو سه پنجاه تحقیقات آن آرزش داشت گردشی دادند بردند

من رفتم در میان کوچه بازار گردش کرده رفتم حمام آب برآمدم آمدم منزل یک آب انار خوردم گفتم

نان پنیر ماست خریده آوردند خورده ... مال پیدا نمایند از برای کمکاری اند سال جواب نموده در ولد

قرار داد روز چهارشنبه برویم چائی آوردند سرهنگ تلگرافچی کاغذ وعده گیری نوشته بود جواب

نوشته مجدداً کاغذ نوشته با میرزا عبدالباقی منشی باشی وعده گرفته یک و نیم بغروب مانده راندم

رانده رفتم حمام بازار در آمده رفتیم کنار رود خانه ایستاده بلکه یکی سرهنگ از تلگرافخانه بر آمد

تلگرافخانه بودند رفتم آنجا جمعی بودند سرهنگ هم دید بلکه با تلگرافچی قدری تخته بازی کرده سه دست ازو بردم

شام آوردند خوردیم بولشر ... نموده که من اهل این کار نیستم حضرات رفتند یکی دو نفر

ماندند بنا گذاردند بازی طرح بود یک ساعتی هم بیدار بودم بعد خوابیدم صبح روز سه شنبه ۱۸

از خواب برخاسته چائی خوردم قدری بازی تخته نمودیم بمنصب لغو بلکه یکی در رساله بود

بتعاقب ما منشی باشی برخاسته رفتم آنجا چند نفری بودند نشسته از نوکرهای بلکه یکی در سلام

بتعاقب میرزا عبدالله کار مکاری چه شد باران زیاد آمده بود برف می آمد هوا منقلب بود

برف می آمد تا الی دو ساعت بغروب مانده برف زیاد آمد هوا خوب بود برف آب میشد

نهار آوردند خوردیم در زیر کرسی ربع ساعتی خوابیده برخاستم چائی خورده حاجی

سید محمود آمد با آقا شیخ رضای همدانی که در کردستان بودند چائی خوردند معامله با علت

وحال تمام بود که ذکر رانیدند برخاسته نماز خوانده حاجی عبدالمجید آمد غروب شد برخاسته رفتم خانه

شب مهمان سرهنگ میرزا حسین خان بودیم شام آمد ساعتی پیش ما نشست برخاست

رفت

رفت حضرات مشغول شدند با هم بورد غمی کار لغو قدری تخته بازی کردیم شام آوردند

رسم این ولایت مجموعه است پلو چلو همه بلکه مات بود شام خوردیم قدری هم آجیل و انار

خورده بودیم بعد از شام من و منشی باشی آن سرهنگ تلگرافخانه خوابیدیم صبح روز

چهارشنبه ۱۹ از خواب برخاسته نماز خوانده سماور آوردند پنیر آمد چائی و نان پنیر

خورده برخاسته آمدیم منزل در سلام شعاع مکاری بیاید معلوم شود که خواهیم رفتن از این

مکاری آمد که فردا جل آورد پس فردا میرویم من رفتم بحجره حاجی سید محمود نبود بعد از ساعتی آمد

نان پنیر تخم مرغ ماست آوردند خوردیم جمعی آمدند رفتند یک بنده آبداری در قیمت [illegible]

کفش ارسی خریدیم یک بغروب مانده برخاسته رفتم حمام بازار غروب آمده قدری سیب خریدم

منزل چائی آوردند بخاری را آتش کردند نماز خوانده چائی خوردم تنها بودم دو ساعت و نیم از شب رفته

گفتم هر چه دارید بیاورید شام بخوریم دم کباب آلو ریخته آوردند قدری خورده کاغذی [illegible] الملک

و کاغذی با آقا میرزا عبدالباقی منشی باشی نوشته در ساعت چهار از شب رفته خوابیدیم صبح

روز پنجشنبه ۲۰ از خواب برخاسته چائی خورده مکاری آمد اصرار اصرار ابرام امروز ظهر برویم

ارزش انکار امروز نشود فردا صبح برویم پول ندارم منجرام قرض ۲ هم جبران مانده نوکر ... سلام

رفتند بازار از حاجی سید محمود ده تومان یکماهه پول قرض خواستم تا چه شود سیگاری قهوه گرفت

اگر پول را گرفته تومان معطلی بر داشتم کاغذی بشریف الملک نوشته رفتم بازار حجره حاجی سید محمود یکی دو نفر

بودند نان تخم مرغ ماست خوردیم قدری خرید نموده ساعت [illegible] پول گرفتم برخاسته رفتم حمام

از حمام برآمده رفتم منزل چائی خورده بخاری را آتش کردند حساب [illegible] روزنامه خود را نوشته شام خواستم

چلو [illegible] پخته بودند قدری خورده بعد از شام اسبابهای خود [illegible] نموده خوابیدم

صبح جمعه ۲۱ از خواب برخاسته بخاری را آتش کردند چائی خوردم سیگاری آمد [illegible] بارگیر

گذاشته یک ساعت و نیم از دسته گذشته سوار شده از شهر همدان خارج شدیم رفتیم [illegible]

بسیار بد بود [illegible] اگرچه آهسته آهسته در ساعت شش رسیدیم بسر چشمه [illegible]

از شهر [illegible] چشمه با صفای آب [illegible] زیاد دارد پیاده شده قلیانی کشیده قدری نان خوردیم

نوکرها نان خوردند سوار شدیم [illegible] رسیدیم [illegible] زیاد بود

زیاد بود گفتند راه [illegible] رفتیم [illegible] رسیدیم گفتند [illegible]

خلاصه [illegible] ساعت [illegible] وارد [illegible] مهمانخانه [illegible] مشهدی رضا محمد شفیع [illegible]

حاضر کردند چای خوردیم بخاری را آتش کردند نماز خوانده کاغذی از برای [illegible] نوشته دادم [illegible]

[illegible] مغرب شد نماز خوانده برنج دادم [illegible] شام [illegible] دیده مشهدی رضا

پسری داشت [illegible] بود خواستم همراه ببرم [illegible] رضا شده مال سواری [illegible] پول [illegible] کرایه [illegible]

قابل توجه

بلیت

بلیت [illegible] از [illegible] در روزگار ما چه قدر ضرر [illegible] داریم خلاصه شام آوردند مرغ

پلو بسیار بدی بود شریف الملک [illegible] داده بود [illegible] داشتیم با چای چند لقمه [illegible] خوردم

خوابیدیم صبح شنبه ۲۲ از خواب برخاسته [illegible] حاضر بود بخاری را خودم روشن کرده

شیر را گذارده گرم شد [illegible] آوردند یک فنجان چائی خورده بعد نشستم هفت فنجان شیر خوردم

سوار شدم [illegible] انعام دادم [illegible] رفتیم هفت [illegible] سوار [illegible]

[illegible] یاران [illegible] رسیدند [illegible] کرده [illegible] خواطر [illegible]

بقدر نیم فرسخ همراه ما بودند [illegible] قلیان کشیدند سیگارهای مظفر الدوله رسیدند [illegible]

[illegible] کرده [illegible] رسیده رفتند [illegible] خداحافظی نمودم

[illegible] رفتیم رسیدیم [illegible] رفته [illegible]

تازه [illegible] نموده رسیدیم از آنجا گذشته باغ [illegible] رسیدیم بکاروانسرا رفتیم بد بود [illegible] کاروانسرای دیگر رفتیم کرسی [illegible]

[illegible] نشستم از کرسی [illegible] عبا را بسر کرده خوابیدم [illegible] یک ساعتی خوابیده

بسر کردن عبا

برخاستم چائی حاضر بود [illegible] نماز خوانده [illegible] تنها بودم مشغول کاغذنویسی

وقت عصر [illegible] تا ساعت سه کاغذ نوشتم سیگاری

آمد پول خواست دادم شام آوردند مرغ پلو خورده بعد از ساعتی جا انداختند خوابیدم

صبح یکشنبه ۲۳ از خواب برخاسته نماز خوانده چائی خوردم

هوا ابر و مغشوش بود امروز سفارشی یکمال هم کرایه کرد تا بار را سبک بندد از ساعتی که سوار شدیم

باران آمد گاهی هم برف می‌آمد تا الی منزل باران و برف خوردیم وارد قبنیرجه شدیم جای

منزل پیدا نمی‌شد چند خانه رفتیم آخر با چاپار سکو طویله چاروکب تنور را آتش کردند که تا الی منزل

نمودیم ساعتی در سر تنور نشسته رخت تا هم را قدری خشک کرده چند دانه تخم مرغ آب پز کرده

خوردم اطاق دیگر رفته کرسی نشسته زیر کرسی گرم بود عبا را بسر کشیده ربع ساعتی خوابیدم

برخاسته سماور آورده از چائی خورده باز باران گاه‌گاه می‌آمد هوا سفید بود ناچار برخاسته

وضو گرفته نماز خوانده اسباب طبخ از هیچ جهت موجود نبود گوشت کباب موجود بود در اشتهای

شب جان کباب نان با ترشی خوردم خوابیدم عمه امیرزا هم شب که ده بود صبح

ما و فنان یکشنبه ۲۶ از خواب برخاسته حضرات بیدار بوده هوا الحمدلله بسیار خوب است آفتاب

رفتیم و منو بکرم از این خوردم از بسکه گل بود زیر جامه دار حالی همه گل آلود شده زیر جامه عوض نموده ارخالق

نشسته پوشیدیم مالها را درست کردند امروز سواری دیر شد با وجودیکه امروز از نیم ساعت از روز

بیدار شده بودیم انعامی بصاحب خانه داده براه افتادیم رسیدیم بقریه قلعه جوق دو راه بود یکی

از راه اول تا قمش رفته بود ما از راه بالا که نزدیک بود رفتیم راندیم بالای کوه که برف زیاد دیر وقت آمده بود

زود رد شدیم پنج ساعت از دسته گذشته وارد زنوش شدیم خانه حاج محمد وقت رفتن هم الحمدلله

اینجا

اینجا افتاده بودیم خانه خوبی اوطاقها تمیز دارد کرسی گرم بود بخاری را آتش کردند نشسته گفتیم نان
بپزند بیاورند بخوریم قلیان می کشیدیم فتح الله وارد شد تعارف کرد [illegible] از قلعه [illegible] مجموعه
نهار آوردند کله پاچه گره تازه تربادنجان [illegible] ترشی همه چیز بود نهار خوردیم و قلیان کشیده رفت
من در زیر کرسی ربع ساعتی خوابیده برخاسته وضو گرفته نماز خواندم که در اول بلند که صدای
حاج شهاب الملک آمد با چند نفر دیگر چای خوردند رفتند آدم فتح الله خان آمده بود گفته از [illegible]
[illegible] شاه [illegible] از منزل ما شام خواهند آورد مغرب شد بیکار بودم کاغذی به میرزا کریم خان
[illegible] رسیدیم بدهم ببرند کاغذی هم با آقا میرزا عبدالباقی به طهران نوشته بودم آقا میرزا [illegible]
آمده بخمه صدق و یا کذب است نمیدانم شام آوردند یک چیزی چلو بود با مسمای غوره غوره
مرغ بسیار بسیار بد طبخ کرده بودند قدری از گوشت مرغ با نان خورده خوابیدم صبح
سه شنبه ۲۵ از خواب برخاسته چراغ را روشن نموده حضرات را بیدار کردم وضو گرفته
نماز خواندم چای خوردم بارها را بار کردند سوار شدیم باد زیادی می آمد مال شکاری ها بسیار آهسته راه
راه میرفت بملاحظه آنکه این راه گفتند مخوف است دره دره است سه ساعتی با مال شکاری ها آهسته
رفتیم دیگر از دور پیدا شده جلو افتادم بخانه [illegible] در ساعت پنج از [illegible] گذشته وارد شدیم نیم ساعت
بعد ما شکاری آمد سفره آوردند چند دانه تخم مرغ آب پز نموده پیاله ماستی هم شد چند لقمه نان پنیر
ماست خورده باد زیادی می آمد بخاری خوبی داشت پر کردم از گرمی میسوخت صدای باد یک ساعتی خوابیده

از خواب

از خواب برخاسته آتش را به تنور میریختیم [illegible] شده رخت [illegible] مرا در تنور [illegible] دادم [illegible]
شده رفتم وضو گرفته آمدم بخاری را آتش کردم گربه زیاد [illegible] چیده چای آوردند خوردم [illegible] و استراحت
بودم مشغول کاغذ نویسی شدم بعد از مغرب صدای داد فریاد ای بلند شد برخاسته نگاه کردم دیدم
بالای بامها آتش کرده اند بملاحظه آنکه چهارشنبه آخر سال است رسم است این است هیچ ملتفت این معنی
نبوده ام عجب روزگاری است سال گذشته در کجا بودیم چه جا ها [illegible] در [illegible] کیان کرده بزرگی
در [illegible] دستگاهی داشتیم امشب در [illegible] یکی از دهات خمسه تنها کجا بسر میبریم روزگار ما چه طور
ملاحظه شام خواستم عدس پلو مرغ در زیرش گذاشته از ماستی سیر آوردند چند لقمه خورده از شدت
خیالات بعد از ساعتی خوابیده صبح روز چهارشنبه ۲۶ آخر سال از خواب برخاسته
نماز خوانده شکر خدا را بجا آورده که سلامت هستم چای خورده سوار شده [illegible] انعام دادم
یک فرسخ که رفتم از شدت سرما و برف زیاد [illegible] برفتیم بلکه ییلاق رسیدم
رفتم در خانه آتش آوردند روشن کردند بحال آمدیم قلیان کشیدیم یک لقمه نان خورده براه افتادم در این
این همه برف و سرما ندیده بودیم بسیار بسیار سرد بود هوا منقلب [illegible] رسیدیم ده بسیار [illegible] بزرگی
بود وارد شدیم [illegible] تند آمدیم سه ساعت بغروب مانده [illegible] رسیدیم رعیت خبر نداشت
خبردار شده آمدند اطاق را جاروب کردند بخاری را خراب کرده بودند بخاری را در همان وقت ساخته اطاق را
فرش نموده چای آوردند خوردم رعیتها گوسفندی آوردند خبر رسید مکاری [illegible]

[illegible]

ماندهاست دو نفر رعیت با پالو دادیم ربند بار را آوردند ولی میگویند این پالوی شکاری تازه
خواهد خورد شب مشغول تحریر شدم از برای شهر قزوین در ساعت چهار مرغ پلو با ماست
آوردند خورده خوابیدم صبح روز پنجشنبه ۲۷ از خواب برخواسته هیزم بار نبود برف
زیاد هم بهار رخت منهم باز تمامی کاغذها را تمام کرده امانتی از برای قاری شیخ الاسلام جاجرم
و بعضی چیزها از برای غیر فرستاده تا ده پول شکار را از رعیت قرض گرفته دادم [illegible] گفتم
که صدا جمع کرد ببرد شهر بسپارم داده خریداری نماید آخوند قزوینی [illegible] هیچ ندیده بودم آخوند
فقیریست این آخوند قدیمی هم بود بنشستند گوسفند را گفتم کشتند قدری کبابی برداشتند
شب آوردند نهار خواستم نان پنیر ماست تخم مرغ آوردند با کره تازه بسیار خوبی با شیره قدری
خورده نوشته جات قزوین و طهران بسیار شده بود بستر را پاره کرده خسته و کسل شدم برخواسته
وضو گرفته نماز خواندم گفتم سماور را آوردند چائی دم کردند خوردیم بخاری را روشن نمودند چند نفر رعیت
آمدند مطلبی داشتند گفتند رفتند بعد از نماز مغرب و عشا آخوند کتاب بخواند من هم ساعتی
خوابیده برخواستم قلیانی کشیده شام آوردند بسیار بد پخته بودند قدری نان کباب خورده
خوابیدم صبح روز جمعه ۲۸ بلاحظه انکه عادت کو ابدا [illegible] تمام روز را یک ساعت دیرتر
خوابیده از رختخواب برخواسته سر صورت را شسته چائی خوردم و آخوندها محل آمدند مشغول تحریر
شده

شده نان کله پاچه خوب بود سیر ترشی داشتم آوردند خورده یک ساعتی خوابیده از خواب برخواسته
چائی خوردم شب کتاب رساله میرزا را مطالعه می کردم ساعت چهار گفتم شام آوردند قیمه
خورده خوابیدم یک دو نم از شب [illegible] شنبه ۲۹ برخواسته شیر آوردند شیر چائی
[illegible] گذشته بود میرزا موسی آمد سماور آوردند چائی خورده قهوه تلخ کشید رعیت
کهریزک آمدند عارض بودند بعضی رعیتها آمدند با آنها سوال و جواب میکردم نهار آوردند کباب کدو
کرده آب گوشت بود با میرزا موسی سوال و جواب می نمودم چائی آوردند خوردم [illegible]
مانده میرزا موسی رفت منهم رفتم حمام سر کیسه کرده مغرب آمدم حاج ملا حسین کاغذی نوشته
با رعیتها جواب آنها را نوشته شام آوردند عدس پلو بود خورده در ساعت پنج خوابیدم
صبح روز یکشنبه سلخ عمدا دیر برخواسته چائی خورده ساعت
رفته بود جمعی از رعیت آمدند سوال از غره و شب عید می نمودند [illegible] در شب با جماعت روند برابر
نهار کره چلو تهیه دیده بودند کباب [illegible] چلو سیر بود چند لقمه خورده تا یک ساعتی خوابیده برخواسته
نماز خوانده چائی خورده بعد از مغرب کاغذی [illegible] نوشته آخوند محل آمد قدری آجیل آورد
خورده سماور خواستم آوردند چائی خورده قدری چرت زدم [illegible] سحری خواستم طبخ بسیار
بد [illegible] کرده بودند هیچ نتوانستم خوردن چند لقمه نان ماست خورده خوابیدم چهار ساعت

از روز ... شنبه غره شهر رمضان المبارک گذشته بود برخاسته وضو گرفته رعیت‌های

قلعه جوق آمده اند بره املاک بسیار خوب آورده بودند با آنها تعارف ... نموده روانه نمودم رفتند

مادآباد نماز خواندند ... مقصر بود ... حبیب ... بملاحظه ... رخص کرده رفتند با بابک ملا ابارای ...

بنم ... تعارف آورده ساعتی نشسته ... من نشستم ... کردم قرآن و دعا خواندن تحویل

بعد از تحویل نماز خوانده مشغول تحریر شدم افطار نموده چند استکانی ... خورده مشغول کاغذ نویسی

شدم ... ساعت ... از شب رفته ... آوردند چای خورده در ساعت ... سحری خورده ساعت

... خوابیدم چهار ساعت از روز ... شنبه گذشته برخاسته وضو گرفته ...

رعیت‌ها آمدند بره آوردند ... محل آمدند با آنها تعارف ... رفتند منهم مشغول نماز و دعا خواندن

شدم تا مغرب ... خوردم افطار آوردند ... پیر ... خورده مشغول تحریر شدم ...

... بعد از ساعتی خوابیده برخاسته چای آوردند خورده سحری ... پلو بود ... خوردم ...

چهار ساعت و نیم از دسته روز چهارشنبه گذشته از خواب برخاسته وضو گرفته ...

... آمدند بره آوردند ... آمدند ... با آنها ... جواب ...

... آمدند ... نماز و دعا خوانده مغرب شد افطار آوردند کباب شیر برنج بود خوردم

کاغذی از ... خان سر ... رحمت الله خان ... شیخ محمد ... اطاق خوابید

خسته شده

خسته شده ... دراز کشیده ... شیخ محمد آمد قدری قرآن و قدری مناجات نمود

سحری آوردند ... پلو کباب چلو بود خوردیم ... تا صبح شد نماز خوانده خوابیدم ...

ظهر ... پنجشنبه ... بود از خواب ... وضو گرفته نماز خوانده قرآن ... اکبر را ...

... قرآن خوانده رحمت الله خان کاغذی نوشته بود در باب رعیت ... از ...

خود ... مشغول بوده تا آنکه مغرب شد ... عوض چای ... خوردم قدری کباب ... بود

نماز خواندم قرآن خوانده قدری تحریر نموده بسیار کسل شده ... خسته آوردند ... چای خورده

سحر ... آوردند خوردم ... ساعت نیم ... بود نماز خوانده خوابیدم چهار ساعت از دسته

جمعه گذشته برخاسته وضو ... جواب کاغذ یوسف خان ... رحمت الله خان ...

... کاغذ نوشته بود از رعیت‌های قلعه جوق آمدند ... آمدند بره آورده بودند با بابک

ملا ابارای آمده بودند ... آنها رفتند مغرب شد چای ... آوردند خورده افطار کباب ...

... کرده بودند ... کدوی ... کرده با ... خورده نماز خواندم کاغذی به یوسف خان

... رحمت الله خان نوشته ... با بابک آخوند ملا ... آمدند ... بودند گفتم چای

آوردند چای خورده بسیار کسل شدم صحبت متفرقه ... رسیدیم وقت سحر شد گفتم سحری آوردند

... چند لقمه ... خورده ... خورده صبح شد

آنها رفتند من خوابیدم پنج ساعت از دسته گذشته ... از خواب برخاسته ...

سرد بود تقدیر نکرده رفتند آمده بود وقت بسیار کردم و وضو گرفته نماز را خوانده رعیتهای کهریزک

آمدند یک جل اسب تعارف آوردند کاغذی از برای رضاقلیخان نوشته دادم بخورد جان رعیت

ببرند پسر جهانگیرخان محمد ولیخان سرتیپ نوشته بود که آقا میرزا کریم نوشته مال بلده ولاق اجاره

کرایه مال مدتیست نداده هم حاضرات جوابا نوشته لازم نیست عذرخواهی نمودم اظهار امتنان کرده

کاغذی هم یوسف خان سرتیپ در عمیدالملک نوشته دادم بردند محمد قلیخان پسر مرحوم حسینقلیخان

کاغذ مفصل نوشته مقصود شخص سیاحی را نامه از برای حضرت والا آقام خان سردار نوشتم علامه مشغول

خواندن قران شده امروز در جلو رسیدن [illegible] بسیار سرد است بخار برای گرم اطاق آتش نموده مدتی که بشد

وضو ساخته قران خوانده مغرب شد افطار نموده چای آنگاه [illegible] خورده و [illegible] رمان خورده نماز

خوانده تنها و بیکار بودم مدتی قران خوانده و کتاب مطالعه نمودم وقت چای گشته گفتم سماور آوردند

چای خورده سحری خواستم آوردند میل داشتم [illegible] خورده برخاسته خوابیدم پنج ساعت از شب گذشته

صاف [illegible] یکشنبه [illegible] برخاسته وضو گرفته رعیت [illegible] کاغذ نوشته بودند جواب آنها را

نوشته قاسم رسول با برادرش آمدند صحبت کردند وقت افطار شد شیر برنج که دیده بود خوردم از روی

بچه کاغذ آوردند خوانده شب بعد از افطار مشغول شده‌ام که کاغذ نوشتم آخر شب سماور آوردند چای

خورده وقت سحر شد قاسم رسول ملا [illegible] اکبر بودند سحری برنج پلو بود خوردیم نماز صبح خوانده خوابیدم

شش ساعت از دسته روز [illegible] برخاستم وضو گرفته نماز و قرانی خوانده رعیت

آمدند

آمدند سوال جوابی کرده رفتند من مشغول کاغذ نویسی شده از برای طهران قزوین بشدت باران

می‌آمد اطاقها بنا کرد چکه کردن وضع کاغذ نویسی را بر هم زد [illegible] تا نزدیک صبح بیتوته

نماز خوانده خوابیدم ظهر روز سه‌شنبه ۹ از خواب برخاسته وضو گرفته قران میخواندم [illegible]

از یوسف خان کاغذی آوردند از بابت قیمت کاه دیوان با رعیت [illegible] آنها و رعیت

سوال جواب نموده عمل آنها را انجام داده رعیتها رفتند منهم نمازی و قرانی خوانده مغرب

شد بخار را آتش کردند افطار کرده بعد از بابت خورده مشغول کاغذ نویسی جل اسب که از برای

تعارف آورده بودند امانت بسته از برای حاجی مسعود [illegible] تحفت [illegible] از برای سعد السلطنه

[illegible]

داده [illegible] چاپار ببرند صبح را خوانده خوابیدم ظهر روز چهارشنبه ۱۰ هم از خواب برخاسته وضو گرفته

یک نماز را خوانده [illegible] رعیتهای [illegible] آمده بودند یکی [illegible] تعارف آوردند کاغذی نوشته بود

جواب نوشته رعیتهای کوششین آمدند از بابت دختری عارض شدند نداده [illegible] عقد خانم [illegible]

پسر [illegible] نوشتم رضای دختر و پدر [illegible] آن پول شیربهای از

من آوردند الحق در روزگار [illegible] رعیت [illegible] روز چهارشنبه [illegible] کرده

پیدا کرده امروز در حق آنها صدق پیدا کرده رعیت [illegible] آمدند با سید با آنها سوال جوابی نموده رفتند نماز

و قران خوانده نزدیک غروب [illegible] سید محمد تقی [illegible] فرستاده اند افطار [illegible] شیربرنج که دو

داشتم خوردیم آخوند محل آمدند تا ساعت پنج آخوند رفت [illegible] سید [illegible] چای آوردند خوردیم

صحبت متفرقه بود سحری آوردند خوردیم تا [illegible] رسید رفتم خوابیدم ظهر روز پنجشنبه یازدهم از خواب
برخاسته وضو گرفته تک نماز خوانده تا عصر [illegible] کرمانشاهان قند چائی تعارف فرستاده بود جواب کاغذ والا
نوشته رعیتی عارض شده بودند [illegible] گندم مرا برده اند یوسف خان کاغذی نوشته فرستاده [illegible]
یکنفر رعیت را چوب بزنم ریشش سفید بود آمدند توسط کردند نزده مغرب شد ملا امام آمد افطار
کردیم از کرمانشاه [illegible] بودم دلاک آمده است دو ساعت از شب رفتم حمام بسیار بسیار سرد بود [illegible]
سحری نزده [illegible] کیسه کرده در میان حمام رخت پوشیده بر آمدم سه هزار به دلاک انعام دادم
آمدم بخاری را آتش کردند آخوند بود قرآن دعا زیاد خوانده وقت سحر شد سحری آوردند از بسکه
[illegible] بودم نتوانستم سحری خوردن [illegible] جواب گفته برود بخانه خود ظهر روز

جمعه ۱۲ از خواب برخاسته کاغذ [illegible] رسید رعیت [illegible] کاغذ نوشته بودند
جواب نوشته [illegible] قرآن خوانده روز را شب نموده بعد از افطار یکی دو سه کاغذ با بابک
رعیت نوشته دادم امشب باز هوا سرد است [illegible] آوردند [illegible] محمد نام بروجردی که از
همسرا تا ما آمده است او را میخواهد برود ناخوش شده است ملاحظه وقت سحر شد سحری
آوردند قیمه بود چند لقمه خورده تنها بودم حالت اینکه تا صبح بیدار بمانم نماز صبح را بخوانم نداشتم
سحری خورده خوابیدم بعد از ظهر روز شنبه ۱۳ از خواب برخاسته وضو گرفته تک نماز را

خواند

[illegible]

خوانده قرآن را خواندم بخاری را آتش [illegible] کرده بود با چند نفر رعیت حاضر شدند [illegible] کشند
باباک آمد سوال جواب کرده خواستم آمد با طاق مغرب شد [illegible] کرده بود شد خورده افطار آوردند
کباب بره بود خورده محمد بروجردی که همسرا تا ما آمده بود خیال رفتن را کرده مرخص کردم برود
تا [illegible] بیکار بودم چند کاغذی از برای همدان و بروجرد نوشته چائی آوردند خوردیم ملا امام [illegible]
خواسته آمد وقت سحر شد سحری آوردند خورده از اتفاقات هر وقت باباک [illegible]
سحری ما بسیار بد است ملاحظه من چند لقمه نان خورده صبح شد آنها رفتند من نماز خوانده
خوابیدم یک ساعت بعد از ظهر روز یکشنبه ۱۴ برخاسته نماز خواندم آخوند
آمد یک خورجین کوچک قاش زینی با تنگ [illegible] از برای ما تعارف آورده ساعتی نشست رفت
چند نفر رعیت آمدند عرض کرده جواب شنیده رفتند کلیمی در [illegible] چهار هزار خریده با طاق [illegible]
بخاری را آتش نمودند شب شد افطار کردم بعد از افطار تنها بودم چند کاغذی نوشته [illegible] خواستم
آوردند [illegible] برف زیاد می آید عجب [illegible] کاری شده است تنها بودم [illegible] سحری خواستم
آوردند دیگر حالت اینکه نماز صبح را بخوانم نمانده خوابیدم صبح دیدم برف [illegible] قبل
از ظهر روز دوشنبه ۱۵ از خواب برخاسته دیدم برف زیاد آمده است چله زمستان
بسیار سرد است وضو گرفته طاقت نیاوردم بخاری را آتش کرده قدری قرآن خوانده آخوند

دهها خواسته آمدند بودند تا وقت مغرب افطار نمودند سه ساعت از شب رفته رفتم بیرون

دیدم برف زیاد آمده است باز برف می‌آید آمده در لب بخاری مشغول خواندن قرآن

شدم ساعت پنج از شب رفته نشسته در خواستم آوردند چای خورده تا وقت سحر سحری خورده

حالت خواندن نماز نموده خوابیدم ظهر روز سه‌شنبه ۱۶ برخواسته وضو گرفته نماز خوانده

بابا بیک آمد کاری نکرده اوقاتم بسیار تلخ کاغذهای شهر را آوردند از قزوین هم میرزا احسن نوشته بود

از طهران نایب الوزاره در کمال اوقات تلخی روز را شب نموده آخوندها خواسته افطار کردند رفتند

از خانه کدخدا آتش جلیم آوردند خوب بود چند قاشقی خورده نماز خوانده مشغول کاغذ نویسی شده بابا بیک داد

تا وقت سحر چند لقمه نان ماست خورده نماز صبح را خوانده خوابیدم ظهر روز چهارشنبه ۱۷

از خواب برخواسته نماز خوانده بابا بیک آمد با کدخدا این شخص که برفیش زده خوردار کردم فرد خسته بجلال

نان نقد گرفته دادم بکدخدا و بابا بیک بردند شهر برسند با قاسید حسن را تب برد و مهمان در میدان

در میدان تماشید طاقرشال من در آنجا گرو است گرفته بیاورند کاغذهایم ناتمام بود تمام کرده

یک ساعت و نیم بغروب مانده آنها رفتند من قدری قرآن خوانده آخوندها را خواسته آمدند

در پیش من افطار کردند در ساعت سه یکی رفت آخوند ملا علی اکبر ماند چای آوردند خورده

سحر بیدار شده خواستم آوردند خورده خوابیدم ظهر روز پنجشنبه ۱۸ برخواسته وضو

ساخته نماز خواندم قدری قرآن تلاوت کرده به تعاقب آخوندها فرستادم آمدند تا وقت افطار پیش من

بعد

بودند افطار کردند رفتند اجابکی [illegible] منهم نماز دعا خوانده بسیار کسالت داشتم بودم یک ساعتی خوابیده برخواستم

قرآن و دعا خوانده چای آوردند خورده سحری خواستم آوردند خوردم در کنار بخاری نشسته صبح شد

نماز خوانده خوابیدم ظهر روز جمعه ۱۹ از خواب برخواسته وضو گرفته نماز خواندم چند

نفر از رعایای [illegible] آمدند مطلبی داشتند عرض کردند جواب شنیدند رفتند آقا میرزا محمد حسن

کاغذی نوشته قدری برنجی مرحمت کرده بودند مشهدی اسد آقا نام رنجالد را از برای حاجی

فرستاده فرستاده بود جواب کاغذ ایشان را نوشته ظروف پس آنچه داشتم تحویل مشهدی اسد الله

دادند مشغول طباخی شد منهم چند جزو از قرآن داشتم زیر داوردم [illegible] آفتاب قرآن را خواندم

ختم نموده تنها بودم چای لیمو خورده آبگوشت شیر برنجی دیده بود عجالتاً [illegible] نمانده بود چند لقمه

از گوشت کوبیده آبگوشت خوردم ماشاالله باران در کمال شدت می‌آید در [illegible] چهار

ساعت خورده مشغول به تحریر نموده کسل شده ساعتی عبا را سرم کشیده خوابیدم برخواسته

چائی خوردم وقت سحر شد ام بسیار خوب [illegible] بود خورده نماز خوانده خوابیدم بعد از ظهر

روز شنبه ۲۰ برخواسته نمازی خوانده چند نفری آمدند عرض دارم جواب گفتم امروز

فردا [illegible] ببینم رفتند من مشغول خواندن قرآن شده پنج جزو قرآن خواندم بعد از افطار

نماز خوانده دعا خوانده قرآن را تبرک گرفته دعا خوانده [illegible] سلیمان و دعا [illegible] پنج شش جزو قرآن خوانده سحری

خورده نماز صبح را خوانده زیارت خوانده خوابیدم یکساعتی [illegible] از خیال بعد از ظهر روز

یکشنبه

یکشنبه ۲۱ برخاسته باز چند نفر آمدند جوانی با دختری فلان کاری دیده بودند
رد کردم امروز موقع این شکایت نبود همه رفتند عصر آخوندها آمده بودند تا نزدیک
غروب مسئله میگفتند صحبت میکردند گاهی قرآن میخواندند افطار رفتند امروز [illegible] شیر چای
بخورم فرستادم شیر گوسفند آوردند گرم کرده اول افطار چند فنجان شیر چای بخورم فرستادم
شیر گوسفند آوردند گرم کرده اول افطار چند شیر چائی خورده نمازی خوانده افطار آوردند
رسیده فرنی بچه بود ملاحظه شیر چائی حرارت خوردن نکرده قدری از شامی و کبیده [illegible]
نان خورده بعد [illegible] چون تنها ماندم [illegible] بود [illegible] نشسته بودم نشستم فرستادم از آخوند
آخوند رساله آوردند با کتاب صیغ العقود خودم آوردند مشغول مطالعه شده [illegible]
بعد از خواب برخاسته نماز آوردند چائی خورده شام خواسته آوردند تنها بودم کمی خورده بعد
سحری خورده نماز خوانده خوابیدم قبل از ظهر [illegible] دوشنبه ۲۲ صدای کدخدا آمد
از شهر آمده بودند برخاسته کدخدا و بابا بیک آمدند بعضی اسباب خریده بودند خوابیدم آوردند کاغذ
زیادی آمده بود از حضرت والا سردار و از آقای عمید الملک خواندم تا مغرب شدند همه آخوندها
آمدند افطار پیش من خوردند ماشاءالله با [illegible] آمد نشسته بودم صحبت میکردم من غفلت
داشتم که امشب شب قدر است چهار از شب رفته بود ملتفت شده برخاستم [illegible] مشغول
قرآن و دعا شد قرآن را سر گرفته سحری خورده نماز خوانده صبح خوابیدم قبل از ظهر روز
سه شنبه ۲۳ از خواب برخاسته جمعی از ریش سفیدان آمدند ساعتی با آنها [illegible]
جواب

جواب کرده آنها رفتند آقا سید [illegible] شیخ [illegible] آمد یکی [illegible] داشت بدم نیامد
شب [illegible] داشتم [illegible] خریدم [illegible] سند دادم که یکماه دیگر بدهم
مغرب شد افطار خوردیم من مشغول شدم کاغذ جواب آقا عمید الملک و میرزا علی اصغر خان وزیر را نوشته
[illegible] سحر شد شام آوردند خوردیم حالت [illegible] نداشتم خوابیدم بعد خدا [illegible] گفتم [illegible]
بقصه حضرت امیر علیه السلام [illegible] بعد از اذان صبح [illegible]
رفت آمد آنها مرا از خواب بیدار نکردند [illegible] قبل از ظهر بود چهارشنبه ۲۴
از خواب برخاسته وضو گرفته جمعی از رعایا آمدند عارض شدند از باب اراضی کاغذ
محمد ولی خان نوشته فرستادم کاغذی به یوسف خان سرتیپ و یکی هم [illegible]
دادم ببرند مغرب شد آقا سید محمد آخوند بودند افطار خوردیم بعد از افطار یکی
دو کاغذ نوشته چائی آوردند خوردم سحری خواسته آوردند اول افطار [illegible]
بودم میل نداشتم [illegible] لقمه خورده نماز خواندم [illegible] ساعتی بعد از نماز نشسته خوابم نبرد بعد
خوابم برد امروز [illegible] رعیت [illegible] قبل از ظهر روز پنجشنبه ۲۵
برخاسته نماز خوانده دو نفر رعیت برادر بودند دعوا کرده بودند آمد عارض شدند هر دو را
[illegible] چوب زدم مرخص نموده رفتند بابا بیک آخوند آمد افطار خوردیم نماز خوانده

بسیار کسل شده رخت خواب نشست داده نیم ساعتی خوابم برد چائی آوردند خوردیم هر

آخوندها بودند سحری آوردند خوردیم آنها رفتند من نماز خوانده خوابیدم ظهر یوم جمعه ۲۶

برخاسته نمازی خوانده باز چند نفر رعیت آمدند لاتات [?] زنبین [?] و خانه نزاعی داشتند

با آنها سؤال و جوابی نمودند حکمش شد رفتند من مشغول تحریر شدم نزدیک غروب مشهدی [?]

محمد آخوندها فرستادم آمدند افطار کردیم یک ساعت و نیم از شب رفته از قصبه قید از علیه السلام [?] استماع [?] سلطانی [?]

آمده بود رفتم حمام باز حمام سرد نشسته چهار سر کیسه نموده سر را خوب تراشیده ولی کیسه نمیتوانست

کشیدن ساعت پنج و نیم از شب رفته از حمام برآمده آمدم منزل از جای سفید دوم کردند

خوردم قدری تحریر نموده و قدری هم قرآن خوانده خسته و کسل شدم سحری خواستم آوردند

خوردم حالت نشستن و نماز خواندن صبح را نمود ده تنها بودم ناچار خوابیدم ظهر روز شنبه ۲۷

برخاسته وضو گرفته نماز خواندم بابا یک قطار آورده بود که من بخرم پسند نکرده مشغول

کاغذ نویسی شده یک ساعت به غروب مانده آقا میرزا محمد خان با پسرش آمدند بودند افطار خوردیم

بعد من کاغذهای طهران و قزوین و شهر را نوشته دادم بابای قصاب رعیت با خودش

برد از برای جناب عمید الملک که صبح ببرد به شهر آقا سید حسن سرعلیانی [?] از برای قلیان

نشسته خریده به قیمت پنج قران فرستاده بود سماور آوردند چای خوردیم مشغول صحبت شدیم تا وقت

سحر سحری آوردند خوردیم نماز صبح را خوانده خوابیدیم یک ساعت بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۸ از خواب

برخاسته

برخاسته وضو گرفته قدری قرآن خوانده اسبهای میرزا محمد خان را آوردند تماشا کردیم بکمال [?]

خانرا دادم بردند طویله از برای سواری خودم بسند [?] نزدیک غروب شد چند نفری بودند افطار کردیم مشغول صحبت شدیم

چائی آوردند خوردیم باران شدت کرد اطاق ما چکه میکند ما شاء الله زیاد باران آمد تا نزدیک

برآمدن آفتاب بیدار بودیم میرزا محمد خان رفت خانه رعیتی بخوابد من نرفته آرام گرفتم اما [?]

خوابیدم دو ساعت از دسته گذشته باران شدت کرد باز چکه زیاد آمد ولی من برنخاستم تا اینکه

قبل از ظهر روز دوشنبه ۲۹ برخاسته وضو گرفته قرآن را ختم نموده نماز خواندم آقا میرزا محمد خان

آمد نماز خوانده ما آنها را درست کردیم رفتیم بگردش باز نزدیک [?] باران [?] میرزا محمد خان

رفت دیدن آقا میرزا ولی من و بابا یک دو کدخدا برگشتیم در بین راه قدری باران خوردیم آمدیم

منزل جابجا شدیم ما آنها را البته بعد از نیم ساعتی باران تگرگ زیادی آمد ولی زود رسا [?] دیگر آرام

گرفت هوا سرد شد بخاری را آتش کرده آقا میرزا محمد خان مراجعت کرد نزد مغرب شد ما همراه او به

جمعی زیاد شام خواستیم ساعت چهار شام خوردیم خوابیدیم ولی خوابم نبرد تنها بیدار بودم تا ساعت

شش هفت از شب رفته بعد خوابم برد بعد از اذان صبح ماه مبارک سه شنبه غره شوال میرزا

محمد خان از خواب بیدار شده بخاری را آتش نمودند من هی غلطیدم بعد برخاسته وضو گرفته نماز خواندم

رعیت‌ها آمدند بره آوردند با آنها احوال‌پرسی نموده نماز عید را خوانده تا وقت نهار رفته

نانی خورده بقدر ربع ساعتی خوابیده برخاسته وضو ساخته آقا میرزا ولی آمدند چائی آوردند خوردیم

کرانکین آورده بودند شب را ... صحبت کردیم شام قیمه پلو بود خوردیم آقا میرزا ولی تشریف بردند

خانه کدخدا را خوابیدیم دیما در ساعت هفت از شب رفته بیدار بودم بعد تهجد کی خوابم کرد

صبح ماه مبارک چهارشنبه [illegible] ماه آفتاب بلند بود برخاسته وضو گرفته نمازی خوانده آقا

میرزا ولی تشریف آوردند چائی حاضر بود خوردند تشریف داشتند بعد از ساعتی رفتند چند نفری آمدند

نهار آوردند خوردیم مشغول شده بکارهای [illegible] ربع ساعتی خوابیده برخاسته وضو گرفته نماز خوانده

چائی خورده رعیت‌ها آمدند با بابک آمد شب شد با آقا میرزا احمد خان صحبت کردیم در ساعت چهار شام

خوردیم ساعت شش از شب رفته خوابیدیم صبح ماه مبارک پنجشنبه ۳ ماه از خواب برخاسته

رعیت قلعه جوقی آمدند رعیت [illegible] آمدند با آنها سؤال جواب کردیم آقا میرزا احمد خان رفت آقا سید محمد

با آخوند بودند نهار آوردند خوردیم آنها رفتند بعد از ساعتی [illegible] برخاسته آوردند نماز خوانده

بچه سیدی آمد [illegible] هزار دینار دادم [illegible] فرستادم [illegible]

سند چهل پنجاه قیمت آب را نوشته بمدت یکماهه دادم بردند و وعده داده‌ام

که پنجاه تومان بدهم [illegible] از قبض [illegible] از برای تخم دادم مغرب شد با بابک

رفت بعد

رفت بعد از نماز مغرب و عشا یکی دو کاغذ نوشته در ساعت چهار شام خواستم آوردند خوردیم

لنگر بود ظاهراً از قلعه جوق آورده اند آقا سید محمد قلعه جوقی جاجم از برای ما تعارف آورد

خلاصه خوابیده مدتی خوابم نبرد من باب علامت شبهای رمضان صبح ماه مبارک جمعه ۴

نیم ساعت از دسته گذشته بیدار شده مدتی چیز نوشته رعایای گوزشتین آمدند بره آوردند

با آنها اظهار مهربانی نموده دو نفرشان هم مدعی اراضی قلعه جوق اند عرضی خودشان کردند بر دادن

کردم رعیت قلعه جوقی آمد عرضی کرد کاغذی بکدخدا نوشته دادم چند نفر رعیت قراتوس آمدند

مطالب خودشان گفتند جواب شنیدند رفتند برخاسته وضو گرفته نماز خوانده سماور آوردند چائی خورده

وقت مغرب بود آقا میرزا کریم خان کاغذ مفصل نوشته بود با بابک یک راس یابوی [illegible]

از برای بنده مرحمت فرموده بودند یابو را دادم بطویله بردند نماز خواندند [illegible] دسته اما [illegible]

فرستاده بودند دادم بکدخدا [illegible] مستند خوردم مشغول تحریر شده ساعت چهار شام خواسته

آوردند شام خورده خوابیدم صبح ماه مبارک شنبه ۵ اول دسته بود از خواب برخاسته

نماز قضا خوانده چائی خوردم سید بچه آمد چائی خورد رفت من تنها بودم فرستادم بابا [illegible]

[illegible] آمد اسباب لازم خرید [illegible] عدد پالان درست نموده [illegible] عدد جاجم بود جل

[illegible] درست کرده از صلاح آقا آمدند با بابک مشغول صحبت شدیم گرسنه بودم مدتی

کشمش خواسته آوردند خوردم کاری [illegible] روزنامه نوشتم شام خواسته آوردند خوردیم

خوابیده صبح روز یکشنبه ۶ بر خواسته مشغول تحریر شدم نهار خورده

بعد از ظهر بابای قصاب بشهر رفته بود مراجعت نموده از شهر اَمد کاغذجات زیاد اَورد

خوانده نعمت الله خان میرزا ابو الفتح و دو پسر اعزت الله خان و علی الله خان را فرستاده

بود اَمدند خانه رعیت منزل نموده اکوم شدند وقت مغرب دو نفر پیرش دو نفر گرفته

اَورده کنده نموده حبس نمودم شب کاغذجات طهران دادم بر اند عد نیت آمیرزا محمد خان

که بشهر فرستاده یکجا بار خانه هر چند قبض بگیرند بعضی اسباب خریده بیاورند صبح

و اسکندر دو نفر از فراشها رفتند طهران و مقصود باطنی انها شکایت از دست من بود شب را

شام خوردم خوابیدم روز دیگر که روز سه شنبه ۷ گفتند مطلب چند نفر دیگر فرستادند

بطهران حرفی فرستاده چند نفر زن اَمدند در انبار گندم زنها گندم پاک کردند لذا برای طهران

مشغول شدند پنج خروار بار گیری کرده شب را میرزا ابو الفتح ملا علی اکبر بودند شام خوردیم انها رفتند

من خوابیدم صبح روز چهارشنبه ۸ بر خواسته زنها اَمدند مشغول شدند پاک کردن گندم

پاک کردن من چند نفر نجار خواسته اَمدند فرستادم اسکندر بطهران رفته بود و در باغچه درخت گردوی

خشکی داشت مواجب نفر بردند شکسته خورد نمودند اَورده رعیت بامقانی با اَنچه اَمدند قدری از اربابی

اَورده تحویل داده قبض گرفته رفتند رعیتهای گوزرق اَمدند دو ساعتی با انها سر کله زدم بابت

دعوی کردن هر سه انگور باغ درخت فوری دادم قاسم رسول اَمد تا سید علی محمد بابا بیگ بودند انها امروز

کم و بیش نشد

گندم تمام شد بار کردند شب سید محمد قاسم رسول میرزا ابو الفتح بابا بیک بودند شام خوردیم

انها رفتند من خوابیدم صبح روز پنجشنبه ۹ بر خواسته بابا بیک قاسم رسول را

فرستادم رفتند گوزرق و قریه بابن رعیت بابت فقره اراضی باغ تا کنون مالیات را جمع اَوری

نموده بفرستند و میرزا ابو الفتح با علاء بها روانه نمودم رفتند با کهریزک برای انکه چند نفر رعیت

سنزور ببینند انجا انها را بیرون نمایند و نظمی در کارهای انجا بدهند مالیات را گرفته روانه نمایند

از گندم قدری با تمامی انها اَمدند مشغول شدند که پانزده خروار پاک نمایند با اسباب اَورده نمایند

انشاالله از برای حضرت والا فرستاده نبود نهار اَورده خوردم پاک کردن گندم تمام شد نیم اَورده از

خانه چای خوردیم شب اسید محمد ملا علی اکبر بودند من مشغول تحریر شده او مشغول بود شب تا نیم شب

خوردیم خوابیدم صبح روز جمعه ۱۰ از خواب بر خواسته زیاد سرد بود بخاری را اتش کرده

چای خوردیم دو نفر رعیت کهریزک اَمدند که چند روزی مالیات را مهلت بدهید گفتم صبر نمایند

از بزرگها کسی نبودند تا که اَمدند گفتم هر دو را گرفتند کار اَمد گنده کرد این دو نفر از ان ده

سوخته های سنزور بودند مدتی بود در خیال بودم نمیتوانستم گرفتن خلاصه خودم رفتم با عمله کار

کرده دو ساعتی اَمدم بخانه خسته شده مان اَورده شخص با طال از شاهرها گفتند در نیک رنجی

هست تال داده بر ده بردند اَوردند پیر مرد بیست و هشت سال بود با ناب لک اَمده اسیر

اَورده بعضی کارهای غریب خارش کهنه دارد اب زیر لب اما دیگر اشکاف خون زیادی اَمد

بعد باشیرا با چاقو و چند نفر التماس کنند که آن وقت نفط زده بودند بستند باچه نوع نماز خوانده چاشت

خوردم بعد از مغرب آقا میرزا محمدخان بگفته حاجم باجوعلی درباید اسب از شمیران فرستاده بود داد آوردند

جواب کاغذ شیرا نوشته یکی دو کاغذ دیگر نوشتم شام خواستیم آوردند با آقا سید شام خوردیم

او رفت من روزنامه خود مرا نوشته خوابیدم صبح روز جمعه ۱۱ برخاسته

نماز خوانده چای خوردم السیرا آوردند نفط مالیه آخوند ملا عبدالرحیم که سه روز بود رفته بود

به باغ یک آقا سید علی محمد آخوند ملا علی اکبر بودند نهار خوردم بعد رعیت کدخدای قلعه جوق

آمد مطلب داشت میخواست چند نفر از رعیت صالح آباد بیاورد در قلعه جوق قرار مداخل اینها را دادیم

رفتند مغرب شد نماز خوانده قدری کاغذ نوشته روزنامه خود مرا مقابله نمودم بانو بسنده

شام خواستیم آوردند خورده بودیم خوابیدیم صبح روز شنبه ۱۲ از خواب برخاسته قاصد یکه

بقعه سعادت شیر رفته بود مراجعت نمود که روز بیستم ماه شیرا از برای حاجی علیخان آمدن تقبل نمود

حاج شهاب الملک در عسکرآباد خاک قزوین بود کاغذ و شرح مفصل نوشته بقاصد قراری داده

صبح روز یکشنبه ۱۳ محمد ولی آقا فرستادم رفت حضرت حاج شهاب الملک خودم مشغول کاغذ نویسی کاغذ

نویسی برای طهران شدم بابا بیک آمد مالیات که در قرار جمع کرده قسط اول شیرا آورد تحویل داد امیر

کدخدای محمودآباد جهانشاه خان آمد از برای توسط رعایای کهریزک مینهم مرخص نموده فرستاد بعد کاغذ

نوشته

نوشته میخواهم برای دیوان پول بفرستم ملا خلیل گرفت که خدا نمیتواند تنها پول شهر برد

اعتبار ندارد دو یکی هم نخواه جمع نشده بود موقوف نموده رفتن شهر را امروز از بس ملول

تحریر شده شام خورده خوابیدم صبح روز دوشنبه ۱۴ برخاستیم رستم را از برای سخن

شاهزاده با تنقیه حق فرستاده بودم مراجعت کرده کاری نکرده رفتیم حمام سرکیسه نموده برآمدیم کاغذ

طهران را دادم برعیتی ز دلشهر که در روز حرکت چاپار بدهد ریش سفیدهای قراقوش آمدند که

مالیات ما را سه روزی مهلت بدهید ناچار مهلت دادم بسیار کسل بودم خوابیدم از خواب برخاسته

رعیت کهریزک آمدند که ما با زارع ها و حضرات بلوک مال نخواهیم شد قرار دادم بروند انشاالله تیک کندرا

آباد منهم یکطایفه بردند آنجا زارع با طایفه خودش در کهریزک باشد کاغذی نوشته بدست آنها دادم

رفتند نماز خوانده چای خوردم جمعی از جرد و زن آمدند عارض شدند از نایب زنجان و باغ تالی

بعد از مغرب کفار سوال و جواب بودم میرزا ابوالفتح و پسران نعمت الله خان رفته بودند

بکهریزک مراجعت کردند یک عیسی هم با آنها در سوال و جواب بودم آنها را هم فرستادم منزل خودشان

روزنامه خود مرا نوشته بودم هر روز بود نوشته کاغذی از برای میرزا زین العابدین خان سرتیپ نوشته

هشتادان هم گفتم بدهند ببرد بشهر فرستادم صبح زود با کهنه های خود از شهر بیاورد تنها بودم

شام آوردند خوردم خوابیدم صبح روز سه شنبه ۱۵ از خواب برخاسته جوانی را

در شب گرفته بود آوردند حبس کردند جمعیت زنهای از ریش سفیدها آمدند رسیده نمودن آنها تقصیر

بودند بر حوض بودم رفتند دو نفر حاجی را گفتم چند دانه چوب زدند بملاحظه هوای حمام تا ساعت سه

از دسته رفته گرفتار این کار بودم بعد قدری کاغذ نوشته تا وقت نهار نهار آوردند سید معصوم خان

آقا کی آمد ارباب تعجب قم بود لقمه نانی خوردند بجز زردنبار بیمار بوده سید تشریف برد قدری

رو باس آوردند خوردند چای آوردند خوردند نمازی خواندند شب را کاری نداشتم بیکار بودم

قدری بکتاب نگاه بوده شام خواستم آوردند شام خورده بعد از ساعتی خوابیدم صبح روز

چهارشنبه ۱۶ از خواب برخاسته ساعتی از روز گذشت آدم آقا میرزا محمد خان آمد

قند چای و شمع از شهر خریده بود بنا آوردند دادند بتعاقب بیرم فرستاده بود پنج بار بیرم بار

نخود دادم بردند ملا عبد حاجی مسعود بود دم بجواب نویسی بنا را آوردند خوردم وقت عصر آخوند

ملا عبد الرحیم آمد پسر ملا محمد معروف بلا تان آمد یک جفت تنگ اسب معروف بار کی بطاقت

آوردند منهم بگان نقد دادم سه عدد از کنده چوب گره بمخارجات از برای زراعت جفت دادم

رونا الی ساعت از شب رفته مشغول کاغذ نویسی بودم که خدا آمد پول دادم که فردا صبح

انشاءالله بسلامتی بروید شهر پول را ببرد برساند شام خوردم اسب در زحمت شده بودم رود خوابیدم

صبح روز **پنجشنبه ۱۷** از خواب برخاسته که خدا را قبل از آفتاب بشهر نفرستاد به

خان شهر فرستادم جمعی از رعیتها آمدند در دفتره آسیاب سئوال جواب بوده ملا عبد الرحیم و ملا عبد الکریم روز

نهار خوردم آنها رفتند من بسیار کسل شدم دراز کشیده ملاحظه آنکه بجواب شب خوابم نبرد

و عادت بتمام

و عادت بتمام روز رها بدن نخوابیده سماور خواستم آوردند با زاجاع رعیت آمد سئوال جواب

بودیم تا الی بعد از غروب جواب کاغذ نایب الوزراء و خانبابا خان آمد بعد از مغرب رعیتها رفتند

من نماز خوانده روزنامه خود مرا نوشته وقت عصر بچه رعیتی قارچ آورد دو الی خوب بود

هزار دینار انعام دادم چند بار چه او را دادم کباب بکنانید با قبر ادادم خورش بکنید کباب

کرده آوردند قدری خوردم خوب بود بکتاب نگاه کرده شام خواستم آوردند خورده خوابیدم

صبح روز **جمعه ۱۸** از خواب برخاسته بعد از صرف چائی از افغان لیموی عمانی آدم گرفتند

آوردند خوردم میرزا ابو الفتح را روانه بکهریز بوده از برای رسیدن بعضی کارها بیکار بودم

از برای آقا محمد مستوفی قزوینی شرح مفصل کاغذ نوشته ملا عبد الکریم هم مشغول نوشتن روزنامه

نیز بود لقمه نان خواستم آوردند خوردیم جمعی از رعیتها آمدند عرض داشتند بعرض آنها رسیدگی

شد تا غروب گرفتار سئوال جواب بودم قاصد که بخدمت حاج شهاب الملک فرستاده بودم

مراجعت نموده که سه روز قبل از رسیدن قاصد تشریف برده از طهران پاکت جواب گرفته آورده

بود قاصد میگفت آدمهای حاج شهاب الملک در آنجا بودند نقل می نمودند از طهران آدمی

آمد بعجله رفتند بطهران آدمی بشهر فرستاده بودم آمد مراجعت نمود اشیائی که خواسته بودم

خریده آورده نوشته اند از شهر فرج الله خان سه روز بود در شهر بود نگرانی بحضرت والد

امیرخان سردار نموده جواباً شنیده بگفته خودشان مردم قراقوش الی تاکنون که روز شنبه نبوده‌ام

نیامده است اسدالله میرزای قزوینی حاکم طارم شده است رفته است ندانستم از طهران حکم آمده است

دیار خاکم خمسه تلگرافی هم از آقا محمود اخوی از قزوین زده بوده‌اند تا ساعت سه و پنج از شب رفته کاغذ

از برای قزوین و شهر خمسه نوشته ملاحظه اینکه بعضی اسباب باقی مانده است در شهر رعیتی [illegible]

فرستادم برود بیاورد میرزا علی نام قراقوش آمد عارض بود با او گفتم کاغذی نوشتم بکدخدای

کهریز که برود [illegible] بیاورد در همان ساعت رعیت را فرستادم رفت شام خوردم

خوابیدیم صبح روز شنبه ۱۹ از خواب برخاسته بشهر رعیتی فرستادم و یکنفر رعیت

چوب زده خودم مشغول سیاهه نویسی شدم نهار گفتم آوردند ملاحظه بیدار خوابیدم یکساعت بودم

ساعتی خوابیده از خواب برخاسته بابابیک آمد چند نفر از ریش سفیدها را خواسته رفتند باغ

قیمت نمودند ما بین هر نفر نزاع بود قطع گفتگوی طرفین نموده رعیتی قارچ آورده هزار دینار انعام دادم

گفتم قدری کباب نموده آوردند خوردم فرج‌الله خان کاغذی نوشته بود که من آمدم در کهریز [illegible] هستم

تشریف بیاورید انبار را تحویل بدهم جواب نوشتم هر روز کار دارم هر روز شنبه [illegible]

که دیده [illegible] از [illegible] ظفرالدوله نموده باشم دادم رعیت رفت اجماعی از ریش سفیدها و غیره آمدند قرارداد

که بروند فردا زمین‌ها تقسیم نمایند تا ساعت رفته گرفتار این کار بودم آنها رفتند [illegible]

الرحیم

الرحیم آمد که فردا بشهر خواهم رفت کاغذی از برای حضرت والا نوشته [illegible] هزار دینار هم باخود خرجی

راه دادم بابابیک هم آمد شام خوردیم آنها رفتند من خوابیدم صبح روز یکشنبه ۲۰

از خواب برخاسته بابابیک آمد [illegible] قیمت اسب [illegible] محمدخان دادم بابابیک [illegible] میرزا

محمدخان [illegible] قبض بیاورد اجماع رعیت آمدند قدری داد و فریاد زدند از بابت تقسیم اراضی و [illegible]

آنها را فرستادم رفتند سر اراضی تنها بیکار بودم روزنامه خودم را نوشته مرتب بود آنها را

مرتب دادم قدری قارچ کباب کردند خوردم تا نزدیک ظهر [illegible] نهار آوردند خوردم بعد ربع

ساعتی خوابیده دراز کشیده بودم فرج‌الله خان سرتیپ آمد نشستند نهار آوردم جابجا شدند [illegible]

آوردند چای خوردم صحبت‌های متفرقه شب بود تا ساعت چهار شام خوردند رفتند

ما هم خوابیدیم صبح روز دوشنبه ۲۱ از خواب برخاسته فرج‌الله خان میرزا ابوالفتح

را با هر نفر از کدخداهای سرتیپ فرستادم رفتند [illegible] انبار را تحویل بگیرند [illegible] بابابیک [illegible]

بیاید برود [illegible] قدری قارچ کباب کرده خوردیم رعیت‌ها از سر اراضی و ریسمان زدن [illegible]

هر نفر را چوب زدم حبس کرده کنده کردم سایرین رفتند بر سر کار خودشان نهار آوردند خوردم کدخدا

از شهر آمده [illegible] حاجی [illegible] عبدالملک رسید [illegible] مشغول

خواندن کاغذجات بودم [illegible] آوردند مشغول [illegible]

نهار خوانده بود بعد از غروب [illegible] کاغذ نوشته شام آوردند خورش قارچ بود قدری [illegible] آوردند

بسیار بد بود نخوردم بعد از ساعتی فرج‌الله خان و بابابیک رفتند من خوابیدم صبح روز سه‌شنبه ۲۲

از خواب برخاسته بارها را درست کرده دو ساعتی در حیاط مشغول بودیم قدری قارچ آوردند

پخته خوردیم نهار را زود خواسته آوردند خوردیم بلافاصله بارها را درست نموده سوار شده آمدیم

کوه برف دو ساعت به غروب مانده وارد شدیم چایی آوردند نعمت الله خان بود در آن بین

ساعتی هم آمده ساعتی را جواب نموده از برای محمد علی علاء السلطان سه هزار خروار گندم تحویل داشتند

بود دویست خروار از برای ماه طلعت هم بردند و چهار هزار خروار دویست بگیرند و دیگر آمدند با آنها

سه هزار قرار دادیم قرار شد فردا بیایند گندم خودشان را ببرند بعد بیایند گندم ما تحویل بشود

شد نماز خواند بعد کاغذی از برای مظفرالدوله نوشتم با سه ارشی و دو سفره نان بهمت آوردم

بردند نعمت الله خان تا سر پل آمد بعد شام خواستم آوردند خوابیدیم صبح روز چهارشنبه ۲۳

از خواب برخاسته شاهزاده‌ها آمدند بالگیری کردند دو ساعتی پیش آنها نشسته اسب آوردند سوار شده

رفتیم به شیخ علی بین راه آقا شیخ محمد قدری رسید با اتفاق رفتیم منزل کوچک آقا شاهزاده هم بود

نهار آوردند پلو چلو بود قدری هم بلافاصله چایی آوردند خوردیم بعد از ساعتی آمدند تعاقب برفتیم

اندرون صدر منت مظفرالدوله چایی آوردند بعد از ساعتی سر تب آمد یکی را نوشته حکمی خواستم

نوشتند مظفرالدوله مهر کرد برخاسته آمدیم بیرون منزل کوچک آقا یک فنجان چایی قلیان کشیده

برخاسته آمدیم بین راه میرزا یحیی رسید قدری همراه ما آمد از قم آمدیم وقت عصر وارد شده

نماز خوانده

نماز خوانده چایی آوردند خوردیم مغرب شد مشغول سیاهه شده قبض اقباض نمودیم دو ساعت و

نیم از شب رفته شام خواستم آوردند خوردیم خسته و کسل بودیم نماز خوانده خوابیدیم

صبح روز پنجشنبه ۲۴ از خواب برخاسته دو ساعتی مشغول تحریر شده بعد سوار

شده رفتیم لب قنات تا سر پل همراه بود در سر قنات امیر قلی بیک کدخدای محمودآباد ایلچی

جهانشاه خان آمد بابا بیک آمد دو ساعت در آنجا بودیم مراجعت نموده آمدیم دو نفر سید زنجانی

بودند نهار آوردند خوردیم چهار هزار دینار به آن دو نفر سید دادم آنها رفتند من ساعتی خوابیده برخاسته

نماز خوانده چایی خورده مشغول تحریر شده از برای طهران و شهر تا ساعت دو و نیم از شب رفته مشغول

بودیم بابا بیک فرج الله خان میرزا ابوالفتح بودند قرار شد میرزا ابوالفتح را روانه شهر نمایم

شام آوردند خوردیم پاکت را دادم همراه ببرد به شهر و سیصد قران پنجهزار دینار انعام دادم خوابیدیم

صبح روز جمعه ۲۵ از خواب برخاسته یک ساعتی رفتم دم انبار شاه بیگ نهار بار

گیری می‌کردند در آنجا نشسته برخاسته رفتم حمام حمام گرمی بود دلاک هم بود سر کیسه نمودم آمدم

منزل میرزا یحیی آمده بود نهار آوردند خوردیم در آن وقت حاجی فتحعلی نام کرمانی آمد از دست فرج الله

خان شاکی بود که مال و اسباب مرا [illegible] گرفته خان هم با کی در این خصوص [illegible] وعده

وعده گرفته بودند اگر بیایی من خواهم رفتن سببت برنزد دو نیم ساعتی خوابیده برخاسته وضو

گرفته نماز خوانده چای خورده با حاجی سوار شده آمدیم نگذشت نزدیک غروب رسیدیم آقا میرزا
کریمخان بباغ گردش غروب آمدند چای خوردیم صحبت نمودیم بعد از مغرب بازی تخته نمودیم
همراه ارزن برونیت آورده خوردیم خوابیدیم صبح سه شنبه ۳ برخاسته رفتیم
دو ساعتی در عمارت و باغ مهمانخانه جهانشاه خان گردش و تماشا کردیم آمدیم منزل تخته
بازی کردیم با خنجر خوردیم شکر پراهیم عوض نهار آوردند خوردیم بعد چند نفر سید تارمی آمدند
از برای آنها نانی آورده خوردند آنها رفتند اطاق عمارت میرزا ماخواستیم بخوابیم آقا میرزا
کریمخان خوابید مرا خواب نبرد برخاسته نشستم روزنامه خودم را نوشته رفتم وضو گرفته نمازی
نماز خوانده بعد از ساعتی آقا میرزا کریم برخاسته قدری سؤال و جواب نمود چائی آورده
خوردیم آقا سید فاضل طارمی آمد برخاسته رفتیم بباغ گردش جمعی آمدند پسران جهانگیرخان
و چند نفر دیگر چائی آوردند خوردیم غروب شد آمدیم عمارت میرزا محمدقلی با وکیل آمدند تا یک
و نیم از شب رفته با آنها در سؤال جواب بودند آنها رفتند نماز خوانده قدری بازی تخته کرده
همراه بازی کردیم شام خوردیم خوابیدیم صبح چهارشنبه ۴
برخاسته نماز خوانده ناهار درست کردند چند نفر سید آمدند عرضی کردند حکمی گرفتند سید فاضل
طارمی

دادم بشهر بروند درست نمایند جمعی آمدند بودند نهار آوردند خوردیم یکی دو ساعتی نقاصه
سه ساعت بغروب مانده وارد یکه گچه ییلاق شدیم چای خوردیم بعد برخاسته با حاجی رفتیم سمت کوه
آقا میرزا کریمخان چند تفنگ انداخت رسته عدد خرگوش برآمد هر چه تفنگ انداختند نزدند من رفتم
سر کوه خیلی راه رفته مراجعت کردیم نزدیک غروب بود آمدیم منزل نماز خوانده شب را بسیار خسته بودیم چند لقمه
بره کباب خورده گفتند شام را تازه دم کردند چهار از شب رفته بودیم تا شام را خورده خوابیدیم صبح
روز یکشنبه ۵ از خواب برخاسته دو ساعتی معطل شدیم بعد باتفاق سوار شدیم
آمدیم در کنار رود خانه قجور پیاده شده آورده خوب آوردند نهار ماهی بود نهار خوردیم سوار شدیم شش ساعت
بغروب مانده وارد چرین شدیم در باغی پیاده شده قدر ربع ساعتی خوابیدیم برخاستیم فتح الله خان با برادر
زادهای آمدند پیشواز چائی خوردیم سوار شده دو نیم بغروب مانده وارد زنوز شدیم در قلعه فتح الله خان
منزل نمودیم سماور حاضر بود چای خوردیم نماز خوانده رفتیم از میان سبزه ها گردش نمودیم در کنار نهر آب
نشسته و قلیانی کشیدیم ساعت از شب رفته آمدیم قلعه نماز خوانده قدری بازی کردیم همراه بازی دو شام آوردند خوردیم
برادرزادهای دیده بودند شام خوردیم خوابیدیم صبح روز دوشنبه ۶ از خواب برخاسته
نماز خوانده چای خورده من فتح الله خان را برداشته رفتیم بیرون قلعه سؤال جواب مینمودم در فقره اصلاح
او و برادرزاده اش محمدحسین خان چه بار کرد تفنگ در دست یکی از نوکرهای فتح الله خان بود باز میشود
گلوله در میان تفنگ بمانده آن برنج دانی میخورد در نزدیک چشم نقیقه آن جوان خون جاری میشود

بقدر خون یک گوسفند که ببرند خون جاری میشود حرف در آنست پدر آن ایشان است پسر بود در زود
میگویند مترسید من عیب نکرده‌ام نفعی ندارد آسوده باشید نبات در جیب داشتم دادم بگویند
بپاشند رفتم الحمد لله عیب نمی‌کند ولی بردند بخانه خودشان قدری راه رفتم نمیدانم این اشخاص
جان تنگ دارند یا الحق که نگهدارش آنست که من میدانم شیشه باد در بغل سنگ که سپرد از اجل
نرسیده باشد چنین نشود و هرگاه اجل رسید بصدمه جزئی انسان تلف می‌شود اذا جاء القدر
عمی البصر قدرت خداوندی زیاد از اینها است در کار خداوندی نمیتوان سخنی گفتن شعر
بدرد و صاف ترا حکم نیست دم درکش که هرچه ساقی ما ریخت عین الطافست خلاصه
رضا بحکم قضا اختیار کن منصور که هرچه خاطر ما ریخت عین الطافست خلاصه جمعی آمده بودند سوال جواب
مطالب داشتند گفتند وقت نهار شده نهار شد نهار آوردند نوکر میرزا اکبرخان یک دانه قرآن از زیر
خاک پیدا کرده تاریخ هزار یکصد و چهل نجات است و ما تکه اش درست معلوم نیست صاحب قرآن محمد شاه
مغرب میمنت مانوس ملاقات ملاقات درست نمیشد خواندن رفتم بمیان باغ مدتی گردش کردم در آنجا از
آفتاب کردانی آوردند زده نهار خوردم خوابیدیم برخاسته نماز خوانده چائی خوردم رفتیم بیابان در خیابان
جمعها گردش کردم مغرب آمدیم منزل مشغول صحبت بودیم در ساعت چهار شام آوردند خورده در یخ خوابیدیم
صبح روز سه شنبه ١٧ از خواب برخاسته نان کره آوردند با چائی قدری خورده کاغذی
از برای شهر نوشته توپچی از شهر آمده بود در دربار نظام الدوله طاقه شال از برای آقا میرزا اکبرخان

داده

داده بودند از طهران جواب کاغذهای اینها را نوشته دادند توپچی برد یک اسبی از برای آقا میرزا اکبرخان
فتح الله خان پیشکش داده بودند یک اسبی بود یک اسب هم منشی باشی یک تخته قالیچه بمیرزا محمد نقی آقا میرزا
اکبرخان یک طاقه شال کرمانی به فتح الله خان خلعت داد برخاستم رفتیم میان خیابان گردش کرده در اصطبل نهار
خوردم خوابیدم برخاسته چائی خورده نماز خواندند سوار شده به فتح آباد خان ما سوار از بار با سوار شده تا یک فرسخ
زیادتر هی رسیدیم اجماع زن و مرد فریادی بودند که محمد حسین خان ما را چاپیده لخت کرده رد شدیم آنها
برگشتند یک ساعت بغروب مانده وارد زرین آباد شدیم جمعیت رعیت بسیار بودند گاو گوسفند آورده
بجهت قربانی در عمارت پائین شده چائی خورده چند نفری بودند یک از آن نفرها بازی کردیم محمد حسین خان هم
آمد وقتی که وارد شدیم آقا حسین مرتضی ماجرا دیدیم و به او درسی کرده تا ساعت شش از شب رفته
بیدار بودیم شام خورده خوابیدیم صبح روز چهارشنبه برخاسته رفتیم تماشای باغ باغ
بسیار بزرگی خوبی بود چائی خوردیم جمعیت آمد آنها رفتند با کردی با محمد حسین خان بازی کردیم
چهار هزار بردم نهار خورده خوابیدم برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم رفتیم بیرون بالای کوه گردش
کردم چند تفنگ انداختند زیاد گردش کرده خسته شدیم نزدیک غروب آمدیم منزل درویشی دردم
طلب کرده بودند آقا میرزا اکبرخان یک رأس یابو با یک قالی نقد دادند به درویش او رفت ما رفتیم
بمیان اطاق نماز خوانده قدری بازی کرده کسل شدیم شام آوردند میل درستی نبود چند لقمه خورده
خوابیدم صبح روز پنجشنبه ١٩ برخاسته نماز خوانده بعضی اشخاص آمدند عرض مطلب داشتند نموده

ولی نمیدانم چه بنویسم صبح جمعیت محمد حسین خان در کمال غرور جوانی که نجف کناره غالی مدبری پیشکش آورد

ناهار آوردند خوردیم ساعتی خوابیده برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم از زرین آباد سوار شده راه بدی بود

دو فرسخ بیشتر راه نزدیک غروب وارد قلعه الله یار خان شدیم پسرش کلبعلیخان از اولادهای ذوالفقار خان

سهم السلطنه است نقل مینمودند که از آبادی خارج در بالای آن کوه قلعه و آثار آبادی هست میگویند مال

نوذر بن منوچهر بن فریدون ظاهرا افراسیاب کشت پادشاه فارس قاهری بوده است از نسل کیان

بعید است در هر صورت وقت وجهی نبود که نرفتیم به تماشا با دخانه و است رفتم نشستم

زنجانی ایم در آنجا بود چائی خوردیم یک ساعت از شب رفته گفتند محمد حسین خان سوار شده رفت زرین آباد

عزم جانبانه است با حوالت جائی نام آمده است خوب رفت و سلوک نکرد و بعضی حرکات ناشایسته

از آن جوان بظهور رسید در بین راه یکی از دو ده زاده هم جمعیت ثلث محمد که مکرم و بزرگ آمده اند

امان الله که محمد حسین خان ما را دقیق نموده نماند و احوال دیگر نمیدانم ما را زده عمرو صفی

و در دو کار رسته ملاحظه حضرات منزل شده ما قدری بازی کردیم شام خوردیم خوابیدیم

صبح روز جمعه ۱ برخاسته چائی خورده حضرات جمع شدند رفتند تا نزدیک

ظهر ما رفتیم از میان بیابان قدری گردش کردیم آمده بمنزل ناهار خورده خوابیدیم از خواب برخاسته

کلبعلی خان گفت فالی پیشکش کرد چائی خوردیم سوار شدیم یک فرسخ که رفتیم ده خوارزه سوار آمدند جلو

گفتند

گفتند اولاد مقیم هستند حرف در این است سوار ۴ فرسخ بالا میگیرند که ما را الله یار خان و پسرش

کلبعلیخان چاپیده اند آنها میگفتند ما را اولاد مقیم چاپیده اند اسب و تفنگ ما را

برده اند وارد ارقین جزو شدیم ده جهانشاه خان که فتح الله خان ادعا میکرد که

دانگ آنجا مال من است از پادشاه فرمان دارم پیاده شدیم فنجان چائی خورده قلیانی

کشیدیم سوار شدیم در بین بالا ده پانزده سوار جلو آمدند نزدیک حسام آباد جمعیت

رعیت زیاد آمدند جلو گاو آوردند گوسفند قربانی کردند غروب وارد شدیم خانه

حاجی نقی که خدا و ولی دهخدا بنظرم آمد چهار صد خانوار باشند ولی جا که شدیم میگفتند

خانوار باشند ولی دروغ میگویند از قراری که میگویند اشخاص شرور هم بر سوخته وارد جلو

جلو زرین آباد این حسام آباد بی نگاه داشتند نقل میکنند چهار سال هم جهانشاه

خان با اینها جنگ و دعوا نمود زور نتوانست بدهند تا اینکه بهزار زحمت مسلط شده را تصرف نمود

حال مالک جهانشاه خان است اشخاص و جمعیت اینقدر آمدند در دعوای جهانشاه خان با

احتشام الدوله تیر و تفنگ انداختند سرباز و غیره را کشتند اموال را تاراج کردند گفتند

یکصد و سی جفت زراعتی دارند میرزا موسی رسم آمده بود آنجا بود شام مشهدی
اسدالله طباخ من پخته بود شام را آوردند قیمه پلو بود با ماست خوردیم بد پخته بود
خوابیدیم صبح روز سه شنبه ۱۱ از خواب برخاسته چائی خوردیم جمعیت زیادی
از رعایا آمدند با آنها در سوال جواب بودیم دسته دسته آمدند سوال جواب کردند رفتند چون
در این اسفار هر جا که میرویم همه جا حرفها آمده بودند در بخشند غارت کردند بردند کشتند کشتن آدم
بمنزله کشتن یک مرغ است فریاد از دست خدا یا مرزد حاجی میرزا یحیی واعظ قزوینی را از بابا
گفته است این فرد در خاطرم هست ای عهد حکومت که بعهد است روزگاری شد که هر کس
مال هر کس خورد خورد هر کس از هر دکانی هر متاعی برد برد هر که زد زد هر که حق برد برد
انگشتری ببر برغذاری رفته [illegible] خلاصه اهل ده یک جفت کناره قالی پیشکش آوردند
یک تخته جاجیم از برای [illegible] شبها ما برخاستیم رفتیم بمیان بیابان گردش کردیم مراجعت
نموده ساعتی گذشت نهار آوردند خوردیم خوابیدیم برخاسته چائی خورده نماز خوانده سوار
شده رفتیم بده کده رسیدیم در میان باغی زیر درختها قلیانی کشیدیم بادام قیصی داشت
دیابان

و باران نهایت درشت شده بود و بسیار شده نیم ساعت از شب رفته وارد قشلاق
حاج سیف الله شاه شدیم چائی خوردیم قدری بازی کرده شام خورده خوابیدیم
صبح روز یکشنبه ۱۲ از خواب برخاسته چائی خورده نان و پنیر
آوردند خوردیم [illegible] تمر خورده عارضین آمدند عرض کردند جواب شنیدند رفتند
بجز از غارت کردن و بردن کشتن مطلبی در میان نیست کاغذی نوشتم بکدخدای
قلعه جوق فردا که روز دوشنبه است با رئیس آنجا خواهم آمدن تهیه نهار و شام برای
ما ما بیاید آدمی روانه نموده رفت نهار [illegible] بود آوردند خوردیم خوابیدیم چهار ساعت بغروب
مانده برخاسته وضو ساخته چائی خوردیم امشب در خانه حاجی حبیب الله برادر حاجی سیف الله
مهمان هستیم در همسایگی نماز خوانده چائی خورده رفتیم بکنار رود گردش کرده تا یک ساعت
از شب رفته در کنار رودخانه بودیم زین العابدین خان آمد قدری در آنجا نشست برخاستیم
آمدیم منزل در ساعت سه شام خوردیم خوابیدیم صبح روز دوشنبه ۱۳
برخاسته چائی خورده یکی دو کاغذ نوشته جمعی آمدند عرض داشتند عرض نموده رفتند ما [illegible]

سوار شدیم در قشلاق حاج سیف الله دیدیم بیابان را لنگه جوال شتر شعر خورجی

پشت الاغ افکنده از آب پر کرده میآورند خالی نمودند من [illegible] مجدداً گفتم رفتند

از رودخانه پر کردند از آب آوردند نه آنکه چیزهای بجوالها مالیده اند گفتند همه اوقات

از برای بناکاری و کار کردن همین قسم آب می آوریم فرقی که دارد آنست که میگویند

خورجین و جوال را از پشم بره درست میکنیم خیلی سخت میباشد آبش نمیریزد در ملاحظه راه بسیار گر

بود بسیار تند آمدیم در بین راه در میان کوهی قلیانی کشیدیم رفتیم قشلاق کوکچه نو آمدن قشلاق

آمدند از زنت قلعه چوقیها عارض بودند تا آنکه دارد نگاه قلعه چوق شدیم چمن بسیار بزرگ

خوبی که در هیچ جا چمن باین خوبی و با صفائی ندیده بودم وارد قلعه چوق شدیم پیرمردی بود

شمشیر زن در دست مدح مینمود آوردیم منزل گوشش کر بود از سن سالی او پرسیدیم گفت

در زمان کریمخان (شاه کردش بود) ما با پدرم رفتیم همدان دست پدرم را با شمشیر زده

قطع کردند آنچه که او میگوید مقصود بیست چهار سال میشود ولی آنچه را که سایر رعیت گویند یکصد

سال بیشتر دارد آقا رشید پیچهور داد رفت ناهار آوردند حاضری جلو گذاشته بود خوردیم خوابیدیم

از خواب

از خواب برخاسته چائی خورده نماز خوانده بگردش رفتیم کنار رودخانه میان باغها عجب

باغها و اراضی و چمن و سبزه دارد جنابت ملکی من در این را جواب ندیده بودم

غروب آمدیم منزل چائی حاضر بود جلودار عمید الملک آمده بود حکمی آورده بود که رعیتها رفته

قشلاق را باور نه رفته بود نه جواب گفته بود نه من یکیان دادم گفتم بروید اگر رعیتها را دادار

بیاورید والا بروید بشهر حضرت آقای عمید الملک تفصیلا عرض نمائید رفتند خلاصه زین

العابدین خان پیغام داد از برای رشید از بابت مالیات دهات رفتیم سوال جواب نموده

موافق میل خان نشد شب را هم شامی نخورد قهراً در آخر شب خان رفته بابت دیگر ما خوابیدیم

صبح یکشنبه ۱۴ از خواب برخاسته دانستم رشید چه خیال کرد

گفت ما ناهار درست کردند چای خوردند سوار شده رفتند گاهی گفتند مهمانیم گاهی گفتند

بفلان قشلاق میرویم معلوم نشد کجا رفتند و بچه خیال ظاهراً از برای گرفتن کسی بوده

ناهار رفتند من نشسته رعیتها جمع شدند یک عقی با اینها سوال جواب نموده برخاسته با آقا

حسین رفتیم حمام آب گرم خوبی داشت دلاک سری تراشید ولی هیچ کیسه نتوانست بکشد

خانبنه را ساعتی در حمام بودیم برآمده در بین راه یکی از نفرات زنت فضل الله سرجوخه

عارض شدند بنهم با طناز از او دلخوری داشتم از بابت طلب میرزا محمد خان گفتم

او را گرفتند با بهای بیشتر البسته ناهار آوردند از گرمی حرارت حمام نتوانستم غذا

خوردن نان پنیر و ترب زیاد خورده بنیه را روانه نمودم رفتند بعد از رفتنش خوابیدیم برخواستیم

چائی آوردند خوردیم وضو ساخته نماز خوانده تهیه رفتن نموده سوار شده رفتیم به چهار رودخانه محصول

کاشته اند سر حد [illegible] جو قرار دادیم در سنگی خاک کرده اند بخط [illegible] بود با فرنگی

که تکلف نکنند خوب جلدی و قرار [illegible] در میان محصول ملایان بود خواستیم بگیریم

نتوانستند بگیرند تاخت کردند تا رفتیم بیابان چهار [illegible] همانجا آمدند و داخل شدند ما هم نتوانستیم

بگیریم قدری که آمدیم شتر [illegible] دیدیم او را پیش انداخته آوردیم [illegible] رسیدیم آقای

دو سه ساعت قبل از ما آمده بودند وارد شدیم در میان باغ منزل کرده بودند چائی آوردند خوردیم

گردشی کرده رفتیم بیابان دهی عمارت [illegible] مشغول کاغذ نویسی از برای طهران و شهر

شدند شام آوردند همه دادند خوردند ما هم خوردیم خوابیدیم صبح [illegible] ۱۵

برخواسته چائی خوردیم ساعتی حضرات بودند آنها رفتند باغ [illegible] را جواب

زیادی زدیم آمدیم میان باغ [illegible] سفید [illegible] رفتند [illegible]

را جست

مراجعت کردند آمدند کاری نکرده بودند و رفتند فردا صبح [illegible] با اتفاق بردیم

در میان باغ در میان رودخانه گردش کردیم ناهار آوردند خوردیم برشته پلو بود آقا میرزا

محمد خان ترشی داده بود با آب غوره کاغذ نوشته بودند خوابیدیم برخواسته جواب کاغذ را

نوشته رفتم بکنار رودخانه وضو گرفته نماز خوانده چائی خوردیم رفتیم بگردش بالا [illegible] غروب

آمدیم منزل ناهاری کردیم تا ساعت پنج از شب رفته خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۱۶

از خواب برخواسته نماز خوانده چائی خوردیم تهیه رفتن را دیدند کاغذی شهر نوشته

رقعه‌های گرفتیم آمدند [illegible] جواب شنیده رفتند میرزا محمد خان آمد عموی

فرج الله خان آمد [illegible] ما با اتفاق ایشان سوار شده رفتیم [illegible]

فیما بین [illegible] گردش زیادی کردیم بالا و پائین رفتیم سوال و جواب خوبی [illegible]

[illegible] ساعتی نشسته [illegible] ناهار خوردیم

یک ساعتی خوابیدیم برخواسته نماز خوانده چائی خوردیم آقا میرزا [illegible] بیاید اینجا عذر

آوردم که [illegible] تشریف [illegible] پیغام سلام و دعا دادم [illegible]

داده سوال و جواب نموده آمدیم مغرب دار رفراو تش شده نماز خوانده مشغول تحریر شدیم

در ساعت سه شام خوردیم در ساعت چهار خوابیدیم صبح روز جمعه ۱۷ برخاسته

جمعیت رعایا جمع شده بودند از فقره اراضی و تقسیم بونچه سوال جواب داشتند قدری

آنها را نگه داشتم مشغول تحریر روزنامه نوشتن شده کدخدای گوندرق آمده جوجه آورده بود در اینجا

بود آورده ناهار آورده خوردیم یک صندوقچه آهنی داشتم از برای آقا میرزا کریم انعام دادم عباد الله میرزا

معارف بود یک کیسه چهار تومان بندار از برای منشی باشی من نیم ساعتی خوابیده بیدار شدم نماز

خوانده چائی خوردم جمعی از رعایا جمع شدند سوال جواب بالاخره مغرب شد روز نامه نوشتم

با ملا علی اکبر مقابله نموده ملاحظه آنکه زحمت کشیده بود روز نامه حرامی نویسد دستمال کیسه [illegible]

عبای برش خود را خلعت دادم زیر [illegible] قدری سیاهه با ملا علی اکبر نوشته شام خوردیم آورده

من خوابیدم صبح روز شنبه ۱۸ محرم برخاسته بعد از صرف چائی عباد الله میرزا

روانه الیجه نموده رفت چون آنجا محل گوندرق نیامد خودم مشغول کاغذ نویسی شدم تا سید

از اهل ده آمد با دسته شبیه خوانی بود ناهار خوردند رفتند آخوندی آمد از آقا میرزا محمد تقی

کاغذ آورد داد او هم رفت مقاری قدری با کتهای شهر را آورده جواب کاغذ مرحوم حمید الملک [illegible]

خوانده هوا سرد شد در اطاق نشسته نیم ساعتی خوابیده خواب نبرد برخاسته وضو گرفته جواب

کاغذها نوشتم

کاغذهای میرزا محمد تقی را نوشته سید آمد در بیرون عمارت بنای برآوردن شبیه گذاشت

چائی خوردند رفتند تعزیه برپا کردند منهم گمان هزار دینار انعام دادم مغرب شد مشغول تحریر

از برای طهران یک کیسه چیدم سرش را آنکه گره زدم با پاکت کاغذها هم از برای رئیس تلگرافخانه

نوشته شام خوردم هوا سرد بود در اطاق بالاخانه خوابیدم آخر شب قدری باران آمد

صبح روز یکشنبه ۱۹ برخاسته دیدم باران می آمد هوا خوب بود مقاری آمد

بسته چیده را دادم با چاپار ببرد شهر به حاجی شیخ صراف و به شاهزاده رئیس بعد

نماز خوانده سید شبیه گردان آمد با ملا علی اکبر چائی خوردیم رفتند منهم کاغذی از برای رئیس

نوشته قدری سیاهه نموده حمامی آمد که حمام حاضر است وقت ناهار شد لقمه ناهار

خوردیم بعد آخوندها بودند و نفر از دهات زین العابدین آمدند از برای مالیات

جواب کاغذ شهر نوشته شیخ بنفاوه تومان موجود بود تحویل داده قبض گرفته وقت تنگ بود

شهر را رفتند ماندند تعزیه خانها آمدند در سیاه ده تعزیه برآوردند صدای آنهای آمد

امروز خواستم بخوابم خوابم نبرد برخاسته نماز خوانده چائی خورده وقت عصر دو تن

جمعیت زیاد و تنگ شده بعد شبیه خوانها فرستادم سه نفر بچه خوان آمدند نشستند

بقدر ساعتی خواندند سه هزار دینار انعام دادم یکساعت از شب رفته رفتند منهم تنها بودم

نماز خوانده قدری کتاب رساله مطالعه نمودم روز خواب نکرده بودم کسل بودم زود شام

خواستم آوردند خوردم خوابیدیم صبح روز پنجشنبه ۲۰ از خواب برخاسته

بعد از صرف چائی رفتیم حمام حمام بد نبود سرکیسه نموده برآمدم نوشته جات یاری از طهران

و قزوین آمده بود مدتی مشغول خواندن آنها شده معلوم شد همشیره ام در طهران

مرحومه شده است خدا ایشان را بیامرزد چه باید کرد قافله پس و پیش است و همه خواهیم مردن

انکه نمرده است نیز دعا داشت میرزا زین العابدین خان امکاری فرستاده بود از برای بردن جو

انبار خودش رستم فراش را فرستادم برود سر انبار تحویل بدهد خودم لقمه نانی خورده خوابیدم

ولی از زیادی خیالات خوابم نبرد برخاسته نمازی خوانده چائی صرف شد ملا علی اکبر

مشغول روزنامه نویسی هم شروع نمودم بجواب کاغذها نوشتن تا مغرب مشغول بودم

ابراهیم خان برادر جهانشاه خان وارد شد مشغول پذیرائی شدم شب را ماند نزد ساعت

سه شام آوردند خوردند ساعت چهار از شب رفته رفتند بدهه خودشان کیکوهان بگویند

من خوابیدم صبح روز سه شنبه ۲۱ از خواب برخاسته نماز خوانده چائی

خوردم

خوردم ناهار گفتم زین کردند آقا میرزا اکبر خان نوشته بود فردا صبح که امروز باشد

تشریف بیاورید میان رودخانه نزدیک امامزاده تا من بیایم باتفاق هم برویم بجهت قلعه

همانجا است که رعیت فرار و تشخون کرده رفته اند آنجا پناه برده اند چند قلعه کشیده

سوار شدیم رفتیم بمیان رودخانه مدتی ایستاده نیامدند ناچار پیاده شده چای اصفهانی تو ناهار را

بستم بعلف خودم در کنار رودخانه نشسته مشغول روزنامه نویسی شده منتظر حضرات بودم

ناامید شده برخاسته سوار شده از رودخانه رد بمنزل برفتیم حضرات رسیدند برگشتیم

نیم ناهار یا گرم شد دار و بوک قشلاق شدیم بسیار جای آبادی بود جمعی از زنهای گل بچه ها

گل بکلید و بودند خاک بسر بریختند من رد شدم وقتیکه در اطاق نشستم میرزا اکبر خان گفتند

آن زنها را دیدید زنهای رعیت آنجا بودند که فرار و تشیها پنهان خون لشکر آقا میرزا محمد تقی

وکیل الرعایا و امین الرعایا جمعی بودند از این صحبت قبل نمودیم نان برنج و قورمه ماست و دوغ آوردند

آقا میرزا اکبر خان هم قاطر پلو برداشته بود با کباب آوردند خوردیم اطاق گرم بود بر لوخت شدیم

حضرات متفرق شدند خواستم بخوابم خوابم نبرد برخاسته چائی خواستم آوردند خوردم

جمع شدند کاهی صحبت اصلاح کاهی این فقره رعیتها بیان آمد یکساعت بغروب مانده

برخاسته سوار شدیم آمدیم بردوخانه قراقونس رسیدیم غروب شد آنها رفتند بکریف
من آمدم منزل نماز مغرب و عشا را خوانده یک کاسه قشره آبلیمو درست کردند آوردند
خوردم مشغول تحریر شدم با بابک بودم شام آوردند خوردیم خوابیدیم صبح
صاف روز چهارشنبه ... از خواب برخاسته بعد از صرف چائی و نماز نعل بند
قبنداری آمد اسبها را نعل بندی نمود بگاه ۵ هزار با بعد زیادتر خرد دادیم رفت
جمعی از رعیت آمدند سؤال جواب با آنها کرده قدری کاغذ نوشتم که خدا عبدالرحیم قلعه
جوقی پول قرض کرده آورده برد داد قبض گرفت رفت منهم ناهار خورده خسته بودم ساعتی
خوابیده برخاستم نماز خوانده چائی خوردم پاکت حضرت والا از طهران رسید بعضی
مطالب در دستورالعمل مرقوم فرموده بودند خواندم گفتند پیشخدمت آقای عمیدالملک است
آمده گفتم بیاید آمد بعد از نیم ساعتی بعضی احکامات و تلگراف مشیرالدوله را زده بود که املاک
حضرت والا امیرخان سردار را ضبط نمایند ... ادعا دارند تا قطع گفتگو بشود خدا عمر
به جهت آقای عمیدالملک خیلی بلاحظه اعزاز محبت و نهایت احترام کرده است و مخصوص
تلگرافی آمد در ضبط املاک ... پیشخدمت را در سلام در خدمت شاهنشاه و منهم ... ببرم
وای گمدی

سید فاضل طارمی زاده آقای ... داده بود خداحافظی نمودیم با اتفاق سید آمدیم او در قبندار ماند کردند
ناهار من رفتم بکوه زرق سرتیپ آمده بود آقا رسول ناهار خوردم یک ساعتی خوابیده چهار نفر سوار برخاسته
بودم آمدند بودند از غروب برخاسته چائی خورده رفتم بسر اراضی که باید باغ درست نماید چه ساعتی
در آنجا بودم آمدم منزل با بابک سرتیپ و آقا رسول آمدند چهار را نشستیم در ساعت سه شام خواستم
آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز دوشنبه ۲۸ برخاسته یک ساعتی گذشت فرج‌الله خان
رفت دو نفر سوار از برای ما گذاشت منهم برخاسته رفتم بسر نهر از آنجا بسر قنات تا ساعت سه از دسته
گذشته آنجا بودم با بعضی سرکله برده آمدم منزل خسته بودم نقه ... خورده خوابیدم خوابم نبرد
چند نفر شاهسون آمدند عارض شدند که دو مادیان ما را ... برده کاغذی نوشته بابک و کاغذی هم
بطهران نوشتم چائی آوردند خورده سوار شده رفتم بکریف قبندار رسیده پاکت آقا میرزا کریم خان
رسید که زود بیائید برویم سر اراضی من عملاً دیر رفتم بملاحظه آنکه سر اراضی ... ربع ساعت
غروب مانده وارد شده رفتم خانه آقا میرزا ولی‌الله آقا میرزا ... آقا میرزا مرتضی آمدند تا نیم ساعت
از شب رفته آنجا بودم برخاسته آمدم قلعه نمازی خوانده قدری بازی کردم شام خورده خوابیدم
صبح صاف روز سه‌شنبه ۲۹ برخاسته بعد از صرف چائی چند نفر آمدند عرض مطلب داشتند
عرض کردند ... برخاستم رفتم بباغ گردش نمودیم یکی دو اسب آوردند تماشا نموده آمدم منزل قدری

چند نفر آمدند

بازی کرده عرض داشتند میرزا کریم خان رفت بیرون من تنها بودم تا مراجعت کرد نهار آوردند

خوردیم روز را شب و شب را روز [illegible] صبح روز چهارشنبه غره ذیقعده

الحرام برخاسته جمعی آمدند رفتند بودند نهار آورده خوردیم خوابیدیم وقت عصر رفتیم بگردش

باغ جهانگیرخان گردش کردیم سر چشمه رفتیم نشستیم با یک فنجان چائی خوردیم و قلیانی کشیدیم مراجعت

آمدیم منزل صبح از من رفتیم میان آب به حمامی بود شب را هم با سه نفر بودیم شام خوردیم خوابیدیم

صبح روز پنجشنبه دوم برخاسته باران خوبی آمد تا الی بعد از ظهر باران می آمد

زیاد آمد نهار خوردیم خوابیدیم برخاسته میرزا زین العابدین خان سرهنگ آمد تا الی غروب بود

او رفت بیرون بودیم در چهار ساعتی شام خوردیم خوابیدیم صبح روز جمعه ۳ از خواب برخاسته

آقا میرزا کریمخان بحمام رفته سرکیسه کشیدند من و آقا میرزا آقای منشی باشی نشسته چائی خوردیم من روز

نامه خود را نوشته ایشان از حمام برآمدند چند نفری آمده بودند تا وقت نهار شد [illegible]

آوردند نهار آوردند خوردیم میرزا محمد علی آمد بعد از نهار برخاسته رفتیم میان باغ گردش کردیم

چائی آوردند خوردیم آقا میرزا محمد منشی [illegible] آقا میرزا کریمخان از شهر آمد عصر آمدیم منزل نماز

خوانده مغرب شد بعد از مغرب بازی کردیم در ساعت چهار شام خوردیم در پنج خوابیدیم صبح

روز شنبه چهارم برخاسته تهیه ملاقات به [illegible] رفتیم کاغذی بشهر نوشته عریضه را

دادم

و آن پیشخدمت بعضی اوقات [illegible] رفتار نمی‌داند این هم لجوج معقولی بود چائی خورده گفتیم منزلها

از برای ایشان درست نمودند رفت [illegible] بود [illegible] چائی خواسته بود دادیم بردند در وقت

شام از آنجا شام [illegible] خودم تنها مشغول تحریر شدم تا ساعت چهار از شب رفته

بود مشغول بودم شام آوردند خوردیم [illegible] قاصد را روانه نمائید که به [illegible]

بروجردی در ساعت چهار نیم پنج برخاسته خوابیدیم خیلی خسته و کسل شدم خوابیدیم

صبح روز پنجشنبه ۲۳ از خواب برخاسته حمام [illegible] شده بود چائی خورده و قلیان کشیده منتظر

قاصد بودم [illegible] آوردند روانه نمایم رفتیم حمام [illegible] رفته قاصد از قلعه [illegible] آمد با [illegible] را دادم هزار دینار

انعام دادم [illegible] روانه نمودم وقت خودم رفتیم حمام [illegible] زده برآمدم آخوندها آمدند در ساعتی نشسته رفتند

بقلعه‌ها [illegible] پنیر شیر برنج خورده هوا خوش بود خوابیدم برخاسته چند نفر رعایای کوندرق آمدند ساعتی نزد

رفتند من چائی خوردم نماز خوانده ابراهیم خان کاغذ نوشته بود در فقره رعیت جواب نوشتم [illegible] زیاد خرج

قدری [illegible] درست کردند [illegible] خورده ملاعلی اکبر آمد از حکایت کلیات خوانده گوش دادم کسل شده شام آوردند خوردیم

خوابیدیم صبح روز جمعه ۲۴ از خواب برخاسته دیدم کاری ندارم و کسل دلگیر [illegible]

درست کردند سوار شده با عبدالله میرزا و رشید خان رفتیم [illegible] بودیم در آنجا نهار خورده خوابیدیم [illegible]

نماز خوانده رفتیم بچمن [illegible] تا مغرب آنجا بودیم آمدیم منزل نماز خوانده بیکار بودیم قدری بازی تخته نمودیم

سه چهار هزار باختیم نوکرها تقسیم نمودند در ساعت پنج از شب رفته خوابیدم صبح روز پنجشنبه

از خواب برخاسته بعد از ساعتی از فتح الله کاغذی رسید که محمد حسین خان جمعیت جمع کرده

میخواهد بریزد به بیرخانه ما ریش [؟] آقا حسین را مأمور نمود با چند نفر رفتند بزرین آباد خانه محمد حسین خان

که این شرور را اغوا نکرده باشید اذرفت ما قدری باری [؟] که رعیت که بریز آمده بود رفتیم دم در [illegible] آب

با او نموده کاغذی نوشتم از برای کدخدا و کاغذی هم گفتم که میرزا آقا نوشت از برای امیر علی بیگ

کدخدای محمود آباد امروز روزنامه خود را نوشتم رئیس اصطبل هم میخواست وقت نهار شد نهار آوردند

خوردیم خوابیدیم امروز زیاد خوابیده برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم جهانگیر خان و چند نفر آمدند

دل من خفه شد رئیس و حضرات هرچه اصرار نمودند امشب شب یکشنبه است باشید قبول نکرده خیالم

بیرون رفتن بود سوار شده رفتیم موقع [؟] فوتش شده چند نفر از رعایا آمدند در فقره اجاره حرف میزدند

گفتگو می نمودیم یک از شب رفته پیش خدمت آقا عمید الملک آمد برخاسته نمازی خوانده مشغول صحبت

متفرقه شدیم از کنار رق [؟] رعیتی آمد که یوسفخان دو نفر رعیت آقا رسول زنجانی را گرفته برده حبس نموده

گفتم کاغذ مفصلی کلمه بکلمه ملا علی اکبر نوشت بعد گفتم شام آوردند چون من پلو میل ندارم چند لقمه

ماست و قدری پلو خورده پیشخدمت رفت منزلش من خوابیدم صبح روز یکشنبه ۲ [؟] از خواب

از خواب برخاسته ملا علی اکبر ملا عبد الرحیم هم آمدند روزنامه خود را مشغول شده بودم کاغذی [illegible] خان

نوشته بود

نوشته بود جواب مفصلی نوشته [؟] چه کسی با برکردند بردند منهم تنها بودم قدری

سیاهه نوشته وقت نهار شد آش آبغوره درست کرده بودند آوردند خوردم خوابیدیم

ولی از شدت خیالات خوابم درست نبرد برخاسته نشستم ساعتی خیال بوده ناچار دیدم

خیالات فایده ندارد و بجائی نخواهد رسید وضو گرفته نمازی خواندم چائی خوردم قبل از غروب

کاغذ مفصلی از برای آقا میرزا اکبر خان نوشته بودم قدری آن طبقه دادم بردند میرزا کریم مسجد

آقای عمید الملک آمد چائی خوردیم دیدم بعضی خیالات دارد که احکامات [illegible] برای

رعیت بخوانم و حال آنکه اطلاعی یافتم همه رعیت احکامات را خوانده و گفته اند تلخ شده نمیکند

کرده حرفی نزدم باز اصرار کرد خوب است کدخدا و ریش سفیدها را اطلاع بدهید بیایند بخوانم

باز حرفی نزدم آنوقت خودش گفت من مطیع فرمایش شما هستم هرچه [؟] شما است رفتار نمایم

برویم در باب دیگر اطلاع بدهیم باز حرفی نزدم دیدم اصراری دارد گفتم در این دو روزه بمانید

تا خبر از طهران برسد پس فردا اشخاص کاملی میرود خبر برسد آنوقت تکلیف معلوم خواهد شد ساکت شد

تا ساعت یکم از شب رفته نشسته بود برخاست رفت منزلش منهم حرفی نزدم نماز خوانده بیکار

بودم روزنامه خود را نوشته حسین نوکر ناخوش شده است گفتم نمک فرنگی دارم ده مثقال

بدهند فردا بخورد چراغعلی رفت [؟] دیچه شکار با تازی گرفته بود کشته آورده سه هزار انعام

دیده‌ام یکی آورده بود ما پنج هزار انعام دادم گفتم دوم کباب درست نمایند ساعت سه از شب رفته

گفتم شام آوردند خوردیم خوابیدیم چه فردا نوروز فکر فردا کنیم صبح روز دوشنبه ۲۷

از خواب برخاسته نماز خوانده چائی خوردیم دعای زیارت خوانده بسیار کسل بودم و حیران

هذری حکایت کلیا را خوانده ملا علی اکبر آمد مشغول نوشتن روزنامه شد منهم گاهی کتاب میخواندم

گاهی دراز کشیده خیال می‌نمودم سرکاری آمد از شهر آمد حاجی شیخ صراف پوزده [illegible]

پنج صد دینار نیم من تنباکوی شیرازی خریده فرستاده بود کاغذ او را جواب نوشته دادم سرکار

خانم [illegible] نقد دادم خود سرکاری قند چای شمع خریده بیاورد میرزا عبدالکریم پنجشنبه آمد

شب مشغول صحبت شدیم نهار آوردند شیر برنج تخم مرغ بود خوردیم او رفت من و [illegible]

خیالات نیم ساعتی بیشتر نتوانستم بخوابم برخاسته نشسته بعد از ساعتی برخاستم وضو گرفته

نماز خوانده ملا علی اکبر و ملا عبدالرحیم آمدند یک جفت جوراب با [illegible] عدد خیار سبز تازه از برای

من تعارف آوردند ساعتی نشسته چائی خورده رفتند وقت عصر بسیار هوا گرفته و خفه بود من

خودم را مشغول تحریر نمودم مغرب شد نماز خوانده تنها بودم کاغذی به جناب عمید الملک و یک کاغذ

هم به جناب مظفرالدوله نوشته در ساعت سه شام خواستم حاضر نمودند سماق [illegible] بود خورده ساعت

چهار خوابیدم عجب [illegible] در این فصل در میان اطاق میخوابم با لحاف هوا [illegible] سرماست

بخوابم

نمیخوابم الحمد لله صبح روز سه شنبه ۲۸ از خواب برخاسته نماز خوانده ملا علی اکبر

ملا علی اکبر آمدند ساعتی بودند من مشغول تحریر شدم از برای آقای عمید الملک و مظفرالدوله و طهران

میرزا کریم پیش خدمت آمد همشیره زاده بابا بیک آمد آقا سید علی محمد شیخ موسی آمد

کاغذهای من تمام شد گفتم رعیتی با پدر شهر برود کاغذها را بدهم ببرد گفتم نهار

آوردند همه خوردیم بعد از ساعتی متفرق شدند من خواستم بخوابم شاطر آمد که با پدر زود از [illegible]

[illegible] آمد کاغذ او را نوشته گفتم نان از برای [illegible] شام آوردند خوردند او رفت

خوابیده بیدار شدم چائی گرم آمد گفتم اسبها را آوردند در حیاط بستند برخاسته با میرزا کریم

گردش کرده نیم ساعت از شب رفته آمدم منزل نماز خواند کاغذ آقا میرزا محمد خان آمد جواب نوشته

آقا سید محمد آمد گفتم شام آوردند خورده بعد از ساعتی خوابیدم صبح روز چهارشنبه ۲۹

از خواب برخاسته و [illegible] شب را [illegible] اذیت کشیده بیدار خوابیدم دست داده هوا گرم بود در میان

اطاق بد گذشت حمام لازم شده بود خبر کرده بردم حمام رفتم ساعتی در حمام بودم [illegible] کرده

خانه آمدم میرزا محمد خان وارد شد میرزا کریم هم آمده بودند صحبت متفرقه کلمه گذاری نهار آوردند

خوردیم بعد از ساعتی آنها رفتند بگردش من ساعتی خوابید برخاستم همه بودند چائی خوردند

من کاغذی بحضرت والا نوشته دادم بجان به هند نشهر برده به پستخانه برساند فان رفت
من هم برخواسته با ملا علی اکبر و عبدالله میرزا رفتیم بکنار رودخانه تا سر چشمه رودخانه آب
راببینیم رود منظم آمد باین زیادی از آب کمتر نبود در سر چشمه رسیده دقت نمودم دیدم
از میان سنگها و چون آب مجتمع شده جاهای باصفای خوبی هست مرغوب دیدم آسیاب رسیدیم
و دم گرفته آمدم مرغوب بمنزل رسیدیم دیدیم چند نفر در اینجا هستند گفتند محمد ابراهیم خان
نایب بلوکات است مطالبه مالیات آمده است اول سؤال جواب با سختی و تندی کشید
و در ما بین نوکرهای خان با رعیت از اسباب خرج سؤال جواب ایشان بجنگ و دعوا کشیده خیلی
مرتبه خواستم بگویم بزنید بیرون نمائید باز صبر و حوصله نموده بعد از ساعتی باز ما هم اصلاح
کردیم شام آوردند خوردیم چهار ربع از شب رفته من برخواستم رفتم بالای بام رختخواب
انداخته خوابیدم هوا آنقدر سرد بود با لحاف و یک کتان از شدت سرما خوابم نمیبرد و خالی از
اذیت نبود صبح روز پنجشنبه سلخ از خواب برخواسته آمدم پائین نماز و قرآن
خوانده آدمهای محمد ابراهیم خان آمدند که همه بار رعیت را دزد دیده لذا احکام تلخ مدتی در سؤال
و جواب بودیم الحمدلله پیدا شد و جهت حق آن نقد لات مالیات دادم و فروضات نیز الی ابراهیم خان
هم دادم

هم رد کرده از خود محمد ابراهیم خان قبض گرفتم چراغان هم با دمش انعام دادم بابا بیک آمد نهار آوردند
خوردیم بعد از ساعتی آنها رفتند بمنزل خودشان من چه ساعتی در اطاق قرار گرفته گاهی خواب گاهی
بیدار ناچار برخواسته وضو گرفته نماز خوانده تعاقب بابا بیک و ملا علی اکبر فرستادم آمدند مشغول
نوشتن حساب شدند منهم از روزنامه خود مرا نوشته وقت عصر شد یکی دو نفر از رعیت ها دعوا کرده
بودند محمد ابراهیم خان ایشان را گفتم چوب آوردند یکنفر را چوب زدند بعد از ساعتی مرخص نموده رفتند اجماع
رعیت ها در فقره بونجه و اراضی سؤال جواب زیاد شد آنها رفتند محمد ابراهیم خان هم رفت منزل خود
میرزا کریم و من و ملا علی اکبر مشغول شدیم بنوشتن حساب بابا بیک گفتم شام از برای آنها بردند
شام ما را هم آوردند خوردیم رفتیم بالای بام یک کتان و از درویش لحاف و از روی او جاجیم انداخته
باز در نصف شب سرد شد عجب هوائی دارد در شبها را خوب بالش در رختخواب خوابیدم

تم الکتاب بعون الملک بقاء تحریره نفعی عند یوم الحساب بفضل الله الملک الکریم الوهاب
علی ید اقل الطلاب ابن الکبیدی غلامعلی اکبر السهروردی المجتهد
الحقیر فی لیلة الثلاثاء ثالث عشر شهر ذیحجة الحرام من شهور سنه ۱۳۳۱

من کلام فارس بروجردی

الا که گوید از من این السلطان را / که ریختی تو بخاک آبروی ایران را

به منشیان تو ختم آمد است شیوه خری / چنانکه لعنت ختم آمده است شیطان را

خصوص احمد منشی که از طمع خواری / بجوز دو جهان تیز کرده دندان را

سند در حکم غلط زد او ست آتش انتر / که قحبه گان بگشایند بند تنبان را

وله ایضاً

ترکی که بتاراج چه گور زنده الوند / امسال بما بار دگر حاکم تو شد

دیدی که چه طور شد

افتاده در کاه شهش کار به پستی / امسال ندانم بچه حد است چطور شد

دیدی که چه طور شد

هر ملکی و مالی که بهر جای گمان برد / کان مال بتاراج آمد و آن ملک گرد شد

دیدی که چه طور شد

بر عشره دو داغین زد و بر ش او جای گران زد / نافه همه بگرفت خم پشت چد و شد

آتش بجهان زد

دیدی که چه طور شد

هو الله تعالی

کار فرمای بر و جر دو او ستاعرب | که بنو مان نهش آمده سردار لقب

صاحب الجیش امیر الامرا سیف الملک | که بود عرق کرامش ز نهر عرق ادب

آن امیری که بود نسبتش اندر امرا | در شرف همچو در اجناس فلزات ذهب

آنکه گر بود فرامرز بعهدش زنده | بوسه بر سم سمندش زدی از راه ادب

ناظم مملکتی شد که تو گوئی المثل | همه یک دیو نژادند عقارب نسب

دیوزادان سبع فطرت کز صولتشان | اژدهاها به بنیاد ز دعقا مخلب

مولع آنگونه بدزدی که ز حرص عادت | زبر و زیر بدزدند ز حرف معرب

بر نه آرد و تیمور کش ... | اصل دزدی بر ایشان را اصول مذهب

ماهر اسیر زر ... | مگر اندر کنف کوکبه از کوکب

... در کشور شان ننهد گام | در ره بند عقد نگار اقدش ... ذنب

الغرض سایه چترش چو بر آن ... | قمر ملک برآمد ز دنبال عقرب

... زد از بیش ... | بر جگرشان زند از ناوک سطوت شقب

راند از اول ... بر چشم ... | گرد سستی ز سخ ... بدرب

صحه

[illegible]

گر خط بصره و اهواز کنون تا گرزد | منتظم‌تر شده زان ملک ز بازار حلب

سالها گشته چنان این که ارسطو آرد | زنگ در قافله وامانده ز افغان و جلب

نقد اوقات شب و روز وی و سال‌شماری | جمله در خدمت ملک است و ملک مستوعب

نظم و آسایش از این پیش ندیده است کسی | خاصه در ملک لرستان پس از آن شور و شغب

چشم بد دور ز رخسار خدیوی که از او | شاد شد بنده اینگونه امیری با دب

خلقی است ز عاداتش و نی نعم الجد | نبذه‌ای است ز عاداتش خفی نعم الرب

فخرش از ترتیب‌شان بود نی ز نژاد | فخر حیدر به هنر است نه از نام و نسب

فارس این شعر روان بخش بخوان ای پسر | تا ز آب بهجتش آگنده کنی جان ز طرب

در سر ذوق شیرین سخنانت گر دید | کسب شیرینی از این چامه بکرده رطب

زان سپس گوی که ای فخر نژاد خاقان | راز دل بر تو عیان است ای صاحب مطلب

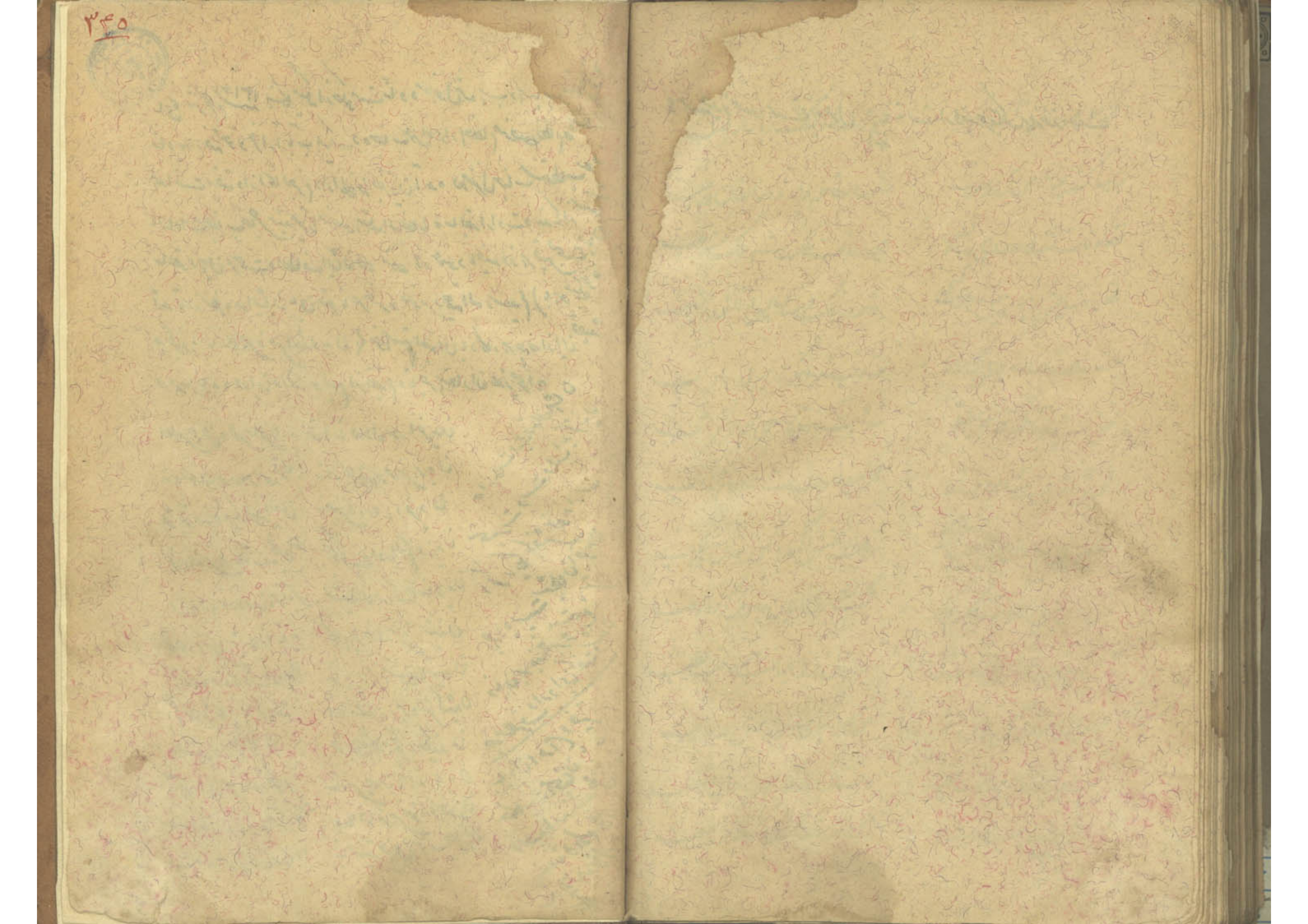
عهد یابن ننمودی که بپاداش صله | حق من گیری از آن نیمتن لا هذ هب

اینهمه عزم تو چون عزم تو سخت و محکم | وقت آن شد که بانجام رسد این مطلب

تا بود فصل ربیع از عقب فصل شتا | تا که باشد رمضان از پس شعبان و رجب

باد ایام عید تو مسعود همه‌تن ز قبول | دست از وجد طرب باک بپا زخنده و لب

تمت



بتاریخ شهر محرم سنه ۱۳۱۶ هنگامیکه از حکومت ساوه معزول شده اسب و اسباب بتاراج
ساوه بهار رفته خود فرار آتاب باریک دره جناب شهر الامراء العظام منصور نظام که باشند و حر
همدانست رفته و از انجا بعزم دار الخلافه بقزوین آمده در منزل جناب مستطاب سلاله
السادات جناب حاجی سید میرزا منصور سلمه الله تعالی که سابقه ارادت و بندگی از سنوات
سابقه رهین مرحمت و الطاف ایشان بوده منزل [illegible] از عهود ماضیه از هر قبیل صحبت بمیان
آمد تا از شعرهای ایشان باین شعر ناصر خسرو علوی رحمة الله رسیدیم (با هو میکنی غوغا
هر بکزر . بتازی بی زنخی اندر دویدن) خواستم بعنوان یادگار هر چه از این قصیده
در خواطر مانده در این ورقه بنویسم از تقدیم و تاخیر اشعار آن عذر میخواهم

الهی عرض و طول عالم را .	توانی در دل مور آفریدن
نه وسعت در درون مور آید .	نه از عالم سر موئی بریدن
تو بتوانی در یک طرفة العین	زمین و آسمان آفریدن
تو دادی بر نباتات و نخلات	بحکمت باد را حکم وزیدن
زنا بردم نماز و روزه خواهی	بشیطان در رگ جانها دویدن
تو خود گوش مرا شیطان را باید	کلام پر فساد ترا شنیدن
اگر خود داده در ملک تن جاهی	نباید بر تن آسیبی رسیدن
اگر خود ش بکامم جا گرفته	اعانت کن به پر و بش کشیدن
بلا تشبیه صیاد غزالان	که در هنگام نخجیر افکندن
با آهو میکنی غوغا هر بگریز	بتازی بیچاره زنخی اندر دویدن
خدایا راست گویم فتنه از توست	ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان ختا را	بایستی چنین خوب آفریدن

ز دست و لب و دندان شکرخندین [illegible]
بجز آن دست کفش خوب ندادن
اگر بیتی شیطان آفریدن
چرا باید ز شیطان [illegible]
چرا بر ناصر خسرو رسیدن
زبان را بر نبندد دارد این گفت و شنیدن
چه مشهور است دارو و فقیر
به پایان آمد این [illegible] حکایت بیچاره
العبد المذنب [illegible]
سنه [illegible]
Mirza